

شماره ۳۵۲۵
چهارشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

ناشنیده‌های المپیک

۱۳ خوراکی اعجاب آور

گفتگو با زوج پیوند ریه

در میانمار چه می‌گذرد؟

روستای شگیم، خنک‌تر از همه جا

تجربه خوشبخت‌ترین زوج

شهاب حسینی
طلاساز، فوتبالیست
آرایشگر و سرانجام بازیگر



بسم الله الرحمن الرحیم

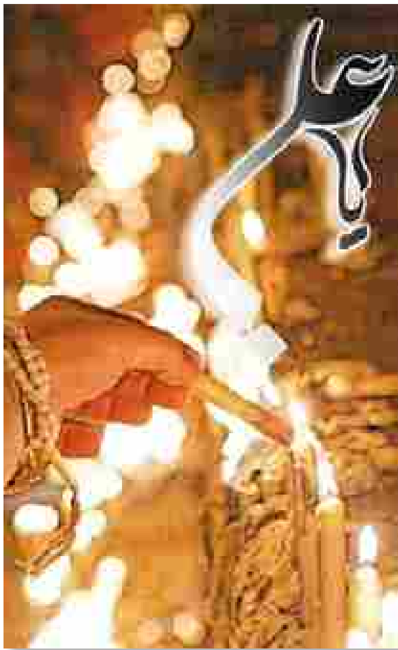
در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ١٥٤٩٩٥٣١١١
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ٨ الی ١٦) ٢٩٩٩٣٤٠٤-٢٢٢٢٦٢٢٦
نمابر: ٢٢٢٧١٨١٣ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ١٨-٢٢٢٥٨٠١٤ نمابر: ٢١ و ٢٢٢٥٨٠١٩
آبونمان: ٢-٢٩٩٩٣٤٧١ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ٢٩٩٩٩

شماره ٣٥٢٥ - چهارشنبه ١٨ مرداد ١٣٩١
١٩ رمضان ١٤٣٣ ٨ آگوست ٢٠١٢

ضربت خوردن و شهادت امام علی (ع)



خورشید فروزان حیات امام علی علیه السلام، در افق روز نوزدهم رمضان سال چهلم هجری در آسمان شهر کوفه به خون نشست و شمشیر مسموم نفاق و کین، فرق انسان عدالت گستری را شکافت که برترین خلق پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. فاجعه نوزده رمضان سال چهلم هجری از زبان ابن ملجم مرادی این گونه بیان می شود: علی علیه السلام وارد مسجد شد و پس از آنکه با خدای خویش راز و نیاز کرد، راه پشت بام مسجد را در پیش گرفت و با ندای بلند، آواز اذان سر داد. آن گاه با صدای محبت آمیزش مرا برای نماز بیدار کرد. سپس در محراب به نماز ایستاد. لحظات سخت و سنگینی بود. همین که علی علیه السلام سر از سجده برداشت، بلافاصله شمشیرم را بالای سر بردم و با تمام قوا آن را فرود آوردم و این ضربت تا سجده گاهش را شکافت و خون فواره زد، ولی علی علیه السلام فقط ندا سر داد: «به خدای کعبه رستگار شدم». سرانجام آن حضرت دو روز بعد و در ٢١ رمضان سال ٤٠ هجری به شهادت رسیدند.

فتح مکه

در ٢٠ رمضان سال هشتم هجری قمری، حضرت محمّد(ص) با ده هزار مرد جنگی مکه را فتح نمودند. حضرت محمّد(ص) چون به مکه رسیدند اعلام کردند، هر کس به خانه رود و در را به روی خود ببندد در امان است و هر کس به مسجد الحرام برود در امان است. رسول گرامی اسلام، حضرت علی(ع) را با پرچمی پیشاپیش یاران خویش فرستاده و فرمودند: «امروز روز رحمت است» و بدین ترتیب بدون درگیری مکه فتح شد.

شهادت میرزا رضا کرمانی



در ٢١ مرداد ماه سال ١٢٧٥ هجری شمسی «میرزا رضا کرمانی» از چهره های انقلابی و مسلمان دوره قاجار به جرم از میان برداشتن ناصرالدین شاه قاجار به شهادت رسید. میرزا رضا از مریدان سید جمال الدین اسدآبادی بود و در وقایع نهضت تحریم تنباکو، به مدت ۴ سال در قزوین زندانی شد. بعد از آزادی به استانبول رفت و بعد از آشنایی با سید جمال و افکار انقلابی - اسلامی او تصمیم گرفت که به ایران باز گردد و ناصرالدین شاه قاجار این حاکم بی کفایت را از میان بردارد. میرزا رضا در بازجویی هایی که مأموران دولتی از او کردند اظهار کرده بود: «نتیجه اعمال شاه قاجار خرابی و ویرانی کشور بود، چنین شجره ای را باید قطع کرد که دیگر اینگونه ثمر ندهد».

احداث دیوار برلین



در ١٣ اوت سال ١٩۶١ میلادی احداث دیوار برلین آغاز شد. این دیوار برلین شرقی را محصور کرد. برلین پس از جنگ جهانی دوم به اشغال قوای روسیه، انگلستان، فرانسه و امریکا درآمد. در سال ١٩۶١ میلادی شوروی که سراسر برلین و راههای ورودی به این شهر را اشغال کرده بود آن را بطور یکجانبه به آلمان شرقی واگذار کرد و دولت آلمان شرقی هم بلافاصله بسیاری از گذرگاههای بین دو برلین را مسدود و ساخت و رفت و آمد را ممنوع اعلام کرد. احداث دیوار برلین به طول ١۵ کیلومتر و ارتفاع ٢/۵ متر میان دو بخش برلین از مهاجرت ساکنان برلین شرقی به برلین غربی جلوگیری می کرد. گفتنی است که دیوار برلین در سال ١٩٨٩ فروریخته شد.

استخراج بنزین

در ١۴ اوت سال ١٨٢۵ میلادی مایکل فارادی فیزیکدان و شیمیدان انگلیسی بنزین را از نفت استخراج کرد. بنزین از مهمترین مشتقات نفت است و اهمیت اقتصادی و صنعتی بسیار دارد. فارادی پس از آزمایشهای متعدد سرانجام موفق به استخراج بنزین از نفت شد. فارادی از جمله نخستین دانشمندانی به شمار می رود که نظریه اتمی خود را بیان کرد و در آن اتم را محور همه نیروها دانست.

صبر در کارها انسان را از لغزش بر کنار می دارد
امام علی(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

روح ما بیشتر محتاج است

این روزها که ماه رمضان از نیمه گذشته و به شبهای قدر نزدیک می‌شویم بهتر و بیشتر می‌شود از خدا حرف زد. بیشتر می‌شود گفت که ما و هر کدام از ما ساعاتی را هم باید برای خودمان وقت بگذاریم. از زمانه کمتر گلایه کنیم. مشکلات اقتصادی را برای چند ساعتی فراموش کنیم و به مشکلات خودمان توجه کنیم.

ما نیازهای روحی هم داریم که کمتر به آن توجه می‌کنیم.

شاید فکر کنید که این هفته قصد دارم مثل برخی سخنرانها نصیحت کنم. چند توصیه اخلاقی نظیر اینکه بیشتر نماز بخوانید. در شبهای قدر در مراسم مذهبی شرکت کنید. سعی کنید شب تا سحر بیشتر به راز ونیاز بپردازید و یا در شبهای قدر سهم خود را از برکت و فیض و معنویت این شب‌های تکرار نشدنی بردارید و... اما حداقل بنده خود را در مقام و جایگاه نصیحت نمی‌بینید. ذکر و یاد خدا و درک فیض دعا و شب زنده‌داری و مسایلی از این قبیل هم نه نصیحت بردار است و نه با تشویق و ترغیب و جایزه و توصیه قابل تحصیل...

لذتی لدنی است که عشق می‌خواهد و ضمیر روشن و صفای باطن. باید در آن دریا شنا کرد تا لذتش را چشید. باید طعم آن را مزمزه کرد با گفتن به دست نمی‌آید. پس حرف این مسایل نیست. تنها بحث بر سر نیازی است که ما به دعا داریم. درست مثل نیازی که یک کودک به آغوش مادر دارد. بحث بر سر نیازی است که ما به استغفار داریم. نیازی که به گریه کردن به درگاه خدا و عذرخواهی کردن از او داریم. بحث بر سر نیازی است که روح وروان ما به دست برداشتن از غرور و به توبه و به راز و نیاز و توسل دارد. اصولاً هر کدام از ما به این آرامش نیاز داریم. آرامشی که دعا به ما می‌دهد آرامشی که انابه به ما می‌دهد نیازی که ما به این درجه از تسلیم در برابر خدا داریم بسیار بیشتر از نیازهای اقتصادی است. نیازهای معنوی و روحی بسیار برجسته‌تر و مهمتر از نیازهای اقتصادی و مادی ما هستند.

برای کسی که اصولاً لذت بخشیدن را نچشیده نمی‌توان از درک این لذت صحبت کرد. اینکه شما بدانید همین پولی که در جیب شماست و هیچ دردی هم از دردهای شما دوا نمی‌کند چه انقلابی در زندگی یک نفر انسان مثل خود ما ایجاد می‌کند و گاه یک میلیون تومان که به دست آوردن آن و یا در حساب نگه داشتن آن یا در کمد گذاشتن آن هیچ لذتی به ما نمی‌دهد اگر بخشیده شود چه خنده و بهجت و شادمانی و نشاطی در یک خانواده می‌آفریند و ملاحظه این نشاط و شادمانی چه آرامش و لذت و قراری به ما هدیه می‌کند، هرگز حاضر نیستیم که خود و روحمان را از این لذت محروم کنیم. اگر ارواح وانفس ما نیازمند درمان و حمایت و کمک نباشند که لذت صدقه دادن و بخشیدن و اطعام و انفاق را رها نمی‌کردیم و همه لذت ما نگاه کردن به سنگ‌نمای خانه‌هامان نمی‌شد. شما آدمی را سراغ ندارید که تا به حال چند بار نمای خانه‌اش را با صرف هزینه‌های فراوان عوض کرده باشد؟ و یا کفپوش و سنگ کف خانه را و یا نمای آشپزخانه و کابینت‌ها و...

همین که از این تغییر و تحول‌ها لذت می‌بریم و

نامه‌های بدون واسطه

کلمات قصار

سخنان حضرت امام زمان (عج)

ـ در موقع صدقه به اقوام نزدیک و نیازمندان ناشناس رسیدگی کنید.

ـ آنکه خدا ترس باشد و خمس و زکات بدهد از فتنه‌های باطل کننده دین و بلاهای گمراه کننده در امان است.

ـ آن کس که از نعم خدا به نیازمندان ندهد زیانکار دنیا و آخرت است.

مسعود ذوالفقاری ـ قائم شهر

برگرفته از کتاب چهارده معصوم (ع)

زندگی دوباره

اگر قرار باشد یک بار دیگر به دنیا بیایم، همین را خواهم نوشت: باز هم شاعر و نویسنده می‌شوم، سعی می‌کنم روزهایم متفاوت باشند تا دنیای اطرافم را جور دیگری ببینم. از کنار هیچ چیز بی‌اعتنا عبور نمی‌کنم. احساسم را تقویت می‌کنم تا از رایحه گلها بیشترین لذت را ببرم. خیلی مهم است با اولین شخصی که روبرو می‌شوم چه کسی باشد و اولین جمله را از دهان چه کسی خواهم شنید. فقیر می‌مانم تا از داشتن هر چیز کمی شاد بشوم. هرگز بچه‌دار نمی‌شوم تا برای بزرگ کردنشان تن به هر ذلت ندهم. به قرص نانی می‌سازم تا چربیها راه دلم را نگیرد. وقتی ازدواج می‌کنم که عاشق شده باشم تا بتوانم همه نامه‌هایم را فقط برای او بنویسم.

عباس عابد ـ اندیشه

شرایط میزبانی

روزی مردی از حضرت امیرالمؤمنین (ع) دعوت کرد که به خانه او تشریف فرما شود.

امام فرمود: دعوت ترا می‌پذیرم در صورتی که سه موضوع زیر را تعهد و رعایت کنی: یکی آنکه چیزی از خارج خانه برای پذیرایی من فراهم نیاوری. دیگر آنکه به ما حضر اکتفا کنی و خود را به تکلیف نیفکنی و سوم آنکه از این رهگذر به عیال خود سختی و ستم روانداری. عرضه داشت یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) رعایت هر سه موضوع را تعهد می‌کنم و حضرت آنگاه دعوتش را قبول فرمود.

سید محمدعلی موسوی‌پور ـ قم

روح خاموش

انسان گاهی آن قدر محو زیبایی‌های جهان می‌شود که به جای پیدا کردن علت این همه پدیده به دنبال به دست آوردن آنها می‌رود. آن قدر چشمانش به این مادیات محو می‌ماند که خشک می‌شود.

آن قدر افکارش به این مادیات وصل می‌شود که جاهل می‌شود.

آن گاه او را پرده‌ای که خود با ناتوان ساختن معنویاتش ساخته در بر می‌گیرد و آرام آرام آن قدر ضخیم می‌شود که دیگر شکافته نمی‌شود. در این هنگام رفته رفته در گودالی که خود ساخته فرو می‌رود و آن قدر پایین می‌رود که حتی اگر جسمش هم دوباره بخواهد به سوی نور باز گردد، نمی‌تواند دستان روح‌اش را باز گیرد.

مهتاب شاه‌صفی ـ تهران

حال این روزهای من

آنقدر دلم تنگ است که فقط خدا می‌داند. دلم می‌سوزد برای جوانی‌ام که این چنین با غم و حسرت می‌گذرد و گاهی با خشم و کینه از عزیزانم. نمی‌خواهم کسی بداند که چه در درونم می‌گذرد. این اندوه بی‌پایان همان حرفهایی است که برای نگفتن دارم سرمایه‌های دل. آنقدر دلم تنگ است که خدا می‌داند و... تو می‌دانی

ای که در دنیا سیاحت می‌کنی باهوش باش

حرف مردم را به دل، جا، ده به لب خاموش باش

در شراب دوستی، بی‌هوش دارو می‌دهند

مردم این دوره عیارند، تو صاحب هوش باش

عبدالرسول حاجی‌زاده ـ دهنو

پیشنهاد یک کشاورز

سالهاست که همه مسؤولین می‌گویند کشاورزی محور استقلال است. اما آیا در عمل به این شعار محوری توجه شده است؟! آیا به قشر مظلوم و زحمتکش دهقانان توجهی می‌شود؟ هر کارمند حقوق ثابت ماهانه می‌گیرد، بیمه دارد و در پایان خدمت پاداش پایان خدمت می‌گیرد، اما یک کشاورز پس از ۶۰ یا ۷۰ سال کار سخت چه پناهی دارد؟ مرخصی، پاداش، عیدی و... نگاه ما به کار کشاورزی چیست؟ چگونه با آنها برخورد می‌کنیم. عدالتی که از نظام اسلامی انتظار می‌رود چرا در مورد آنها اعمال نمی‌شود؟ به عنوان یک روستازاده و بچه کشاورز پیشنهاد می‌کنم، همانند کارمندان و کارگران برای کشاورزان هم پاداش پایان خدمت قائل شوند.

می گوییم دلمان گرفته است، انسان تنوع می خواهد، هر چند وقت باید مبل و دکوراسیون خانه را عوض کرد تا روحیه آدم کسل نشود و دلمردگی نگیرد و... و همین دل مردگی و نیازهای روحی را بهانه‌ای می کنیم برای اینکه چند میلیون تومان هزینه کنیم و گاهی با قرض گرفتن از این و آن و به زحمت انداختن خودمان، تغییراتی را به وجود می آوریم تا به قول خودمان روحیه‌مان عوض شود. دلمان نگیرد تا نیازهای روحی خود را تأمین کنیم، نشان می‌دهد که روح انسان بیشتر نیازمند رسیدگی است اما آیا واقعاً نیازهای روح همین‌ها هستند؟ آیا اصولاً و واقعاً روح و روان ما به همین چیزها نیاز دارد و یا ما را به اشتباه انداخته‌اند و یا به اشتباه افتاده‌ایم؟ آیا از پس این تغییر و تحولات آرامش یافته‌ایم؟

راستش ما نیازهای روحی بسیاری داریم. نیاز ما به دعا یکی از آنهاست. نیاز ما به درخواست کردن و به قدرت ازلی پناه بردن و نزد او گریه و انابه کردن یکی از آنهاست. نیاز ما به نماز و روزه یکی از آنهاست اصولاً نیاز ما به تسلیم یکی از آنهاست. اینها نیازهایی است که بدون هیچ بخشش و سرمایه‌ای قابل تحصیل و دسترسی است. اما انسان برخی نیازهایش را نیز نمی‌تواند با بذل مال تأمین کند. بخشش و انفاق و صدقه از جمله آن نیازهاست که لذت خاص خود را به دنبال می آورد.

روح انسان نیاز دارد که محبت کند. نیاز دارد که خوش بین باشد و همه را خوب ببیند. روح انسان نیاز دارد که ببخشد. شما وقتی می‌بخشید آرامش پیدا می کنید و این بسیار مهم است. این روزها ماه رمضان از نیمه گذشته و شب‌های قدر نزدیک می‌شوند و از امشب همه به حسینیه‌ها و مساجد می روند و قرآن به سر می گیرند و به شب‌زنده داری مشغول می‌شوند بیاییم دعا کنیم و از خدا بخواهیم که به ما کمک کند تا نیازهای روحی و معنوی خود را درست بفهمیم و خوب تشخیص بدهیم و سپس توفیق پیدا کنیم که در جهت رفع آنها قدم برداریم. درک لذت‌های واقعی و معرفت از دید حقیقی را از حضرت حق بخواهیم و بندگی کنیم.

نصیحت نمی کنم چون بضاعت آن را ندارم و در مقام نصیحت هم نیستم. اما فقط فهم و درک خود را می گویم که یقین پیدا کرده‌ام نیاز ما به دعا و نیایش، به ذکر و تسبیح، به ادای فرایض و انجام تکالیف و نیاز روح به محبت و صدقه و انفاق و دوست داشتن و بخشیدن و به دیگران کمک کردن بیش از بقیه نیازهای ماست، اگر آن را درست بشناسیم و به رفع آن بکوشیم بهتر به آرامش می‌رسیم. ■

یادمان به این داستان معروف بیفتد که نقل است حضرت امیر(ع) از محلی عبور می کردند مردی را در حال درخواست کمک دیدند. از همراهان جریان را پرسیدند گفته‌اند این مرد تا جوان بوده روی زمین کار می کرده حال که پیر و از کار افتاده شده کسی به او توجه نمی کند، مولا پس از شنیدن داستان امر کردند که از امروز از محل بیت‌المال برایش حقوق و مستمری معین شود.

نادر حیدری ـ اهواز

فرصت یاری رساندن ناچیز است

اینجانب زنی ۲۳ ساله هستم و مدت یک سال و نیم از ازدواجم می گذرد

ولی پدرم توانایی مالی ندارد و از این رو جهیزیه‌ام با وام‌های گوناگون تهیه شده که اکنون اقساطش برایمان بسیار سنگین است. از طرفی همسرم نیز بابت ودیعه منزل وامی به مبلغ ۵ میلیون تومان گرفته است که اقساط آن را نیز باید هر ماه بپردازیم.

با اینکه هر دو شاغل هستیم، چون کرایه منزل نیز می‌دهیم درآمدمان کفاف مخارج زندگیمان را نمی‌دهد. باور کنید هر روز از مؤسساتی که وام دریافت کرده‌ایم تماس می گیرند و ما دیگر نمی دانیم چه جوابی بدهیم.

من هم یک زن جوان هستم که می‌خواهم در کنار همسرم با آرامش زندگی کنم، ولی با این شرایط چگونه؟! وقت زیادی نداریم وگرنه سفته‌هایمان را اجرا می گذارند اگر کسی صدای ما زوج جوان را می‌شنود به یاریمان بیاید تا بتوانیم بدهی‌مان را تسویه کنیم و آبرویمان نرود که مهلت ناچیز است.

م.م ـ تهران

بی‌وجدانی تمامی ندارد

این روزها، دغدغه مردم شده دست و پنجه نرم کردن با گرانی، در اتوبوس واحد مردم از گران شدن اقلام مختلف صحبت می کنند، اما خواندن بعضی از خبرها در روزنامه‌ها و یا شنیدن آن از رادیو و تلویزیون، آدمی را دچار وحشت می کند.

قبلاً شنیده بودم که در بعضی از نقاط کشور با آب فاضلاب، بعضی از کشاورزان محصولات خود را آبیاری می کنند، سالها قبل هم تریلرهای حاوی نفت، موقع برگشت از بندر روغن خام بار می‌زدند برای کارخانه‌های روغن، یعنی روغن خام بارگیر شده در بندر در همان تانکر که نفت حمل می کرد ریخته می‌شد و آورده که هفته‌ها خبرساز شد. اینک باز در برخی از نقاط کشور، خر سر می‌برند و گوشت آن را، لابد به جای گوشت گاوی و گوسفندی می‌فروشند هم شنیده بودیم، اما بخواهند بعضی از جمع کنندگان شیر، به آن وایتکس اضافه کنند را نه تنها نشنیده بودیم، بلکه با خواندن این خبر، کلی ناراحت شدیم، باور کنید این جریان وایتکس اضافه کردن در شیر، در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ به تاریخ ۴ تیر آمده که مفصل در آن توضیح داده، که خانم زهرا رفیعی، از گروه دانش و سلامت به آن پرداخته، واقعاً بی‌وجدانی دیگه از حد و اندازه گذشته که عده‌ای حاضرند به خاطر سود بیشتر مردم را به انواع بیماری مبتلا کنند، مسؤولان وزارت بهداشت باید جلوی این سودجویان را بگیرند.

محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما عزیزان و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

***

*** علی حضوری ـ گنبد**

از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. مطالب اخیرتان در نوبت چاپ قرار گرفت. موفق باشید

*** زهرا نظری ـ اصفهان**

بحث تهدید و توهین خیلی بحث جدیدی نیست، اما این گونه برخوردها را به حساب فشار بالای مالی مردم بگذارید و اینکه واقعاً خرج با برج مردم نمی‌خواند و به اجبار گاه زبان به گلایه باز می کنند

*** معصومه عزیزی ـ دشت مغان**

بنده در جریان کامل سوء تفاهم ایجاد شده در ارتباط با داستان شما هستم، اما یقین داشته باشید داستان مورد نظر در همان تاریخ به دست آقای شیرزادی رسید و ایشان هم در کمترین زمان پاسخگو شدند اما به دلیل تراکم بالای داستان‌های در نوبت برای مسابقه بزرگ چاپ پاسخ آقای شیرزادی به شما هم دچار تأخیر شد که حدس می‌زنم همین موضوع باعث دلگیری شما خواننده گرامی از برخی همکاران و قطع ارتباط قلمی شده است و بنده این نامه اخیر شما را خیلی جدی نمی گیرم و همچنان منتظر نامه‌ها و مطالب جالب و خواندنی شما به خط زیبا و خوانایتان هستم

***محمد احمدوند ـ ملایر**

مطلب شما را در اولین فرصت به دست چاپ می‌سپاریم. سرافراز باشید

*** سرور علوی ـ کانادا**

خواننده گرامی و متعصب مجله چون شما باید بداند که این مجله بخشی جداگانه به نام امور مشترکان دارد که با مسؤولیتی جداگانه و با دلسوزی عجیب عزیزانی چون آقای هاشمی و آقای زهیری اداره شده و می‌شود و ارسال نامه شما به بخش نامه‌های بی‌واسطه باعث کند شدن مراحل بررسی مشکل ارسال مجدد مجله به کانادا و تأخیر مربوطه می‌شود که اگر از این پس اینگونه نامه‌ها را مستقیم خطاب به سازمان شهرستان‌ها، بخش امور مشترکین مجله اطلاعات هفتگی ارسال کنید بهتر و سریعتر نتیجه خواهید گرفت. البته من هم اصل نامه را به همان بخش ارجاع دادم و چشم انتظار نامه بعدی شما و اعلام رفع مشکل هستم.

*** علی خداداد ـ تهران**

برای شما آرزوی موفقیت می کنم و امیدوارم آثار بهتری از شما به دستم برسد. موفق باشید

هرگز خودت را بنده دیگری مساز که خداوند تو را آزاد آفریده است

● حضرت علی(ع)

رضا کیان

در میانمار چه می‌گذرد

*** کشتار مسلمانان میانمار و فشار بر آنها موضوع جدیدی نیست. بیش از نیم قرن است که این اتفاق در این کشور کوچک آسیایی ادامه دارد و تنها در چند روز گذشته جامعه جهانی به آن توجه کرده است**



کشتار مسلمانان میانمار و فشار بر آنها موضوع جدیدی نیست. بیش از نیم قرن است که این اتفاق در این کشور کوچک آسیایی ادامه دارد و تنها در چند روز گذشته جامعه جهانی به آن توجه کرده است.

کشور **میانمار** با وسعتی برابر ۶۷۶/۵۵۲ کیلومتر مربع و جمعیتی معادل ۴۷ میلیون و ۷۵۸ هزار نفر در منطقه‌ای حساس بین آسیای جنوب شرقی و آسیای جنوبی قرار گرفته است. این کشور در شمال و شمال شرقی با چین، در شرق و جنوب شرقی با تایلند، در جنوب و جنوب غربی با خلیج بنگال و در غرب با بنگلادش و هند همسایه است. میانمار از موقعیت استراتژیک حائز اهمیتی در منطقه آسیای جنوب شرقی و آسیای جنوبی برخوردار بوده و می‌تواند نقش مهمی در منطقه آبراه‌های شمالی اقیانوس هند ایفا کند. در ادوار گذشته مردمانی از نژاد چینی و هندی به میانمار مهاجرت کرده و در نقاط مختلف این کشور سکنی گزیده‌اند و سایر ملل نیز از طریق دریا به کشور میانمار دسترسی پیدا می‌کنند. جدا بودن اقوام مختلف از یکدیگر سبب بوجود آمدن هویت‌های مختلف محلی و در نتیجه احساسات جدایی‌طلبانه در بین اقوام مختلف گردیده است. طبق قانون اساسی «بودیسم» دین رسمی کشور است. نزدیک به ۸۵ درصد مردم برمه بودائی، ۷ درصد مسلمان، ۴ درصد هندو و ۲ درصد مسیحی هستند. ۲ درصد باقی مانده را نیز آیین های **بودائی چینی**، **تائوئیسم**، **کنفوسیوسیم** و **نیاکان پرستی** تشکیل می‌دهند.

گسترش اسلام در میانمار

تاریخ گسترش اسلام در میانمار به قرن اول هجری برمی گردد. بعد از ظهور اسلام و گرایش اعراب و ایرانیان به اسلام، دریانوردان عرب و ایرانی و بازرگانان مسلمان از مسیرهای زمینی که از منطقه غربی میانمار و ایالت آراکان این کشور می گذشت، به مناطق غربی چین سفر می کردند. بسیاری از این افراد در منطقه حاصلخیز و مستعد ساحلی آراکان ساکن شده و اولین مناطق تجمع مسلمانان را ایجاد کردند.

«مائونگ تان لویی» از محققان بودائی میانمار در این باره می گوید که در سال ۶۸۰ میلادی محمد حنفیه فرزند امام علی(علیه السلام) پس از عدم توفیق در خون‌خواهی امام حسین(علیه السلام) از بنی امیه، همراه با طرفداران و نیروهای خود به شرق کوچ کرد تا بالاخره در سواحل آراکان به میانمار رسید و در آن جا «کایاپوری» ملکه قبیله منطقه را شکست داد و او را به دین اسلام در آورد. سپس ملکه را به همسری گرفت و به ترویج اسلام در آن منطقه پرداخت. در حال حاضر دو مزار در «آراکان» وجود دارد که به «حنفیه تونکی» (مزار حنفیه) و «کایاپوری تونکی» معروف هستند این دو مزار به صورت زیارتگاه مسلمانان این منطقه در آمده و آنها معتقدند که مزار محمد حنفیه(علیه السلام) در این منطقه می باشد.

سیاحان چینی در نوشته‌های خود از مناطق ایرانی نشین در مرزهای بین میانمار و چین در قرن سوم میلادی نیز یاد کرده‌اند. منطقه «آراکان» از طرف شمال غربی با بنگلادش و از شمال با هندوستان هم مرز است و تقریبا به طور کامل زیر نفوذ مسلمانان است. اکثر مسلمانان میانمار در این منطقه زندگی می کنند. جمعیت آراکان حدود ۷ میلیون نفر است که تقریبا تمامی آنها مسلمان هستند و به زبان محلی «روهینگیا» که زبان اصلی آن منطقه است صحبت می کنند. این زبان، ترکیبی از زبانهای «ترکی»، «بنگالی»، «فارسی» و «عربی» است.

بعضی از منابع تاریخی حکایت از آن دارد که در سال ۱۵۳۱ میلادی دولت وقت ایران یک هیأت سه نفره مذهبی را به آراکان اعزام کرد که به ساختن مساجد و تبلیغ اسلام همت گماشته و عده‌ای از علمای آراکان را جهت سفر به ایران دعوت کرد. زبان فارسی که در میان اهالی غرب میانمار رایج بود در زبان میانماری نیز تأثیر گذاشت. هنوز هم لغات و اصطلاحات متعدد فارسی به ویژه اصطلاحات دریانوردی مانند «بندر»، «شاه بندر» و «ناخدا» در زبان میانماری وجود دارد.

آغاز مشکلات مسلمان

اجرای قوانین اسلامی در منطقه آراکان قبل از سال ۱۴۳۰ میلادی وجود داشته و تا سال ۱۷۸۴ ادامه داشت. بعد از اشغال منطقه آراکان به وسیله «**سلطان بوداپایا**» که یک فرد بودائی بود اجرای قوانین اسلامی ملغی و قانون ملی جایگزین آن شد. بر اساس این سابقه، هنوز هم مسلمانان آراکان با دولت میانمار اختلاف داشته و معتقدند دولت میانمار حقوق مسلمانان را نادیده گرفته است و به آداب و سنن آنها بی احترامی می کند. حتی این امر مورد پذیرش مجامع بین‌المللی نیز قرار گرفته اما هنوز اتفاق خاصی برای بهبود شرایط نیفتاده است.

در طول این سالها مردم مسلمان آراکان چندین گروه آزادی بخش پارتیزانی و انجمن‌های غیر نظامی برای دفاع از حقوق خود تشکیل داده‌اند. مهمترین این سازمانها عبارتند از: «جبهه میهن پرستان روهینگ»، «سازمان آزادی بخش آراکان» و «سازمان رهایی بخش مسلمانان میانمار». مسلمانان میانمار دارای سازمانها و انجمن‌های مختلف دیگری نیز هستند که مهمترین آنها «شورای امور مذهبی مسلمانان»، «جامعه علمای میانمار»، «سازمان مسلمانان میانمار»، «اتحادیه جوانان مسلمان»، «سازمان اخوت مسلمانان» و «انجمن دانشجویان مسلمان» است.

اما همچنان دولت ژنرال «نوین» پس از سر کار آمدن در سال ۱۹۶۲، رفتن مسلمانان به حج را ممنوع اعلام کرد. این ممنوعیت تا سال ۱۹۸۰ که به ۷۰ نفر از مسلمانان اجازه داده شد به مکه مشرف شوند ادامه داشت. از این سال به بعد عده‌ای از مسلمانان نیز جهت شرکت در کنفرانس‌های مختلف اسلامی اعزام شدند. با وجود این وضعیت، فشار بر مسلمانان متوقف نشد و این امر باعث مهاجرت بیش از نیم میلیون مسلمان میانماری به کشورهای **بنگلادش**، **هند**، **پاکستان**، **مالزی**، **تایلند**، **سنگاپور**، **امارات متحده عربی**، **عربستان** و ممالک دیگر شد.

در سال ۱۹۷۸ ادامه این سیاستها باعث شد تا بیش

از ۳۰۰ هزار نفر از مسلمانان منطقه آراکان به بنگلادش مهاجرت کنند و چون این مساله تبلیغات وسیعی را در سراسر جهان به دنبال داشت، دولت میانمار با دولت بنگلادش وارد مذاکره شد و با امضای موافقت نامه و اسکان مجدد پناهندگان مسلمان میانماری و نیز پیمان مرزی توسط دو کشور مساله پناهندگان خاتمه پیدا کرد و بسیاری از آنها به آراکان مراجعت کردند. **در سال ۱۹۹۱ و در پی لغو نتایج انتخابات عمومی میانمار که با پیروزی احزاب مخالف همراه بود، ۵۰۰ هزار تن دیگر از مسلمانان «روهینگیا» از این کشور اخراج شدند. این کار انتقامی بود از مسلمانان که به حزب مخالف «دمکراسی» رای داده بودند.** در سال ۱۹۹۲ نیز بار دیگر صدها هزار مسلمان به دلیل خشونت های این کشور از میانمار اخراج شدند.

در طول سالهای گذشته دولت میانمار کنترل شدیدی بر فعالیتهای مساجد داشته است و **در برخی مقاطع حتی آمار ازدواج و تمایل مردم جهت انجام قربانی در عید قربان و نیز آمار افرادی که در مساجد به آموختن قرآن کریم مشغول می شوند به دولت گزارش شده است.** اکثریت مسلمانان میانمار سنی و حنفی هستند ولی حدود ۲۰ هزار شیعه نیز در این کشور زندگی می کنند. مهمترین و قدیمی ترین مساجد میانمار در «رانگون» پایتخت این سرزمین بنا شده است. مسجد سوراتی، مسجد سنی مغول، مسجد مانگ تولای و مسجد شیعیان موسوم به مغول مسجد و همچنین مدرسه امیرالمومنین از دیگر اماکن مهم آنهاست.

دلایل خشونت فعلی

خشونت ها در میانمار به دنبال حمله بودائیان به یک اتوبوس حامل مسلمانان و کشته شدن یک زن بودائی بعد از این ماجرا آغاز شد. به دنبال آغاز درگیری ها در غرب میانمار، بودایی ها با حمله به مناطق مسلمان نشین بیش از ۲۰۰۰ منزل مسکونی متعلق به مسلمانان را به آتش کشیدند و بیش از یک صد هزار نفر را آواره و بی خانمان کردند. اغلب آوارگان مسلمان به مرزهای میانمار و بنگلادش پناه بردند و اکنون در شرایط بسیار اسف باری به سر می برند. آنها نیاز به غذا دارند و به علت بارش باران های موسمی و نداشتن سرپناه سلامت و زندگی آنها در خطر است.

این در حالیست که دولت میانمار با تامل نیروهای امنیتی خود را در منطقه افزایش داد و بعد از یک هفته در ایالت راخین وضعیت فوق العاده اعلام کرد. **این خشونت ها در حالی ادامه دارد که رئیس جمهور میانمار هفته گذشته اعلام کرد که مسلمانان شهروند میانمار نیستند.** «تین سین»، رئیس جمهور میانمار جمعیت ۸۰۰ هزار نفری مسلمان روهینگیا در این کشور را قومیتی خارجی دانست و گفت: مسلمانان یا باید در اردوگاه های آوارگان متمرکز و یا اخراج شوند.

گزارش منابع مستقل هم حکایت از آن دارد که گروه های افراطی و قوم گرای «ماگ» با پشتیبانی پلیس و ارتش به کشتار و آتش زدن دهکده ها و مساجد مسلمانان پرداخته اند. دولت میانمار نیز که مسؤولیت دفاع از حقوق ملت را دارد، برای جلوگیری از این جنایات اقدام جدی انجام نداده و حتی به گونه ای به جانبداری از گروه های افراطی پرداخته است. اظهارات مقامات دولتی که مسلمانان را مهاجران غیر قانونی خوانده اند، نشان از حمایت دولت برای پاکسازی مسلمانان دارد. **دولت میانمار حاضر نیست تابعیت این کشور را به مسلمانان بدهد و رئیس جمهوری این کشور بارها از سازمان ملل متحد خواسته است به مسلمانان فاقد تابعیت میانمار در اردوگاه های آوارگان پناه بدهد.**

محمد یونس، رهبر مسلمانان منطقه اراکان در میانمار طی اظهاراتی اعلام کرد: ظلم هایی که قبایل بودایی علیه مسلمانان منطقه اراکان مرتکب می شوند در حقیقت با حمایت دولت میانمار صورت می گیرد. حوادث میانمار در سوم ماه ژوئن اتفاق افتاد اما ما همچنان شاهد ادامه آن هستیم. یونس که به دعوت رییس امور دینی ترکیه و به منظور شرکت در جشنواره جهان اسلام در استانبول به ترکیه دعوت شده بود همچنین سکوت برخی کشورهای غربی و اسلامی را نسبت به کشتار مسلمانان اراکان محکوم کرد. در حالی که قبایل بودایی اقدام به هتک حرمت مسلمانان و تجاوز به زنان مسلمان می کنند و دولت میانمار قشر فرهیخته مسلمان اراکان را به شیوه های مستبدانه بازداشت می کند برخی کشورهای مسلمان و غرب نسبت به این مساله سکوت کرده اند.

رییس مسلمانان میانمار همچنین بر لزوم اعزام ناظران بین المللی بی طرف به منطقه اراکان جهت انجام تحقیقاتی در خصوص تعداد کشته شدگان و مسلمانان مفقودالاثر تاکید کرد و گفت: با وجود اینکه کشور بنگلادش مرزهای خود را بسته است تاکنون بیش از ۲۰ هزار مسلمان به خاطر خشونت هایی که علیه مسلمانان اراکان صورت می گیرد به بنگلادش گریختند و با این وضعیت تعداد آوارگانی که به بنگلادش گریخته اند به ۵۰۰ هزار تن رسیده است.

انتشار اخبار مربوط به کشتار گسترده مسمانان در میانمار موجی از نگرانی را در میان کشورهای اسلامی از جمله ایران برانگیخته است. نهادهای بین المللی و کشورهای اسلامی به ویژه جمهوری اسلامی ایران ضمن محکوم کردن و ابراز تأسف از این جنایات، تلاش می کنند تا هرچه سریعتر اطلاعات دقیق و موثقی را در این باره که مصداق نسل کشی و پاک سازی قومی است، به دست آورده و امت اسلامی را در جریان قرار دهند. اما به نظر می رسد در مورد این که این حادثه ناشی از اختلافات مذهبی بوده یا نه، باید بیشتر تحقیق کرد؛ چرا که در رجوع به آموزه های مکتب بودا، آثار و نشانه ای از دعوت به مبارزه با مذاهب دیگر نیست. آن گونه که محققان تاریخ ادیان روایت کرده اند، میراث دینی بودا مجموعه ای از تعالیم اخلاقی و عرفانی است و این آیین همانند کنفوسیوس در شمار مکاتبی است که به آرامش و صلح دعوت می کند. احتمال دارد ریشه این درگیریها، قوم گرائی باشد که البته با حمایت مسئولان نظامی کشور شدت می یابد. ■

ایران و جهان

* رهبر معظم انقلاب: جبهه استکبار با همه قدرت و خباثت مقابل ملت ایران است.
* نسل جدید موشک فاتح ۱۱۰ با موفقیت آزمایش شد.
* ۴۸ زائر ایرانی در زینبیه دمشق ربوده شدند.
* روسیه و چین از تصویب قطعنامه ضد سوری مجمع عمومی سازمان ملل انتقاد کردند.
* مجلس افغانستان وزرای دفاع و کشور را برکنار کرد.
* مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت آرا خواستار انتقال قدرت در سوریه شد.
* دبیر کل سازمان ملل اشغالگری رژیم صهیونیستی را غیر قابل قبول خواند.
* ۳۷ ژنرال ارتش ترکیه با اتهام براندازی بازنشست شدند.
* پهلو گرفتن کشتی های انگلیسی در آرژانتین ممنوع شد.
* معترضان به دفتر تبلیغاتی اوباما در اوکلند حمله کردند.
* ساخت مسکن ویژه تهران کلید خورد.
* طراحی و ساخت تونل ها و ایستگاه های مترو کاملا ایرانی شد.
* وزیر بهداشت از اجرای سیاست های تشویقی برای افزایش جمعیت کشور خبر داد.
* سرممیزی ویژه برای رسانه هایی که از مالیات معاف هستند راه اندازی شد!
* دبیر کل سازمان ملل به شکنجه کودکان فلسطینی اعتراض کرد.
* سخنگوی شورای نگهبان: تشکیل فراکسیون نظام پارلمانی بی مورد است.
* کارگران تقاضا کردند، دستمزدها نیمه دوم سال افزایش یابد.
* نشست گاز در پتروشیمی بندر امام ۱۶ کشته و زخمی بر جای گذاشت.
* سخنگوی وزارت خارجه: اجازه نمی دهیم سیاست های آمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس محقق شود.
* رای دیوان عدالت اداری در مورد مدیر عامل تأمین اجتماعی شبهه دارد.
* تهدید شغل کارگران مرغداری ها در پی واردات گسترده مرغ
* مدیر عامل صندوق بازنشستگی از پرداخت معوقه افزایش حقوق بازنشستگان خبر داد.
* قیمت جدید ارز مرجع به زودی اعلام می شود.
* مسکو: استعفای عنان، راه را برای مداخله نظامی در سوریه می گشاید.
* دکتر قالیباف: پیشرفت کشور در گرو احترام به جایگاه قانون است.

زن را محترم نمی دارد مگر مرد کریم و او را خوار نمی شمارد مگر شخص لئیم ● رسول خدا(ص)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

وزیری که چپ شد

چندین سال قبل یکی از وزرای راه و ترابری کشورمان در سانحه‌ای هوایی، جان سپرد و شاید از همان روز بود که دیگر مسؤولین صنعت هوایی به طور جدی به فکر افتادند تا نسل توپولوفها را برای همیشه در ایران منقرض کنند و به این ترتیب پس از سالها، امسال تمام هواپیماهای مسافربری توپولوف از خطوط مسافری هوایی ایران خارج شدند. این هفته اما یک وزیر راه دیگر دچار سانحه شد و این بار خوشبختانه سانحه از نوع زمینی و رانندگی بود. در حین سر کشی و بازدید از یکی از راه‌های پر خطر ایران، خودروی لوکس وزیر راه دچار حادثه شد و پلیس هم پس از بررسی صحنه حادثه اعلام کرد که یکی از دلایل این حادثه، سرعت زیاد و شیب نامناسب راه بوده است. وزیر البته در این حادثه جان سالم به در برد و خوشبختانه ماند تا خود گامی جدی برای رفع نقاط حادثه خیز ایران بردارد. وزیری که در میان دیگر وزرای کابینه، کارنامه قابل دفاع تری دارد.

دست کم صدها هزار واحد مسکونی مهر در دوران تصدی او ساخته شده و ممکن بود که در مسیر اصلاح راه‌های زمینی هم، جان از کف بدهد و شاید همین تلاش فراوانش باعث شد تا دچار این حادثه شود و خود از نزدیک فاصله و در یکی از اثر گذارترین روشها به اشکالات راه‌های ایران آگاه شود و والا هستند وزرایی در کابینه که اگر از ایشان سوال شود که در دوره صدارت شما در این وزارت چه اتفاق خوشایندی افتاده، ناچارند به پایین نگاه کنند و شرمسار باشند. وزرایی مانند وزیر بازرگانی



بنگاه استخدام دولت

شصت نماینده مجلس شورای اسلامی، طرحی را امضا کردند و در صحن علنی مورد بررسی قرار دادند و به کمک اکثر نمایندگان یک فوریت آن را به تصویب رساندند که فکر می کنند و احتمال فراوان می‌دهند که بتواند دو نتیجه مهم داشته باشد: اول اینکه پارتی بازی‌ها در استخدام در دستگاه‌های دولتی را نابود کنند و دیگر اینکه سامانی به تعداد و زمان استخدام در سازمان‌ها و وزارتخانه‌های دولتی و نیمه دولتی بدهند. در این طرح اینطور نوشته‌اند که به حکم قانون باید وزارت کار یک بانک اطلاعاتی بزرگ و قوی و قابل اعتماد از تمام کسانی که متقاضی استخدام در دولت و دستگاه‌های دولتی و نیمه‌دولتی هستند تهیه کند و توانایی‌ها و تقاضای آنها را برای استخدام در دولت بسنجند. سپس تمام نیازهای دستگاه‌های دولتی را برای استخدام نیروهای جدید از ایشان بگیرد و براساس اولویت‌های تعیین شده، اقدام به استخدام نماید.

ظاهر این طرح هم، آنقدر جذاب بود که اکثریت نمایندگان مجلس که دغدغه اشتغال دارند، با آن همراه شدند و به امید روزهای بهتر با فوریت بررسی آن موافقت کنند و اگر اوضاع به همین روال پیش رود، ممکن است تا چند ماه دیگر چنین رویه جدیدی برای استخدام در دولت به شکل قانون لازم‌الاجرا نیز درآید، اما شدت نگرانی نمایندگان در مورد معضل بیکاری و اشتغال به اندازه‌ای بود که در روز رای گیری، توجه نداشتند که این شیوه جدید تقریباً هیچ مشکلی از مشکلات اشتغال را حل نخواهد کرد. پارتی بازی‌ها با تصویب این طرح از دستگاه‌های دیگر در وزارت کار و تعاون جمع خواهند شد، در صورتی که این آسیب در دستگاه‌های اداری کشور وجود داشته باشد در دستگاهی که از این پس متولی استخدام در دولت می گردد نیز رخنه خواهد کرد و حتی شاید این فشارها و اعمال قدرتها در این وزارت، کار اداره آن را نیز بسیار دشوار نماید. از سوی دیگر مطابق قوانین سابق برای دستگاه‌های مختلف، رویه‌های ویژه‌ای جهت استخدام تعیین شده بود. نظیر استخدام قضات، اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها، کارکنان



راه حلی برای کم اشتهایی عربی

این بار رییس سازمان محیط زیست و معاون رییس جمهور در مجلس و رویاروی نمایندگان ایستاد تا درباره گرد و غبار عربی توضیح دهد. گرد و غباری که نمایندگان معتقد بودند از زمان تولدش تا امروز مهمترین کاری که درباره‌اش روی داده این بوده است که نامش به «ریز گرد» تغییر یافته و دیگر هیچ.

خلاصه کلام نمایندگان معترض این بود که بیست استان کشور در گیر این پدیده شوم شده‌اند و در برخی از آنها کار به آنجا رسیده که مانند خرمشهر و آبادان، مردم مهاجرت را انتخاب کرده‌اند و برای دومین بار پس از جنگ تحمیلی، مردمان این دو شهر عزیز، شهر و دیار خود را گذاشته‌اند و گذشته‌اند تا در شهری دیگر ساکن شوند. در برخی استان‌ها مثل کرمانشاه، از ۳۶۵ روز سال، در سالی که گذشت، ۱۰۷ روز مردم در میان گرد و غبار و ریز گرد نفس کشیدند و آمار بیماری‌ها و اختلالات در زندگی روزانه هر روز بالاتر می‌رود.

خلاصه تمام گفته‌ها و دفاعیات رییس سازمان محیط زیست و معاون رییس جمهور به عنوان بلندپایه ترین مقام دولتی که سازمانش به طور مستقیم در حال نبرد با این مشکل است هم، چند جمله بیشتر نبود.

اول اینکه این سازمان از نظر مسؤولانش، آنچه می توانسته انجام داده و تمام توان داخلی را به کار گرفته اما اصل و اساس مشکل از چند کشور عربی مانند سوریه و عراق و عربستان است و اینها هر کدام به دلیلی انگیزه چندانی برای کمک به ایران ندارند و تمام تلاش‌های سیاسی برای جلب مشارکت این کشورها هم نتیجه‌ای جز آنچه در آسمان شهرهای کشورمان می‌بینیم نداشته است و به این ترتیب یکی از مهمترین جلسات میان نمایندگان دولت و مجلس به عنوان بالاترین مقامات اجرایی و قانون‌ساز برای از بین بردن ریز گردها بدون هیچ نتیجه عملی ویژه‌ای به پایان رسید تا به طور غیر مستقیم به مردمان ۲۰ استان کشور گفته شود که امید چندانی برای حل کوتاه مدت این اشکال نداشته باشند و در عمل جز فرار از مناطق آلوده و دوری از ورود به آنها، پیشنهاد جدی دیگری از سوی این مقامات وجود ندارد. در حالی که رییس سازمان محیط زیست هم به شکل ضمنی چندین بار اشاره کرد که اگر بودجه کافی در اختیار باشد و سرمایه گذاری جدی انجام شود، می توان راه‌هایی برای جلب مشارکت همین کشورهای عربی ظاهراً بی انگیزه پیدا کرد. اگر ایران و مسؤولان دولت و مجلس، این ریز گردها را جزو



که قیمت مرغ در دوره ایشان به بالاترین رقم تاریخ رسید. وزیر خارجه که در دوران ایشان دوستی‌ها و همکاری‌های خارجی ایران رشدی نداشت، وزیر اقتصاد که نرخ ارزهای خارجی در دوره ایشان به اعداد شگفت‌آوری نزدیک شد و... اگر به سابقه تاریخی چنین حوادث تلخی برای وزرا در ایران تکیه کنیم باید منتظر دوران شکوفایی در اوضاع راه‌های کشور، پس از بروز حادثه برای وزیر راه باشیم و دعا کنیم برای برخی وزرای دیگر کابینه نیز حادثه‌ای در همان بخش که مسؤولیتش را بر دوش دارند پیش آید تا وزیر حادثه دیده با انگیزه و شناخت کامل، گام در مسیر اصلاح امور بر دارد. ■

وزارتخانه‌های گوناگون و...

با آمدن این روش جدید، در عمل بسیاری از این دستگاه‌ها با آن به مقابله خواهند پرداخت و پس از مدتی با همان بهانه‌هایی که از زیر اجرای کامل قانون یکنواخت پرداخت‌ها به کارمندان دولت، شانه خالی شد، در استخدامها نیز انواع استثناها و موقعیت‌های ویژه، ایجاد خواهد شد و به هزار توی استخدام در دولت پیچ دیگری اضافه خواهد کرد. اساتید رشته اقتصاد بارها گفته‌اند که مشکل بیکاری و اشتغال تنها با رونق تولید و فعالیت‌های اقتصادی حل خواهد شد و تمام راه‌های پیشنهادی دیگر، تنها در برای مدت کوتاهی التیام می‌بخشد و پس از گذشت دوره تأثیر، درد با شدت بیشتری باز خواهد گشت. ■

مهمترین معضلات زندگی روزانه ایرانیان می‌دانند پس می‌توان و باید به سه کشور عراق، سوریه و عربستان پیشنهاد گردد که ایران حاضر است از محل درآمدهای خویش تمام هزینه‌های برنامه‌ریزی، طراحی و اجرای عملیات متوقف‌سازی تولید چشمه‌های گرد و غبار را در این سه کشور انجام دهد و آنگاه خواهیم دید که مسؤولان این سه کشور نیز مانند آنچه امروز از خود نشان می‌دهند، بی‌میل و بی‌اشتها نخواهند ماند. و این به معنای آن است که صرفه‌جویی بزرگی در مخارج و هزینه‌های کشور باید انجام گیرد تا از این طریق میلیاردها دلار بودجه برای این عملیات بزرگ برون مرزی کنار گذاشته شود و همه دیده‌ایم که هر چه این اقدام و مانند آن به آینده موکول شود، هزینه‌ها و خسارت‌های این گردهای ریز، بیشتر و بیشتر، چرخ‌های زندگی ایرانیان را کند و سنگین خواهد کرد. ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

تأثیر زبان در شخصیت کودکان

ادامه قطره پیش

در قطره گذشته از شغل و زبان و شخصیت قلم فرسودم و می‌خواستم کار این موضوع به شماره سوم نکشد ولی دوستان خوب تر از برگ گلم تلفن‌ها و ایمیل‌هایی زدند و کار را به شماره سه کشاندند. احمد آقای دکتر همتی که استاد زبان انگلیسی و دانشمندی خوش ذوق و باسلیقه است، در زبانشناسی نیز دستی سوخته بر آتش دارد. احمد جان سال‌ها پیش یکی دو مقاله از تو خواندم و لذتی وافر بردم و محظوظ شدم. اما بعد. این گرامی فرمود:

«در زبانشناسی بابی گشوده‌ای که هنوز کسی به آن نپرداخته و نوزاد است. حال که چنین است، درباره تأثیر زبان در کودکان نیز قلمی بفرسای زیرا اگر مردم بدانند همین زبان ساده‌ای که با آن سخن می‌گویند، چه تأثیری در رشد و بالندگی آنها دارد، از هنگام تولد فرزندانشان از زبان خود مراقبت می‌کردند تا زبانی فاخر به فرزندان خود بیاموزند و باعث فاخر شدن شخصیت آنها شوند.» سمعاً و طاعتاً و گوش به فرمانم.

بهروز مباشر بهروز نیز که از نویسندگان آذربایجان است و با قطره ما و صفحه وزین داستان‌نویسی آقای اکبر زاده همکاری دارد، در ایمیلی فرمود «از خواندن زن مسافرکش در قطره پیش متأثر و متألم شدم و اشکم روی مجله چکید. گارداش گنه یاز (برادر بازم بنویس). و پرسید: من خیلی کارتون دوست دارم و از برخی بازی‌های کودکان لذت می‌برم اما چون اهل فامیل مراحاج آقایی جاافتاده و متفکر می‌دانند، ناچارم احساسم را بروز ندهم. آیا در زبانشناسی برای این قفل، کلیدی هم دارد؟»

فرخنده ماهانی، که فوق فلسفه را در دانشگاه تهران می‌خواند، از زادگاه سراب نیلوفرِ کرمانشاه تلفن فرمود که «حتالهجه نیز در شخصیت افراد اثر می‌گذارد. در این باره نیز قلم فرسایی کن که موضوع جدیدی ست». از این دوستان و همه دوستانی که قطره پیمایی می‌فرمایند، سپاسگزارم و مرسی پس به پاسخ‌ها می‌پردازم:

تأثیر زبان در کودکان

یکی از تفاوت‌های ما با جانوران در تنوع زبانیِ ماست. ما هزاران واژه داریم که در لهجه‌ها و زبان‌های اقوام دیگر تلفظ خودش را دارد. اگر زبان ما نیز مانند حیوانات به چند کلمه و رنگ و حرکت بدن محدود بود، تا اینجا که هیچ، تا خیلی قبل‌تر از اینجا و امروز هم پیشرفت نمی‌کردیم. زبانی که این همه مهم است، در کودکان نیز اثرهای خوب و بدی می‌گذارد. مثال: کودکی که زودتر زبان باز کند، از کودکی که دیرتر به زبان می‌آید، جلو می‌افتد. زیرا کودک اولی زودتر از کودک دومی می‌تواند منظورش را برساند و با دیگران ارتباط کلامی بگیرد. پدر و مادری که با نوزاد خود بسیار حرف می‌زنند و با نشان دادن تصویرهایی نام آنها را می‌برند و این بازی را بارها تکرار می‌کنند، تعداد واژهای او را زیاد می‌کنند و سبب می‌شوند نوزادشان زودتر زبان باز کند.

نشان دادن تصویر مادر یا پدر و یا درخت به کودک و در روز چندین بار تکرار کردن اسم آن تصویر، کلمات را در حافظه کودک ثبت می‌کند. مادر و پدری که غذای کودک را به او نشان می‌دهند و می‌گویند: بخور... پوفّه بخور... قاقا! مَمَمَمَ به او یاد می‌دهند که بگوید قاقا و پوفه و بَبَئی و جیزّه و هاپو ولی مادر و پدری که به نوزاد خود می‌گویند: غذا، داغه، گوسفند، سگ، به بچه خود یاد می‌دهند که از همان لحظه نخست حرف زدن، کلمات را سلیس بیان کند. در آزمایش و پژوهشی که زبانشناسان دانشگاه آکسفورد انجام داده بودند، نتیجه گرفتند نوزادان ده ماهه می‌توانند کتاب‌های ادبی را بفهمند و زودتر زبان باز کنند و به شیوایی کتاب‌های ادبی حرف بزنند. آنها از مادر و پدر نوزادان خواسته بودند برای بچه‌های خود از سه چهار ماهگی به بعد کتاب‌های ادبی بخوانند و هر روز نیز یک پاراگراف کوتاه را چند بار تکرار کنند. با توجه به این موضوع که کودکی که اطلاعات بیشتری دارد باهوش‌تر از کودکی است که اطلاعاتش محدود است، نتیجه می‌گیریم اگر از روز تولد بچه‌ها با آنها سلیس حرف بزنیم و عکس‌های زیادی نشانش بدهیم و نام آنها را تکرار کنیم، باهوش‌تر خواهند شد.

نوع کلماتی که با کودکان به کار می‌بریم و تلفظ آنها در هوش و شخصیت و رفتار بچه‌ها اثر می‌گذارد. آیا شخصیت بچه‌ای که از لحظه تولد، کلمات ایزدی و زیبا و محترمانه و مسؤولیت‌ساز می‌شنود، با شخصیت بچه‌ای که کلمات ناشیوا و اهریمنی و منفی و ضد مسؤولیت می‌شنود، یکی است؟

وقتی که اسم بچه‌ها در آنها تأثیر می‌گذارد، طبیعی است که کلماتی که یاد می‌گیرند، اثر بسیار بیشتری در آنها بگذارد. افراد همان پژوهش به گروهی از مادران ژاپنی گفتند به نوزادان خود در برابر هر کلمه چینی که به کودک خود می‌آموزند، ترجمه آن را به انگلیسی نیز تکرار کنند. هنگامی که زبان باز کردند، به دو زبان حرف می‌زدند. چه انتظاری از زبان و شخصیت کودکی می‌توان داشت که عادی‌ترین حرف پدر و مادرشان این است: «لال بشی ایشالا، خوره به زبونت بگیره، ولم کن! این دهنه یا گاله‌س؟ ریخت‌شو نیگا کن! کِرِ کارتن خابـاس»، حالا تصور کنید کودکی را که مادر و پدرش اینگونه حرف می‌زنند: «آفرین به زبونی که تو داری! وای که ماشالا چقدر حرف می‌زنی! راحتم بذار عزیزم! ببینم؟ لباسات چرا اینجور کثیف شده؟ عزیزم اسم تو (مثلا) محمد تقویه... خوبه که سر و وضعت در شأن اسم و فامیلت باشه... باشه؟»

ادامه این قطره همراه با پاسخ به پرسش‌های بهروز مباشر بهروز و فرخنده ماهانی را در قطره بعد بخوانید.

ادامه دارد

حتی فکر کردن به گناه، بخشی از عصمت انسانی را زایل می‌کند

● حضرت مسیح(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

کرکبود؛ مرکز گردو و عسل



روستای کرکبود از توابع بخش طالقان شهرستان ساوجبلاغ می‌باشد. روستای کرکبود در ارتفاع ۲۲۵۰ متری از سطح دریا قرار دارد و آب و هوای آن در تابستان معتدل و در زمستان سرد و خشک است. رودخانه کرکبود از کنار روستا عبور می کند.

مردم روستای کرکبود به زبان فارسی سخن می‌گویند، مسلمان و پیرو مذهب شیعه جعفری هستند. جمعیت روستای کرکبود در سال ۱۳۸۵ در حدود ۵۰۰ نفر گزارش شده است که کمتر از ۱۰۰ نفر از آنها در تمام طول سال در آن اقامت دارند. آب و هوای مساعد و منابع غنی آب موجب رونق باغداری شده است. انواع میوه‌های سردسیری مانند گردو، سیب، آلبالو، گیلاس و زردآلو در این روستا به عمل می آید و سیب و گردوی آن شهرت منطقه‌ای دارد.

جاذبه های گردشگری

استقرار در ناحیه کوهستانی، چشمه‌های پر آب، جریان رودخانه دائمی، کوچه باغهای زیبا همراه با سایه روشن رنگها و باغهای گسترده میوه، سیمای جذابی از روستای کرکبود را به نمایش گذاشته است.

از مهمترین جاذبه‌های طبیعی این روستا می توان به آبشار **کر** اشاره کرد. این آبشار در فاصله ۷۰۰ متری شمال شرقی روستا به درون دره‌ای عمیق سرازیر می‌شود. در ضلع شرقی و غربی دره صخره هایی در ارتفاع ۳۰ تا ۵۰ متری وجود دارد. راه ورودی به منطقه آبشار از سینه کش ارتفاعات غربی دره است. ارتفاع آبشار بیش از ۵ متر است که پس از فرو ریختن بر صخره‌ای سنگی، به صورت مارپیچ در میان دره جریان می‌یابد. کر در زبان محلی به معنی صخره یا تخته سنگ است.

از دیگر جاذبه‌های طبیعی روستا، یخچالهای طبیعی است که در شمال آن واقع شده و در ذخیره آب تابستانی روستا نقش اساسی دارند. آثار تاریخی روستای کرکبود عبارتند از:

آرامگاه امامزاده زید ابراهیم که در مرکز روستا و در ضلع غربی حمام تاریخی روستا قرار دارد. بنا به روایتی نسب این امامزاده به امام موسی کاظم(ع) می‌رسد. این آرامگاه، بنای هشت ضلعی نامنظمی است که از مصالح سنگ، ملات گچ، چوب و ورق گالوانیزه ساخته شده است. بر روی قبر، صندوق چوبی قرار دارد. قدمت این بنا به قرن ۹ و یا ۱۰ هجری قمری مربوط می‌شود. آرامگاه امامزاده شاه محمد حنفیه که بر فراز بلندترین نقطه ارتفاعات شمال شرقی روستای کرکبود به نام کوه شاه محمد حنیفیه یا عقیق قرار دارد. بنای برج مانند بقعه امامزاده شاه محمد حنفیه مورد علاقه مردم طالقان و دیگر روستاهای اطراف است که برای زیارت به روستا مراجعه می کنند. بنای امامزاده واجد ارزشهای هنری و تاریخی است.

آرامگاه ملا یغمای کرکبودی در گورستان تاریخی روستای کرکبود واقع شده است. این دانشمند بزرگ اسلامی، یکی از مدرسان نامدار حوزه علمیه اصفهان در قرن ۱۲ هجری بود که به جهت منزلت والای علمی از جانب شاه سلطان حسین صفوی به ریاست کتابخانه سلطنتی منصوب شد. ساختمان آرامگاه اتاق مربع شکل کوچکی است که نمای بیرونی آن با سیمان سفید و سقف آن با ورق گالوانیزه پوشش داده شده است. در داخل آرامگاه سنگ قبر مرمرینی با خط شکسته نستعلیق وجود دارد که از تاریخ وفات در سال ۱۱۶۰ هجری قمری حکایت دارد.

مردم روستای کرکبود به ندرت از لباسهای محلی و سنتی استفاده می کنند و پوشاک اغلب آنها، لباسهای رایج در شهر است. صنایع دستی روستای کرکبود مشتمل بر بافت کرباس، جاجیم، گلیم، قالیچه، جوراب و کلاه و دستکش است.

گردو و عسل معروف ترین سوغات روستای کرکبود است. از انواع غذاهای رایج در روستای کرکبود می توان به آبگوشت و انواع خورشت و کباب اشاره کرد.

روستای کرکبود از مسیر اتوبان کرج - قزوین و از طریق شهر طالقان قابل دسترسی است.

روستای شگیم، خنک‌تر از همه جا



روستای شگیم با داشتن جاذبه‌های فراوان طبیعی، گردشگری و تاریخی، یکی از مناطق دیدنی شهرستان نیکشهر است.

این روستا به فاصله ۲۸ کیلومتری شمال مرکز شهرستان نیکشهر واقع شده است از دوراهی روستای هیچان تا روستای شگیم ۱۲ کیلومتر است یعنی از جاده ترانزیت چابهار - نیکشهر - ایرانشهر به میلک زابل ۱۲ کیلومتر فاصله دارد.

وجود چشمه ها، آبشارها، نخلستانها، جاری بودن آب رودخانه در تمام فصول سال، باغهای میوه‌های گرمسیری و سردسیری، قرار گرفتن نخلستانها، باغها و خانه‌های مسکونی در حاشیه رودخانه به صورت پلکانی و رودخانه بزرگ و پر آب باعث شده هوای خنک‌تری نسبت به مرکز شهرستان داشته باشد. این ویژگی به حدی است که مردم نیکشهر حتی در گرمای بالای ۴۵ درجه ترجیح می‌دهند برای

رودی که دیگر زنده نیست

صبا مهربانی فر – خبرنگار اطلاعات هفتگی

اینجا جایی است که دیگر نمی‌دانم نامش را چه بگذارم؟! چون روزگاری خودش، همنام موجودیتش بود... می گویند زنده رود است اما چگونه از زنده رودی گزارش کنم که دیگر زنده رود نیست...؟ چون دیگر نه رود است و نه زنده...

به جایش زمینی تشنه و ترک خورده بر جای مانده که غروبها باد، خاک کف آن را به هوا بلند و آسمان اصفهان را غبار آلود می کند...

زاینده رود... زنده رود... شاهرگ حیاتی اصفهان، خشک شده... مسؤولین علت را خشکسالی می دانند، می گویند میزان بارندگی در اصفهان بین ۱۰ تا ۴۰ درصد کم شده... می گویند حجم آب ورودی به زاینده رود ۵۰ درصد کاهش داشته... می گویند بیلان آب ورودی به زاینده رود منفی بوده... می گویند حجم آب مصرفی برای شرب در دهه ۶۰، ۶۰ میلیون متر مکعب بوده اما در سالهای اخیر ۴۰۰ میلیون متر مکعب شده... می گویند... مردم بومی هم که می گویند آب زاینده رود را فرستاده‌اند برای استانهای همجوار...

پیش تر شنیده بودم که دیگر زاینده رود، زاینده رود نیست و فقط در ماههایی از زمستان آب دارد... اما تا نرفتم و ندیدم، ندانستم که شهر، سی و سه پل و خیابان انقلاب اصفهان چقدر بدون زاینده رود دلگیر است... ندانستم که چه حالی دارد وقتی می بینید توریستهای خارجی با تعجب و تمسخر به بستر خالی زاینده رود می نگرند... تا آنکه خودم به آنجا رفتم و بستر ترک خورده و تشنه را دیدم...

تصویری که می بینید، مربوط به بستر خشک رودی است که قبل‌ها زنده و زاینده بود... این تصویر را در سفر به اصفهان، روز دوشنبه ۲۶ تیر ماه امسال بین ساعت ۶ بعدازظهر تا ۹ شب گرفته‌ام.

«فقط کاش نام این مکان را عوض کنند تا حداقل کمتر غصه بخوریم»



تفریح و گردش به این روستا و علاوه بر تفریح و گردش در استخرهای طبیعی رودخانه ساعتها به آبتنی بپردازند.

رودخانه پر آب شگیم حتی در زمان خشکسالی آب آن خشک نشده و تمام فصول سال آب آن جاری است. این رودخانه از ارتفاعات کوههای چانف و برشک سرازیر و پس از مشروب ساختن زمینهای کشاورزی حاشیه این روستا و شهر نیکشهر به دریای عمان می‌ریزد. آبشارهای «کلگان - شندوک و تاسکان» از جاذبه‌های منحصر به فرد این روستا هستند که در تابستان دارای آب بسیار سرد و در زمستان دارای آب بسیار گرم هستند.

یکی دیگر از آثار دیدنی این روستا مجسمه سنگی سرباز مسلمان است که به صورت تکه سنگی کاملاً شبیه انسان ایستاده است. باغهای مرکبات روستای شگیم در سطح استان حرف اول را می‌زند.

روستای زیبای شگیم شامل دو روستا (شگیم بالا و پایین) با چشم‌اندازهای دل‌انگیز و شامه‌نواز دارای جمعیتی بالغ بر ۲۲۰۰ نفر و ۷۰۰ خانوار است.

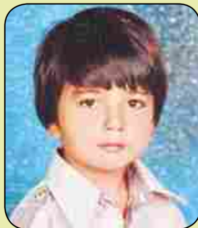
مردم این روستا از نظر سواد ۸۵ درصد باسواد هستند و شغل اصلی آنها کشاورزی، دامداری، خدماتی و اداری است.

شکوفه های زندگی


سیده تانیا موسوی



سیدمهدی حیدرآبادی


ابوالفضل بابایی


پوریا احمدی


سیده مائده میرانی


امیرحسین میرانی


سیدمحمدحسین کرانی


حسین شعبانی نشتایی


عطیه سادات میرحسینی


سهیل باقریان


حدیث ابراهیمی


عارف عظیمی


علیرضا جاوید


زینب جاوید

آدمی کار و رنج و محنت می کشد، آدم تر می شود

نیلوفر یوسفی

دختری که بدترین حادثه دنیا را تجربه کرد می گوید:

من زندگی را انتخاب می کنم

تصور فاجعه‌ای بدتر از آنچه برای «دانیلا گارسیا» اتفاق افتاد، کار سختی است اما این دختر ۲۹ ساله حتی با وجود چنین فاجعه‌ای که در زندگی‌اش روی داد، سعی کرد باقی زندگی‌اش را نجات دهد. زمانی که دانیلا از ماجرایی که برایش رخ داد، صحبت می کند این حادثه را بد ندیده و به آن حادثه‌ای نیک و مثبت می گوید. جالب اینکه مطلب پیش روی شما با جزییات، پیش تر در کتابی منتشر شده که به عنوان پرفروش ترین کتاب سال آمریکا هم انتخاب شده است و یک ماجرای شگفت انگیز را برای انسان توصیف می کند.

خانمی جوان با اعتماد به نفس از سالن بازتوانی کودکان «سن دیگو» خارج می‌شود. خانواده‌های که به همراه فرزندانشان در آنجا حضور دارند، خیلی زود دکتر جوان موسسه را می‌شناسند. شناسایی او با دیدن دستهایش یا بهتر است بگوییم چنگکهای فلزی که از آنها به عنوان دست استفاده می‌شود، خیلی راحت است. «دانیلا گارسیا» به هیچ وجه به نگاه‌های تعجب آمیز و گاه از روی ترس کودکان توجهی ندارد. بسیاری از بیماران او اختلالات و ناتوانی‌های جدی دارند. دانیلا می‌داند که شرایط آنها به اینگونه است که آنها هم نیاز خواهند داشت تا روزی همین شجاعت و اعتماد به نفسی که او هنگام حضور در جامعه دارد را در زندگی شخصی خودشان به دست بیاورند.

وقتی بیماران کم سن و سال از دانیلا می‌پرسند که چرا جای دستهایت قلاب داری؟ به هیچ وجه آزرده و ناراحت نمی‌شود. اگر آنها متوجه پاهای مصنوعی‌اش شوند، حتماً سوالاتی هم درباره پاهایش می‌پرسند. دانیلا می گوید: «وقتی بچه‌ها از من درباره این موضوعات سوال می کنند، واقعاً خوشحال می‌شوم چرا که این مساله باعث برقراری ارتباط من با بیمارهایم می‌شود.»

دانیلای ۲۹ ساله در سن دیگو حسابی معروف است. در حقیقت همه شهر یا حتی همه مردم آمریکا او را می‌شناسند چرا که در سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ او جزء زنان برجسته کشور آمریکا و کتابش که درباره تجربه تلخی که برایش اتفاق افتاد، نوشته شده است پرفروش ترین کتاب سال آمریکا شد. اما او علاقه‌ای به شهرت ندارد. دانیلا دوست ندارد به عنوان دختری که بدترین تصادف دنیا را داشته معروف شود و اجازه نمی‌دهد اتفاقی که برایش افتاده به عنوان یک تراژدی تعریف شود.

دانیلا تا سی اکتبر ۲۰۰۲ دوران جوانی راحت و بی دردسرش را سپری می کرد. پدرش، کریستین گارسیا، رادیولوژیست کودکان و در یکی از معروفترین دانشگاه‌های شیلی مشغول به تدریس بود. مادرش، لئونور پالمر، دندانپزشکی بود که به خاطر بزرگ کردن دانیلا و برادر دوقلویش و سه فرزند کوچکش از کار خود استعفا داد. دانیلا دانش آموز فوق‌العاده‌ای بود و توانست در بهترین دانشگاه پزشکی شیلی مشغول به تحصیل شود. در ۲۲ سالگی مشغول تحصیل در ترم چهارم پزشکی بود. تقریباً نیمه راه اخذ مدرک پزشکی را گذرانده بود. نامزد دانیلا، ریکاردو، در رشته بازرگانی مشغول به تحصیل بود. هر دوی آنها عاشق دوچرخه سواری و بازی فوتبال بودند.



روزهای گرم تابستان در حال نزدیکی بود و دانشجویان خود را برای امتحانات آخر ترم آماده می کردند. در همین ایام مسابقات ورزشی سالانه دانشگاه‌های پزشکی قرار بود به زودی برگزار شود. دانشجویان در رشته‌های والیبال، بسکتبال، شنا، تنیس و فوتبال به مدت چهار روز مشغول رقابت بودند. آن سال نیز بازیها در «تموکو» قرار بود برگزار شود که در جنوب چهارصد مایلی «سن دیگو» قرار داشت. دانیلا به خاطر درسهای فراوانش، نمی‌دانست که می‌تواند در مسابقات حضور داشته باشید یا خیر؟! سفر به «تموکو» برایش هزینه بر و طولانی بود چرا که بیش از یک شبانه روز با قطار تا آنجا راه بود. به علاوه به خاطر دلایل نامعلوم دلهره‌ای عجیب به جان دانیلا افتاده بود اما همکلاسی هایش اصرار داشتند که در این مسابقات حساس، آنها را تنها نگذارد چرا که دانیلا جزء بهترین فوتبالیستهای دانشکده شان بود. سرانجام دانیلا قید درس را زد و تصمیم گرفت در مسابقات حضور یابد.

زمانی که به ایستگاه قطار رسید، از صحنه‌ای که مشاهده کرد، خوشش نیامد. گویا برای آنکه تمام دانشجویان بتوانند با یک قطار به «تموکو» اعزام شوند، ترنهای اتوبوسی قدیمی را به جای قطارهای جدید به کار برده و دانشجویان باید سوار واگنهای قدیمی قطار می‌شدند. پنجره‌های واگن بسیار کثیف، رنگ آنها از بین رفته و لامپهای اکثر واگن نیز سوخته بودند. دانیلا به خودش این امیدواری را داد که این واگنها امن است و سالهای سال هیچ اتفاقی برای آنها نیفتاده است. او سوار قطار شد و ترن به راه افتاد. استرس نیز دیگر از دانیلا دور شده بود.

هر کدام از دانشجویان مشغول کاری شدند. گروهی با گیتار مشغول نواختن آهنگ بوده، گروهی می‌خواندند و برخی نیز مشغول مطالعه بودند اما دانیلا در صندلی‌اش نشسته و به منظره پیرامونش نگاه می کرد. تقریباً ساعت از ده گذشته و چند ساعتی بود که قطار در حال حرکت بود. یکی از دوستان دانیلا پیش او آمد و به وی پیشنهاد داد که به واگنهای دیگر قطار بروند تا شاید دوستان دیگرشان را نیز پیدا کنند.

چراغهای سقف کار نمی کردند و به سختی می‌شد چند صندلی آنطرفتر را دید. از آنجا که واگنها قدیمی بودند، فاصله بین آنها همانند قطارهای امروزی بسته نبود، بلکه برای حرکت از یک واگن به واگن دیگری باید از فضای باز وحشتناکی عبور کرد. دانیلا و دوستش تصمیم گرفتند که با پرش، این مسافت را طی کنند. دوست دانیلا که قدبلندتر بود، فضای خالی دو واگن را با یک قدم طی کرد ولی هنگامی که دانیلا تصمیم گرفت قدم بردارد، قطار کمی پیچید و فاصله بین دو واگن بیشتر شد. زیر پای دانیلا خالی شد و او افتاد...

دوست دانیلا نمی‌توانست چیزی را که می‌بیند، باور کند. در یک ثانیه دانیلا ناپدید شد. مسافری که کنار واگن ایستاده و سیگار می کشید، با حالت ناباورانه‌ای گفت: «دختره افتاد!»

اما حالا بشنوید از کسی که زیر قطار بود. زمانی که دانیلا به هوش آمد، خودش را بین خطوط راه آهن دید. همه جا تاریک بود. او هیچ دردی را حس نمی کرد اما مایعی گرم و چسبنده که از بالای زخم چشم چپش خارج شده بود را کاملاً روی صورتش حس می کرد. دانیلا سعی داشت دست چپش را بلند کند تا

موهایی که روی صورتش ریخته بود را کنار بزند اما نمی‌توانست. به نظر می‌رسید دستش تنها در هوا تکان می‌خورد. دانیلا کاملا گیج شده بود. سرش را بلند کرد تا نگاهی به دستهایش بیندازد. از چیزی که دید بسیار شوکه شد و لرزشی شدید تمام بدنش را فرا گرفت. دست و پاهایش سر جایشان نبودند! از میانه بازویش به بعد، دیگر چیزی ندید. سعی کرد خودش را تکان دهد که تازه در این زمان درد را حس کرد.

پس از آنکه سعی کرد خودش را تکان دهد، متوجه شد که پای چپش از بین ران و زانو قطع شده و پای راستش نیز از زیر زانو قطع شده است. درک اینکه هر چهار دست و پایش به طور همزمان قطع شده واقعاً سخت بود اما او به عنوان یک دانشجوی پزشکی می‌دانست که باید بر ترسش غلبه کند وگرنه ممکن بود به خاطر ترس زیاد به حالت شوک برود. خونریزی شدیدی نیز داشت. او این موضوع را خوب می‌دانست که اگر خیلی زود به بیمارستان منتقل نشود به خاطر خونریزی شدید، جانش را از دست خواهد داد.

دانیلا فکر کرد که ممکن است به زودی قطار دیگری از روی ریل عبور کند، پس می‌بایست هر چه زودتر از روی ریل کنار رود. در یک طرف ریل حصار بلندی بود و طرف دیگر نیز زمینهای کشاورزی. او می‌توانست چراغهای یک پمپ بنزین را از راه دور ببیند. دانیلا تصمیم گرفت که تا پمپ بنزین خود را بکشد. با وجود درد و جراحت شدید توانست خودش را از روی خط آهن کنار بیندازد اما دیگر قادر به حرکت نبود. او شروع به فریاد زدن کرد و کمک خواست.

خوشبختانه کارگری دوره‌گرد به نام «مورال» آن اطراف قدم می‌زد و از کشیدن سیگار در هوای گرم شب لذت می‌برد. مادرش طبق معمول به او گفته بود که حق ندارد در خانه سیگار بکشد و به همین دلیل او نیز مشغول پیاده روی شد. مورال حرکت قطار دانشجویان را دیده و سروصدای فراوان بچه‌ها را از راه دور شنیده بود. حال صدایی عجیب‌تر از قطار و سروصدایش به گوشش رسید. از نزدیکی‌های ریل فریاد کمکی را می‌شنید و به همین دلیل با سرعت به سمت آنجا دوید. مورال از دیدن دانیلا با آن وضعیت شوکه شده بود. به او گفت تکان نخور و با سرعت هر چه تمام به سمت پمپ بنزین حرکت کرد.

دوستان دانیلا درون قطار بسیار نگران حالش شده بودند و نمی‌دانستند که او زنده است یا مرده. با توجه به اتفاقی که دوست دانیلا تعریف کرده بود، هیچ کس فکر نمی‌کرد که دانیلا را بتوان دوباره زنده دید.

مورال به سرعت خود را به پمپ بنزین رساند و از آنجا با اورژانس تماس گرفت. پنج دقیقه از تماس مورال گذشته بود که صدای آژیر آمبولانس از دور شنیده شد.

در قطار کسی انتظار نداشت او را زنده پیدا کند و هیچ کس کاری نمی‌کرد! انگاری شوکه شده بودند تا اینکه یکی از بچه‌ها با پلیس تماس گرفت و خبر افتادن دانیلا در نقطه‌ای نامعلوم را به آنها داد... ولی فرشته نجات دانیلا از قبل رسیده بود. با تماس مورال چند دقیقه بعد آمبولانس اورژانس از راه رسید. وقتی مأمور اورژانس به سمت دانیلا روانه شد متوجه شد دسته‌ای از سگ‌های وحشی دور دانیلا جمع شده‌اند و می‌خواهند به او حمله کنند.

مأمور اورژانس به سمت دانیلا می‌دوید و فریاد می‌زد تا سگ‌ها را فراری دهد. خوشبختانه مأمور به موقع رسید. دانیلا ناله می‌کرد ولی واقعاً عجیب بود که هنوز بی‌هوش نشده بود. او با هوشیاری کامل نام و نام خانوادگی‌اش و شماره تلفن منزل عمویش را به مأمور اورژانس داد. همان موقع مأمور اورژانس کنار



او زانو زد و به او گفت: «صحبت نکن» ناگهان یکی دیگر از فاصله دور فریاد زد: «مرده؟» دانیلا با تعجب از مأمور اورژانس پرسید: «من مرده‌ام؟» و شروع کرد به گفتن این جمله که: «من نمردم؟» و هر بار که این جمله را تکرار می‌کرد با قدرت‌تر از دفعه پیش بود. تیم اورژانس سعی می‌کرد جلوی خونریزی او را بگیرد. ولی مثل اینکه قطاری در حال آمدن بود و آمبولانس باید کمی از ریل دور می‌شد مأمور اورژانس به دانیلا گفت: «ما باید برویم ولی زود بر می‌گردیم» دانیلا با چشمان پر از اشک و التماس به تیم نجات گفت: «من را تنها نگذارید» آن لحظات پراسترس هم گذشت و قطار مثل باد از کنار آنها رد شد. برای او همان چند دقیقه اندازه یک عمر گذشت. چند دقیقه بعد مأموران برگشتند و او را سوار آمبولانس کردند. وقتی روی تخت آمبولانس دراز کشید از دکتری که بالای سرش بود پرسید: «من خوب می‌شوم؟» ولی جوابی نشنید. هیچ کس تصور نمی‌کرد او خوب شود. تا اتاق عمل هم مدام همین سوال را می‌پرسید و وقتی دکتر جراح در آسانسور کنارش ایستاد او این سوالش را دوباره تکرار کرد. دکتر صورتش را در دستانش گرفت و با لبخندی پر از امید به او گفت: «تو خوب می‌شوی دخترم» بعد از حادثه این اولین لحظه‌ای بود که احساس آرامش کرد و بلافاصله بعد از حرف دکتر بیهوش شد.

ساعت تقریباً ۱۱ شب بود که تلفن خانه گارسیا زنگ خورد. برادر دوقلوی دانیلا تلفن را جواب داد، مادر دانیلا صدای فریاد پسرش را شنید و از ماجرا خبردار شد. پدرش هم که به صورت داوطلبانه در شیفت شب یک بیمارستان کار می‌کرد توسط یکی از مسؤولین بیمارستان در جریان قرار گرفت.

متأسفانه قطع وحشتناک اعضای بدن دانیلا به دلیل له شدن، پیوند مجدد آنها را غیر ممکن می‌کرد. بعد از جراحی او دو روز در حالت القای کما ماند و وقتی در ICU به هوش آمد صورت پزشکش را دید و از او پرسید: «به من کمک می‌کنی خودم را مثل قبل کنم؟» او هم جواب داد: «آره عزیزم حتماً» ولی در قلبش مطمئن نبود که می‌تواند یا نه»

ولی تازه مشکلات دانیلا شروع شده بود. وقتی از ICU بیرون آمد و روی تخت بیمارستان خوابید حس می‌کرد اعضای بدنش سوخته و مدام حالت شوک داشت مخصوصاً در اعضای قطع شده‌اش این حالت بیشتر بود. این عارضه معمولاً در هنگام قطع عضو رخ می‌دهد و بیمار در عضو از دست رفته احساس درد می‌کند. چون سیستم عصبی‌اش می‌خواهد خودش را با وضعیت عضو از دست رفته سازگار کند. ولی حتی مسکن‌های قوی هم نمی‌توانست درد او را آرام کند. ولی با کنار آمدن با هر مشکل هر لحظه وارد مرحله جدیدتر و پیچیده‌تر می‌شد. او باید برای مدتی در یک مرکز بازتوانی راه رفتن با عصا، لباس پوشیدن، غذا خوردن و انجام سایر فعالیت‌های شخصی را یاد می‌گرفت، دوره شش هفته‌ای سرنوشت‌ساز آموزش دانیلا آغاز شد. هنوز چهار روز از ورود او نگذشته بود که درمانگر موسسه بازتوانی به او پیشنهاد استفاده از پروتز داد و یک روز بعد یکی از پاهای او پروتز شد و دانیلا توانست از زمان تصادف به بعد برای اولین بار روی پاهایش بایستد.

از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید چون می‌توانست چشم در چشم افراد دیگر با آنها صحبت کند. چیزی که ممکن است برای خیلی از ما مسأله‌ای عادی باشد! دانیلا به یاد می‌آورد که آن روز چقدر به درمانگر التماس کرده بود که اجازه بده کمی راه بروم ولی او باید مدتی را به یادگیری راه رفتن سپری می‌کرد و بعد اجازه این کار را داشت. بعد از گذشت چند روز آموزش سرانجام لحظه موعود فرا رسید و دانیلا

بقیه در صفحه ۲۳

کسی که بر دیگری حسادت ورزد، دلیل بر آن است که اعتراف به برتری او کرده است • ولتر

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

شرطی برای ضرب الاجل

بر اساس سرگذشت: طغرل



اشاره: در طول «ربع قرنی» که داستان زندگی را در اطلاعات هفتگی می‌نویسم، زندگینامه‌های زیادی را تقدیمتان کرده‌ام که طی آن، صاحب زندگینامه به نوعی تقاضای مشورت یا طلب دعا از خوانندگان عزیز نموده، معمولاً نیز شما عزیزان درخواست این افراد را پذیرفته و به طریق مختلف مانند، تلفن یا نامه ـ و در این اواخر که با کلاس شده‌ام، توسط ایمیل ـ به آنها مشورت داده‌اید. در بین این زندگینامه‌ها، بعضی‌هایش با استقبال غیر قابل پیش‌بینی شما مهربانان روبرو شده است، درست مانند داستان زندگی «ضرب الاجل» که طی آن «پارسا» از شما خواسته بود راهنمایی‌اش کنید، که الحق و الانصاف، تعداد تلفن‌ها و نامه‌هایی که برای دفتر مجله ارسال شد و تلفن‌هایی که زنگ خورد و همچنین ایمیل‌هایی که برای حقیر رسید، بسیار بیشتر از حد انتظار بود[و البته که بنده نیز همه را به دست «پارسا» یا به اطلاعش رساندم، که از این بابت بسیار از شما سپاسگزارم و ممنونم و اما چند روز پس از چاپ « ضرب الاجل» هنگامی که داشتم ایمیل‌هایم را چک می‌کردم، با یک ایمیل برخورد کردم که خودش تبدیل شد به این داستان زندگی...!

***

ساعت حدود ۹ شب بود که یک لیوان چای داغ و خوشرنگ برای خودم ریختم و نشستم پشت لب تاپ تا مانند چند روز گذشته، ایمیل‌های مربوط به «داستان زندگی ضرب الاجل» را که برایم رسیده بود چک کنم، چند تایی را خواندم و نظراتی را که تعدادی از خوانندگان به عنوان مشورت برای «پارسا» ارسال کرده بودند یادداشت کردم تا سر فرصت آنها را به دستش برسانم، که یک ایمیل کوتاه اما کمی متفاوت توجهم را جلب کرد با این مضمون: «آقای طیب من در مورد داستان زندگی «ضرب الاجل» کار واجبی با شما دارم، لطفاً با شماره موبایلم که نوشته‌ام تماس بگیرید»

من نیز همان پاسخی را برایش ارسال کردم که به اینطور درخواست‌ها می‌دهم «هر فرمایشی که دارید با ایمیل ارسال کنید»

یک دقیقه نگذشته بود که این جواب آمد: «من باید با شما حرف بزنم... حتماً به من زنگ بزنید» و من جواب نوشتم، «آقا یا خانم محترم، یا به دفتر مجله تشریف بیاورید، یا حرفتان را با ایمیل ارسال کنید، من به کسی تلفن نمی‌زنم!»

دقیقه‌ای بعد یک پاسخ باحال به دستم رسید: «آقای طیب مطمئن باش دلم برای شنیدن صدات تنگ نشده که داری کلاس می‌گذاری؟ من کار خیلی واجبی با شما دارم، از طرف طغرل» چاره‌ای نبود و شماره‌اش را گرفتم و همین که الو گفتم، آن طرف خط آقایی با عصبانیت گفت: «این اداها چیه در میاری مشتی؟ فکر کردی که «برادپیت» هستی؟» بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و او هم «خنداخند» گفت: «حالا شدی بچه خوب! گوش کن آقاجون! من با این «پارسا» یک کار واجب دارم، مطمئنم که تو هم شماره‌شو داری، پس وقت جفتمون رو نگیر و شماره رو بده که خیلی کار دارم!»

از اعتماد به نفس او ـ که به نظر مردی شصت ساله می‌آمد ـ کیف کردم! اما پاسخ دادم: «بابای خدا بیامرزم بهم نصیحت کرده از این کارها نکنم... حتی اگر طرف طغرل باشه!»

آقا طغرل آنقدر باهوش بود که منظورم را بفهمد، پس خندید و گفت: «میدونی آقا طیب...، من خودم از اونایی هستم که به امانتداری خیلی اهمیت می‌دم.. واسه همین برام خیلی قابل احترامی که یک نفر اینقدر پایبند به اصول باشه!

اما تو نمیری کار خیلی واجبی با این پسره دارم که شما توی داستان زندگی اسمشو گذاشتی پارسا، چون یقین دارم این اسم مستعارشه[خودت بارها نوشتی که اسامی واقعی رو چاپ نمی‌کنی...]پس یک کار می‌کنیم، اگر اسم واقعی این جوون «؟؟» است، بگو OK تا من بگم؟ اسمش را درست گفته بود و من هم «اوکی» دادم تا آقا طغرل با همان لحن باحال خودش ادامه بدهد،

ـ خدا عزتت بده آقاجون که راست و حسینی جواب داد...

حالا ببین چی می‌گم طیب جون، اگر واقعاً دوست داری مشکل این «پارسا»ی شما یا «س...» ماحل بشه... بهش زنگ بزن و بگو «دایی طغرل» می‌خواد باهات حرف بزنه... اگر منو شناخت و دلش خواست، آن وقت شمارشو به من بده، قبوله آقا جون؟»

خندیدم و گفتم: «اوکی آقاجون» و طغرل پر صدا خندید و گفت:

ـ بابا تو خیلی باحالی... منتظر تماست هستم! راستی این را هم بهش بگو، تا با من حرف نزده چیزی در مورد من به مادرش نگه و...» و بعد پیغامی داد و من هم گفتم:

ـ باز هم اوکی آقاجون!

حالا صدای خنده «آقا طغرل» از جنس مردان قدیم شده بود، که استخواندار و دانه درشت قهقهه می‌زنند! موقتاً با او خداحافظی کردم و شماره «پارسا» را گرفتم و کمی حال و احوال و چاق سلامتی و... و بالاخره پرسیدم: «ببینم پارسا، تو «دایی طغرل» رو می‌شناسی؟» پارسا یا همان «س...» واقعی چند ثانیه‌ای سکوت کرد و سکوتش آنقدر طولانی شد تا من چند بار «الو...الو...؟» کردم تا او پاسخم را داد:

ـ شما دایی طغرل منو از کجا می‌شناسی؟ اصلاً دایی طغرل زنده است یا خدای نکرده...؟

خیالش را راحت کردم که «دایی طغرل» زنده است و خیلی هم سرحال و قبراق است[طوری که پشت تلفن می‌خواست گردن مرا بشکند] پارسا خندید و من هم ماجرای ایمیل و تماس تلفنی و... برایش تعریف کردم و آخر سر هم پیغام دایی‌اش را دادم: «دایی

طغـرل گفت، اگر حرفی در مورد من به مادرت بزنی، دوباره می‌رم و سـی سـال دیگه برمی گردم» پارسا با لحنـی که پر از بهت و حیـرت بود گفت:«می‌دونم که دوسـت نداره مادرم چیزی در مـورد ش بداند... بگو خیالش راحت باشه،... شماره را هم بی‌زحمت بهش بده آقـا طیب...» با او خداحافظی کردم و به «دایی طغرل» زنگ زدم و شماره خواهرزاده‌اش را بهش دادم و آخر سر گفتم:«پارسا وقتی اسم شمارو شنید خیلی جا خورد آقـا طغرل... من نمی‌دونم قصه تو با پارسـا و مادرش چیـه؟ اما اگـر فکر کردی به درد «داسـتان زندگی» می‌خوره... ما را داشته باش!» دایی طغرل خنده‌ای کرد و گفت:«ما بچه‌های قدیمی تهرون... اینطور مواقع یک چیزی به طرف می‌گیم... اگه گفتی چی می‌گیم؟»

فکر کردم و گفتم:«طرف دنبال خر مرده می‌گرده تا پالونش را برداره» درست گفتم آقا طغرل؟»

ـ زدی تـو خال طیب جان... بهت قول نمی‌دم... اما اگر توانسـتم مشکل پاسـا رو حل کنم، بهت می‌زنگم، او کی؟

و بعد خداحافظی کردیم و... خلاص!

دو روز از ماجرا گذشته بود که موبایلم زنگ خورد و اسـم طغرل که روی صفحه گوشـی افتـاد با خودم گفتم:«خدار و شکر» و تلفن را جواب دادم و حال و احوال و... تا بالاخره طغرل گفت:

ـ اگر دوست داری حکایت من و صدیقه خانم را ـ مادر پارسـا که خواهرم باشه ـ بشنوی، یک توک پا بیا اینجا تا با هم بریم دیدنش!

آدرس را گرفتم و یک سـاعت بعد از افطار زنگ خانه «آقا طغرل» را زدم و صدایش را از داخل دیوار ـ پشت آیفون شنیدم:«بیا تو طیب»

تعـارف کـردم و گفتم:«مزاحم نمی‌شـم» که او خنداخند گفت:

ـ خـودت را لوس نکـن، تنابنده‌ای توی کره زمین نیسـت کـه زنگ خونه طغـرل رو بزنه و نـره داخل خونـه‌اش یـک چایی نخوره! یا نکنـه کلاس‌ات به ما نمی‌خوره «برادپیت»؟

ایـن را گفـت و پر صدا خندید و انـگار مطمئن بود تعارفـش را رد نمی‌کنـم که در را بـاز کرد. خانه نقلی و کوچولویـی بـود در منطقه «جنوب غربـی» تهران، حیاطـش از گلدان‌های شـمعدانی بـود و یک حوض کوچک کنار باغچه و یک تخت هم کنار باغچه، ابتدا با «پارسا» سلام و علیک کردم و سپس با زن و دو فرزند آقا طغرل ـ که دختری بیسـت سـاله و پسری هیجده ساله داشت ـ و نشستم رخ به رخ آقا طغرل، باصورتی آفتاب خورده، سـبیل‌هایی پرپشت، موهای مجعد که جو گندمی شـده بود و دسـتهایی که سختی روزگار را می‌شـد در چروک‌هایش پیدا کرد، آقا طغرل شـبیه همـان تصوری بود که در ذهن داشـتم، شـبیه همان مردان قدیمی که انگار روز به روز نعمتشـان دارد کم و کمتر می‌شود!

همسـر آقـا طغرل سـینی چای را آورد و پسـر و دخترش نیز با میوه و شـیرینی مشغول پذیرایی شدند که آقا طغرل به آنها گفت:

ـ تـا من و این «آقا طیب» که هر هفته قصه‌هاشـو می‌خونین ـ کمی اختلاط کنیم، شماها هم حاضر بشین تا بریم خونه عمه صدیقه [و رو به پارسـا ادامه داد] تو هم برو همان کت و شلواری را که امروز خریدی بپوش، ناسلامتی دامادیته!

پارسا همراه زن دایی و دایی‌زاده‌هایش داخل خانه شدند و آقا طغرل بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب:«آقا طیب همین نوشته شما ـ یعنی زندگینامه پارسا ـ باعث شد که من بعد از نزدیک به سی سال با خواهرم که مادر پارسا باشه آشتی کنم! البته هنوز همدیگر و ندیدیم، اما تلفنی باهاش صحبت کردم و بدون اینکه خبر داشـته باشـه که من از طریق اطلاعات هفتگی پارسـا را پیدا کـردم ـ یعنی از چاپ شـدن «ضرب الاجل» هم خبر نداره ـ دارم می‌رم اونجا تا بلکه بتونم مشـکل پارسـا رو حـل کنم» اما چون بهت قـول داده بودم، گفتم اول ماجرا رو واسـه تو بگم و بعـداً! همگی بریم و با «آبجی صدیقه» حرف بزنیم، او کی؟»

آقـا طغـرل این را گفت و داسـتان خودش و مادر پارسا را اینگونه تعریف کرد...

***

صدیقه سـه سـال از من کوچکتر بود، پدر و مادر خدابیامـرزم فقط ما دو تا بچه رو داشـتند، اما از همان بچگـی معلوم بود که بین من و صدیقه یک دنیا تفاوت وجود داره، صدیقه اهل درس و مدرسه بود، ولی من تا کلاس هشتم دبیرستان بیشتر نخوندم و ترک تحصیل کـردم، آبجیم دنبال شـعر و هنر بـود، ولی من دنبال یـک لقمه نون بودم و اگر هم فرصتی نصیبم می‌شـد، می‌رفتم باشـگاه و کشـتی می‌گرفتم... اینطوری بگم که جونمون واسـه همدیگه در می‌رفت، اما هیچ کدام دنیای همدیگر و قبول نداشتیم!

من به صدیقه می‌گفتم، شعر و هنر و ادبیات موقعی به درد می‌خوره که شـکمت سـیر باشـه! اما او به من می‌گفت:«زندگی فقط پول در آوردن نیسـت» هر چی بـود کنار هم، اما با یک دنیا فاصله زندگی می‌کردیم... اون موقع من یک «جگرفروشـی» داشـتم و اهل محل بهم می‌گفتند:«طغرل جیگرکی» و صدیقه شاکی بود و می‌گفت:«دوست داشتم بهت بگن مهندس طغرل»

هر چی بود با هم کل کل می‌کردیم، اما همدیگر رو دوست داشتیم تا اینکه زد و آبجی ما عاشق شد، اون هم عاشـق کی؟ یکی از بچه قرتیهای محل به اسم:«بیژن» کـه اصلاً آب من با اون تـو یک جوب نمی‌رفت! یعنی اگر به من می‌گفتند:«به شرطی می‌ری بهشت که جات کنار بیژن باشـه؟» حاضر بـودم جهنم را انتخاب کنم و اون کنارم نباشـه! حالا یک دفعه باخبر شدیم که آقا بیژن می‌خواد دامادمون بشه! رفتم سراغ آبجیم و بهش گفتم:«صدیقه این آدم به درد تو نمی‌خوره... بیژن خدا و پیغمبر حالیش نیست، از اون دختربازهای تیر و هفت خطه که شـونصد تا دختر و تا حالا بدبخت کرده! بهش گفتم، بیژن همه جور خلافی می‌کنه، قمارباز هسـت... مواد می‌فروشه.. خودش معتاده و... بهش گفتم صدیقه جـان بـه «لفظ قلم» حرف زدن بیژن نگاه نکن... به این نگاه نکن که کراوات می‌زنه و شعر سهراب سپهری را حفـظ می‌کنه؟ بیژن ختم خلافکارهای روزگاره؟» اما آبجی صدیقه طوری عاشـقش شده بود که حرف منو دوزار هـم اهمیت نمـی‌داد! بدبختی این بود که پدر و مادر خدابیامرزمون هم حرف صدیقه رو بیشـتر قبول داشتند تا حرف منو! اینطوری بود که بیژن ـ که شیطان باید سر کلاسـش می‌نشست و درس می‌خوند ـ رفت خواسـتگاری صدیقه و پدر و مادر ما هم قبول کردند! منو میگی؟! شـده بودم عین اسـپند روی آتش!! وقتی بچه‌های محل به ریشم می‌خندیدند و می‌گفتند:«حال دامادتون چطـوره؟» انگار آب جوش می‌ریزند روی کله من! واسه همین یک روز که صدیقه و بیژن ـ بعد از خواسـتگاری ـ رفته بودند پارک و مثل لیلی و مجنون داشتند با هم قدم می‌زدند! یک مرتبه مثل اجل معلق خراب شدم رو سر اون نانجیب و تا جون داشتم زدمش و آخر سـر در حالی که زخمی و خونی افتاده بود وسـط پارک، خواهرم آنقدر جیغ کشید تا مردم آمدند و ما را سوا کردن و من قبل از رفتن به بیژن گفتم:«این اولشه بچه قرتی... از فردا این برنامه همیشـگی من و توئه!» و بعد فلنگ رو بستم و شب رفتم باغ پدرم ـ توی درکه ـ تا بیژن نتونه پیدام کنه، اما آخر شب بود که دیدم بیژن با دو تا مأمور که حکم جلبم را داشـتند آمدند دم باغ، در حالی که صدیقه هم همراهشـون بود... یعنی آبجیم منو فروخته بود با این حال گفتم خیالی نیست، به خاطر خواهرم حبس هم می‌کشم...

اما قصه از این بدتر بود، صدیقه منو توی کلانتری و جلوی مأمورها و مخصوصاً جلوی بیژن سکه یک پول کرد، خودش به نفع بیژن شـهادت داد و گفت فقط به شـرطی حاضرند رضایت بدهنـد، که من تعهد بدهم دیگه کاری با بیژن نداشـته باشم! اولش گفتم:«نه...» میـرم زندان ولی تعهد نمی‌دم» اما بعداً پدرم خوابوند توی گوشـم و گفت:«وقتی من زنده‌ام تو غلط می‌کنی حـرف اضافـه می‌زنی؟» مادرم هم گفت:«شـیرم را حرامـت می‌کنـم» اما هیچ کـدام از حرف‌های پدر و مـادرم، به انـدازه حرفی که صدیقـه ـ اون هم جلوی اهالی محل ـ بهم زد جگر مو نسوزوند، خواهرم رو کرد بـه من و گفت:«من می‌دونم تـو چرا با بیژن مخالفی... چون خودت بیسوادی و بهت می‌گن «طغرل جگرکی» و حالا که می‌بینی من دارم زن یک آدم با کلاس می‌شم حسودیت می‌شه!... تو ننگ خانواده‌ای طغرل...!»

آن لحظه خر شدم... احساس کردم همه عالم دارند بهـم می‌خندند! همان جا بود که بهش گفتم:«باشـه... مـن تعهـد میدم و دیگه هم مزاحمتون نمی‌شـم... اما اگر دیگه منو دیدی، من همین چیزهایی هسـتم که تو میگی، من مطمئنم تو یک سال بعد از ازدواجت با بیژن، ازش طلاق می‌گیری... اما مرد نیسـتم اگر اجازه بدم منو ببینی... دیدار به قیامت آبجی...»

اینها را گفتم صدیقه جواب داد:«این بهترین حرفی بود که شنیدم... من از داشتن برادری مثل تو احساس شرم می‌کنم»

اینطوری بود که من تعهد دادم و بیژن هم رضایت داد، امـا فـردا صبح از خانه زدم بیرون و دیگه خواهرم

بقیه در صفحه ۲۵

همین که ما نقص خود را دریافتیم و در پی رفع آن بر آمدیم نخستین قدم را در راه پیشرفت برداشته‌ایم ● کوید

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مداد رنگی



زندگی به زیبایی همین مداد رنگی‌هاست! می‌تونی از شادترین رنگ‌ها شروع کنی. نگاه مهربونتُ صورتی کن. با رنگ سبز؛ اندیشه‌تُ زیبا کن. به خاطرات قشنگت؛ رنگِ نارنجی بزن. با رنگ آبی؛ آسمونِ دلتُ و رنگ آمیزی کن. با رنگِ زرد؛ قلبِ مهربونتُ طلایی و درخشان کن. با رنگِ قرمز؛ حرارتِ بیشتری به مهر و دوستیمون بده. مهربونم! حالا دوست داری امروز و با کدوم رنگ شروع کنی؟

آرمیدخت

خلوص پیرزنی که به کلیسا می‌رفت

یکشنبه بود و طبق معمول هر هفته خانم نسبتا مسن محله، داشت از کلیسا بر می‌گشت... در همین حال نوه‌اش از راه رسید و با کنایه بهش گفت: مامان بزرگ، تو مراسم امروز، پدر روحانی براتون چی موعظه کرد؟!

خانم پیر مدتی فکر کرد و سرش رو تکون داد و گفت: عزیزم، اصلا یک کلمه‌اش رو هم نمی‌تونم به یاد بیارم!!! نوه پوزخندی زد و بهش گفت: تو که چیزی یادت نمیاد، واسه چی هر هفته همش میری کلیسا؟!!

مادر بزرگ تبسمی بر لبانش نقش بست.

خم شد سبد نخ و کامواش رو خالی کرد و داد دست نوه و گفت: عزیزم ممکنه بری اینو از حوض پر آب کنی و برام بیاری؟!

نوه با تعجب پرسید: تو این سبد؟ غیر ممکنه با این همه شکاف و درز داخل سبد آبی توش بمونه!!! رزی در حالی که تبسم بر لبانش بود اصرار کرد: لطفا این کار رو انجام بده عزیزم

دختر غرولند کنان و در حالی که مادربزرگش رو تمسخر می کرد سبد رو برداشت و رفت، اما چند لحظه بعد، برگشت و با لحن پیروزمندانه‌ای گفت: من می‌دونستم که امکان پذیر نیست، ببین حتی یه قطره آب هم ته سبد نمونده!

مادر بزرگ سبد رو از دست نوه‌اش گرفت و با دقت زیادی وارسیش کرد گفت: آره، راست می‌گی اصلا آبی توش نیست اما بنظر میرسه سبده تمیزتر شده، یه نیگاه بنداز...!

افسانه زیبای خارپشتها

در عصر یخبندان بسیاری از حیوانات یخ زدند و مردند. خارپشتها وخامت اوضاع را دریافتند تصمیم گرفتند دور هم جمع شوند و بدین ترتیب همدیگر را حفظ کنند. ولی خارهایشان یکدیگر را در کنار هم زخمی می کرد. مخصوصا که وقتی نزدیکتر بودند گرم تر می شدند. به خاطر همین تصمیم گرفتند از کنار هم دور شوند و به همین دلیل از سرما یخ زده می‌مردند.



از این رو مجبور بودند بر گزینند یا خارهای دوستان را تحمل کنند و یا نسلشان از روی زمین بر کنده شود. دریافتند که باز گردند و گرد هم آیند. آموختند که با زخم‌های کوچکی که همزیستی با کسی بسیار نزدیک بوجود می آورد زندگی کنند، چون گرمای وجود دیگری مهمتر است و این چنین توانستند زنده بمانند. بهترین رابطه این نیست که اشخاص بی عیب و نقص را گرد هم می آورد بلکه آن است هر فرد بیاموزد با معایب دیگران کنار آید و محاسن آنان را تحسین نماید.

در برخورد با مشکلات می‌توانید یک جور دیگر فکر کنید

هنگامی که ناسا برنامه‌ی فرستادن فضانوردان به فضا را آغاز کرد با مشکل کوچکی روبرو شد، آنها دریافتند که خودکارهای موجود در فضای بدون جاذبه کار نمی کنند، جوهر خودکار به سمت پایین جریان نمی‌یابد و روی سطح کاغذ نمی‌ریزد برای حل این مشکل... آنها شرکت مشاورین اندرسون را انتخاب کردند تحقیقات بیش از یک دهه طول کشید، دوازده میلیون دلار صرف شد و در نهایت آنها خودکاری طراحی کردند که در محیط بدون جاذبه می‌نوشت زیر آب کار می کرد، روی هر سطحی حتی کریستال می‌نوشت و در دمای زیر صفر تا سیصد درجه ی سانتیگراد کار می کرد.

روس‌ها راه حل ساده‌تری داشتند آنها از مداد استفاده کردند!

تجربه لذت به یاد ماندنی



از مترسکی سوال کردم: آیا از تنها ماندن در این مزرعه بیزار نشده‌ای؟ پاسخم داد: در ترساندن دیگران برای من لذتی به یاد ماندنی است پس من از کار خود راضی هستم و هرگز از آن بیزار نمی‌شوم! اندکی اندیشیدم و سپس گفتم: راست گفتی! من نیز چنین لذتی را تجربه کرده بودم! گفت: تو اشتباه می کنی! زیرا کسی نمی‌تواند چنین لذتی را ببرد مگر آنکه درونش مانند من با کاه پر شده باشد!!!

نیروی باور و تلقین

در یک باشگاه بدنسازی پس از اضافه کردن ۵ کیلوگرم به رکورد قبلی ورزشکاری از وی خواستند که رکورد جدیدی برای خود ثبت کند. اما او موفق به این کار نشد. پس از او خواستند وزنه‌ای که ۵ کیلوگرم از رکوردش کمتر است را امتحان کند. این دفعه او براحتی وزنه را بلند کرد. این مسأله برای ورزشکار جوان و دوستانش امری کاملا طبیعی به نظر می‌رسید اما برای طراحان...

این آزمایش جالب و هیجان انگیز بود چرا که آنها اطلاعات غلط به وزنه بردار داده بودند. او در مرحله اول از عهده بلند کردن وزنه‌ای برنیامده بود که در واقع ۵ کیلوگرم از رکوردش کمتر بود و در حرکت دوم ناخودآگاه موفق به بهبود رکوردش به میزان ۵ کیلوگرم شده بود. او در حالی و با این «باور» وزنه را بلند کرده بود که خود را قادر به انجام آن می‌دانست. هر فردی خود را ارزیابی می کند و این برآورد مشخص خواهد ساخت که او چه خواهد شد. شما نمی‌توانید بیش از آن چیزی بشوید که باور دارید «هستید». اما بیش از آنچه باور دارید «می‌توانید» انجام دهید.



ترازو

امیر پرندک

کاهش دعواهای خونین در کهگیلویه

معاون قضایی دادگستری کهگیلویه و بویراحمد گفت: سال گذشته معضل نزاع‌های دسته جمعی در مناطق مختلف شهری و روستایی این استان کاهش یافت.

رحیم آوندافزود: این کاهش با برنامه‌ریزی و اقدامات پیشگیرانه دادگستری استان با همکاری دستگاههای اجرایی مرتبط صورت گرفت. وی بیان کرد: استفاده از ظرفیت شورای تامین و نهادهای مردمی و همچنین برخورد قاطع، سریع و متناسب با منازعین از اقداماتی است که برای کاهش این معضل اجتماعی در دستور کار قرار گرفته است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

انتخاب پردردسر یک شهردار

شهر بدون شورای شهر میناب پس از گذشت دو سال، با پیگیریهای فرمانداری شهرستان شهردار جدید خود را شناخت تا گوشه‌ای از ناهنجاریهای شهری این شهر قدیمی استان هرمزگان رفع شود. پس از بازنشسته شدن و اتمام ماموریت شهردار سابق میناب و در پی آن بالا گرفتن اختلافات داخلی شورای شهر که به انحلال آن منجر شد، مردم شهر از داشتن شهردار محروم بودند و در طول این مدت محمد امانی و حسین بازماندگان به عنوان سرپرست، هر کدام برای دوره‌های کوتاه زمام شهرداری میناب را به دست داشتند. البته در سفر اخیر استاندار به شهرستان میناب، عزیز سیدی به عنوان شهردار میناب در جلسه شورای اداری استان مطرح شد اما سیدی به علت مشکلات موجود در شهرداری و شرایط خاص این مجموعه از پذیرفتن این سمت سرباز زد که سرانجام این بار و در این مقطع زمانی سکان شهرداری میناب به دست محسن حسین زاده اهل استان البرز که سابقه حضور در بنیاد تعاون ناجا، فرمانداری کرج، شهرداری منطقه ۱۱ تهران و همچنین پنج سال سابقه مسؤولیت دفتر فنی منطقه آزاد جزیره قشم را در پرونده دارد افتاد.

احمد قوی پیشه

دانش‌آموزان به خانه خدا رفتند

تعداد ۹ دانش‌آموز شهرستان گنبد کاووس به حج دانش‌آموزی اعزام شدند.

این عده پس از زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) با سایر دانش‌آموزان استان خراسان رضوی به خانه خدا مشرف شدند.

تلاش مسؤولان برای اعزام این گروه از دانش‌آموزان به خانه خدا قابل تقدیر است.

علی حضوری

بستک بی آب!

در حالیکه بیش از ۱۰ سال از اجرای طرح آبرسانی محرم در غرب هرمزگان می‌گذرد اما متاسفانه هنوز این طرح به سرانجام نرسیده و مردم در برخی روستاهای شهرستان بستک نیاز به آب دارند. مسولان چرا در این باره اقدامی نمی‌کنند؟!

یک شهروند بستکی

تبعیض در اجرای قانون

دور تا دور میدان طالقانی شهر قائم‌شهر توقف ممنوع است. جرثقیل‌ها آماده‌اند تا خودرویی که خلاف توقف کرده است را برداشته و به پارکینگ



ببرند. (همانطور که در عکس می‌بینید) اما معلوم نیست چرا در اجرای قانون تبعیض وجود دارد. انگار برای بعضی‌ها توقف دور میدان بدون اشکال است.

مسعود ذوالفقاری خبرنگار افتخاری مجله

نان گران و بی کیفیت

افزایش قیمت نان در شرایطی صورت گرفت که هنوز وعده‌های پیشین مسؤولان برای بهبود کیفیت نان محقق نشده و افت شدید کیفیت نان در خراسان جنوبی موجب نارضایتی مردم شده است. از آغاز فاز نخست هدفمندی یارانه‌ها تا کنون، قیمت نان سه بار اصلاح شده و این در حالی است که کیفیت نان‌ها به نسبت افزایش قیمتشان، چندان تغییری نکرده بلکه پائین‌تر آمده است. پس از هدفمند شدن یارانه گندم و آرد و نان دو هدف عمده از سوی سیاست گذاران و مسؤولان پیگیری می‌شد اول اینکه بازار گندم و آرد و نان یک بازار رقابتی و به دور از هرگونه رانت باشد و دوم اینکه این تصمیم باعث ارتقاء کیفیت نان و سایر محصولات آردی شود. اما در خراسان جنوبی کیفیت نان‌ها شاید در فاز اول گرانی نان بهتر شد اما دوباره روند بی کیفیتی و گلایه‌های مردمی از افزایش نان و بی کیفیت بودن نان‌ها شروع شد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

آبدان کتابخانه می‌خواهد

جمعی از جوانان شهر آبدان نزد خبرنگار اطلاعات هفتگی از نبود فضای مناسب برای مطالعه کتاب گلایه کردند. آنها می‌گویند: در اوقات فراغت و پس از تعطیلی مدارس گروهی از جوانان که مایل به مطالعه در کتابخانه هستند. متأسفانه از این بابت دچار کمبود و مضیقه‌اند. مسؤولان نیز برای ساخت و ایجاد کتابخانه جدید کوتاهی می‌کنند. آنها اظهار می‌دارند، ساختمان قدیمی کتابخانه عمومی آبدان قدیمی و فرسوده و متعلق به سال ۱۳۵۴ است. به همین خاطر فضای آن نه مناسب است و نه جوابگو. انتظار می‌رود مدیر کل کتابخانه عمومی استان سفری به آبدان داشته باشد و چاره‌ای بیندیشد.

رضا محمدی

روستایی در دل شهر

روستای رحیم آباد بیرجند که شاید نتوان به آن نام روستا نهاد در میان توسعه شهری بیرجند حتی حداقل امکانات یک روستا را برای زندگی کردن ندارد. محله یا روستای رحیم آباد بیرجند، نقطه‌ای محروم از امکانات شهری است و در میان بی توجهی مسؤولان از رفاه و امکانات شهری دور مانده است. خانه‌های کاهگلی و فرسوده و معابر، خاکی و باریک در بافتی تمام فرسوده و روستایی خودنمایی می‌کند. این روستا با گسترش شهرنشینی در بیرجند میان شهر قرار گرفت اما به دلیل مالکیت خصوصی همچنان روستا باقی ماند. اینجا روستایی است که اطرافش را خیابان‌های لوکس و بالای شهر بیرجند فرا گرفته است و پشت این محله ساختمان بلند استانداری که در حال ساخت است خودنمایی می‌کند.

شهروند بیرجندی

اعتراض بازنشستگان تامین اجتماعی

جمعی از بازنشستگان تامین اجتماعی شوشتر در اعتراض به عدم افزایش مستمری‌شان در سال ۹۱ در مقابل کانون بازنشستگان این شهرستان تجمع کردند.

عضو هیأت مدیره کانون بازنشستگان شوشتر با اعلام این خبر به ایلنا گفت: سه‌شنبه ۲۷ تیرماه - حدود ۵۰ نفر از بازنشستگان و مستمری بگیران تامین اجتماعی شهرستان شوشتر به نمایندگی از ۱۲ هزار بازنشسته این شهرستان در اعتراض به افزایش نیافتن حقوقشان بعد از گذشت چهار ماه از سال در مقابل کانون بازنشستگان این شهر تجمع کردند.

حسین حبیب پور گفت: معترضان خواستار افزایش حقوق خود بر اساس نرخ تورم هستند. همچنین بازنشستگان خواستار اجرای قانون همسان‌سازی حقوق بازنشستگان و اجرای سایر قوانین مغفول مانده‌ی حمایتی شدند. او با تاکید بر اینکه روز به روز شرایط معیشتی بازنشستگان سخت‌تر می‌شود ادامه داد: بازنشستگان خواستار پرداخت معوقات حقوقی بازنشستگی خود از ابتدای سال بوده و نسبت به نحوه محاسبات افزایش حقوق خود نیز اعتراض دارند. این فعال کارگری در خاتمه گفت: اعضای هیأت مدیره کانون بازنشستگان تامین اجتماعی شوشتر نسبت به بررسی خواسته‌های این معترضان قول مساعد داده‌اند.

دل دوستان آزردن، مراد دشمنان برآوردن است ● سعدی

نیلوفر یوسفی

جشنواره‌های عجیب اما واقعی!

هر ساله جشن‌ها یا مراسم‌هایی در سراسر دنیا برگزار می‌شود که برخی‌هایشان جدید و خیلی‌ها هم قدیمی هستند در این میان خیلی‌ها جشنواره‌هایی برگزار می‌کنند که عجیب، ترسناک یا برخی اوقات ناراحت کننده است که البته در بیشتر موارد ریشه در فرهنگ آن مردم دارد که مخالفان را با این خطر مواجه می‌کند که برچسب مخالفت با فرهنگ به آنها زده شود. خودتان بخوانید و قضاوت کنید...

جنگ گوجه

آخرین چهارشنبه ماه آگوست هر سال در شهر «بونول» در منطقه والنسیای اسپانیا ۹۰۰۰ نفر از مردم محلی و ۲۰ هزار تا ۴۰ هزار خارجی در شهر جمع می‌شوند تا به یاد سنت لوئیس بر تراند به یکدیگر گوجه فرنگی پرتاب کنند! این سنت از حدود سال ۱۹۴۰ وجود داشته، اگرچه مدت کوتاهی در دوران حکومت «فرانکو» ممنوع شد ولی این ممنوعیت هم نتوانست جلوی برگزار شدنش را بگیرد. آغاز جشن با فردی است که سعی می‌کند یک میله روغنی را برای گرفتن یک ران گوسفند پخته شده بالا ببرد. بار اول که ران گوسفند پایین کشیده شد، توپ‌های آب بین شرکت کننده‌ها پرت شده و بیش از ۱۰۰ تن گوجه فرنگی برای پرتاب کردن بینشان پخش می‌شود. زن‌ها باید در این جشن لباس سفید پوشیده و مردان هم نباید تی شرت بپوشند. بنابراین هر مردی تی شرت به تن در بین شرکت کننده‌ها دیده شود به ناچار از مراسم بیرون آورده می‌شود.

آتش بازی سنت جان

آتش بازی سنت جان جشنواره مشهوری در اسپانیا است که در ۱۹ تا ۲۴ ژوئن برگزار می‌شود. در این جشنواره عجیب آتش بازی‌هایی به راه انداخته می‌شود که سوخت آن به طور مداوم از مبلمان‌های



کهنه تامین می‌شود. مردم محلی در حالیکه به تماشای آتش بازی می‌نشینند، شکلات داغ هم بین یکدیگر پخش می‌کنند. اما بعد از این جشنواره تازه همه چیز عجیب می‌شود... بچه‌های روستاها که در مراسم شرکت می‌کنند باید درون آتش رفته و سریع از داخل آن رد شوند!! تمام هفته نمایش‌های آتش بازی برگزار می‌شود و نیز ۸۶ زن و ۸۶ دختر جوان که به عنوان «زیبارویان» آتش بازی انتخاب می‌شوند در سراسر مراسم در نقش «ملکه» آنها را مدیریت می‌کنند...

شوخی با پنیر

جشنواره «قل دادن پنیر» هر سال در ماه می در تپه کوپر، در بریتانیا برگزار می‌شود. در این مراسم یک قطعه پنیر از تپه به پایین پرت می‌شود و سپس هر کدام از صدها نفر شرکت کننده باید به بالای تپه بدوند (آنها زندگی خود را به خطر انداخته و شیب تند تپه را به سرعت می دوند) تا بتوانند پنیر را بگیرند. البته هر



سال این جشنواره تلفاتی هم به بار می‌آورد و برای همین کودکان اجازه ندارند در آن شرکت کنند، اگرچه گاهی اوقات پسربچه‌هایی که در شهرهای محلی زندگی می‌کنند به هر ترتیبی شده به این مراسم می‌آیند. که البته برای بچه‌ها این مسابقه‌ای بسیار مشکل است. زن‌ها و مردها هم جداگانه و با هدف اصلی یعنی گرفتن پنیر مسابقه می‌دهند!!!

پرت کردن بز

به طور قطع اسپانیایی‌ها جشنواره‌های عجیب و غریب را دوست دارند. هر ساله در چهارمین یکشنبه ژانویه مردم بومی شهر کوچکی به نام «مانگانیس دلا پولوروسا» به احترام قدیسه حامی‌شان یعنی قدیس «وینسنت د پل» برای برگزاری جشنواره «پرتاب کردن بز» دور هم جمع می‌شوند. این جشنواره قدمت زیادی دارد به حدی که کسی زمان آغاز آن را نمی‌داند.





و طریق آن چنین است که یک مرد جوان باید بزی را در روستا پیدا کند آن را بسته و به بالای برج ناقوس کلیسای محلی ببرد. سپس بز را از آن بالا به پایین یعنی از ارتفاع حدود ۴۰ متر پرت کند و اگر بز بیچاره بخت خوبی داشته باشد توسط روستاییان که مشمع یا برزنت به دست پایین ایستاده اند گرفته می شود. مقامات دولتی روستا این مراسم را ممنوع اعلام کردند ولی هنوز هم ادامه دارد. سازمان های حقوق حیوانات نیز به این جشنواره اعتراض کرده اند و اعتراض آنها هم تا بحال با بی توجهی روبرو شده است.

ال کولاچو

ال کولاچو (یا جشن پریدن از روی بچه) از سال ۱۶۲۰ در اسپانیا باب شد و هر ساله در عید «کورپوس کریستی» برگزار می شود. در این مراسم تمام کودکانی که در یک سال گذشته به دنیا آمده اند را روی تشک هایی می خوابانند و مردان روستای «کاستریلو د مورسیا» که به شکل شیطان لباس می پوشند از روی آنها می پرند. این جشنواره اغلب با جراحت هایی نیز همراه است (معمولا برای بزرگترها) و اعتقادشان این است که پرش از روی بچه ها آنها را از گناهان اصلی پاک می کند - یک نوع غسل تعمید عجیب و غریب! پاپ بندیکت شانزدهم اخیرا از کشیشان محلی خواسته که خودشان را از این مراسم دور نگه دارند چرا که هم خطرناک است و هم مخالف مذهب کاتولیک است.

فراریان از چنگال مرگ!

هر ساله در شهر لاس نیوس اسپانیا، مردمی که در سال گذشته تجربه نزدیک به مرگ را گذرانده اند دور



هم جمع می شوند تا در جشن قدیس حامی رستاخیز یا تجدید حیات شرکت کنند. اما پیچیدگی کار اینجاست که آنها در مراسم عشای ربانی یک تابوت را حمل می کنند، یکی از شرکت کنندگان که بیشتر از بقیه به مرگ نزدیک شده درون تابوت دراز می کشد. البته بعد از مراسم تمام تابوت ها همراه با مجسمه این قدیسه به بالای یک تپه برده می شوند. برای جلوگیری از غم انگیز بودن این مراسم هم مردم آتش بازی راه می اندازند و فروشنده ها در خیابان ها اشیا مذهبی می فروشند.

چوب زدن به غاز

این جشنواره تا همین اواخر سالانه در آلمان برگزار می شد، جشنواره بدین شکل بود که یک غاز را از پاهایش به یک تیرک می بستند و سپس مردان محلی با چوب به غاز می زدند تا موقعی که سرش کنده شود. همیشه هم این مراسم اعتراض کمپانی های مدافع حقوق حیوانات را به دنبال داشت، برای همین اکنون در مراسم به غازی ضربه می زنند که قبلا کشته شده است. جشنواره دیگری بسیار شبیه به این جشنواره هر ساله در اسپانیا برگزار می شود که در آن یک مرد از غاز آویزان می شود تا موقعی که سرش از بدنش جدا شود، برای این مراسم هم که ۳۵۰ سال قدمت دارد غاز را قبل از این کار می کشند.

رنج و جشن!

رنج و جشن یک جشنواره هندویی است (اغلب توسط تمیل ها برگزار می شود) هر سال در روزهای بین ماه ژانویه تا فوریه به مناسبت جشن تولد موراگان (پسر خدایان شیوا و پاراواتی) جشنواره ای عجیب برگزار می شود وطی آن شرکت کننده ها سرشان را می تراشند و یک مراسم زیارتی را اجرا می کنند، در پایان هم سیخ های بسیار تیزی را درون زبان یا گونه هایشان فرو می برند. بعضی از شرکت کننده چنگک هایی را به پوست کمرشان وصل می کنند و بعد اشیا خیلی سنگینی مثل تراکتور را می کشند.



مطمئنا این کارها درد و رنج زیادی را به شرکت کنندگان تحمیل می کند - بیشتر از آن چیزی که شما طاقت تحملش را دارید. این جشنواره هم در هند مشهور است، اما بزرگترین جشن ها در این مورد در سنگاپور و مالزی اتفاق می افتد که به صورت یک تعطیلات عمومی درآمده است. ■





بامشاوران مجله

سوال از شما

درمان دندان در مادران باردار

با سلام، زنی ساکن روستای جلکبر اطراف ساوه هستم و دلیل نامه‌نگاری به شما این است که به محض بارداری با مشکلات مختلف دهان و لثه روبرو شده‌ام، لثه‌هایم متورم شده و در روزهایی که با حالت تهوع روبرو بودم دندانهایم هم دچار درد شدند و گویی به محض بارداری (ماه‌های دوم و سوم) دندان‌هایم دچار افت شدید شده‌اند اما از آنجا که بنا به توصیه اطرافیان حتی افراد باسواد و با تجربه، زنان نباید در دوران بارداری خیلی به دندانپزشک مراجعه کنند سعی در تحمل درد دارم ولی اخیر اًدردهای دندانم آنقدر زیاد شده که مانده‌ام چگونه آنها را تحمل کنم و می‌خواستم از کارشناس مجله بپرسم، آیا بین حاملگی و مشکلات لثه و دندان و حالت تهوع مادر ارتباطی وجود دارد و در صورت مثبت بودن پاسخ باید چگونه با آن برخورد کرد. آیا طبق توصیه اطرافیان نباید در دوران بارداری به دندانپزشکی رفت؟ و این موضوع تا چه دوران حاملگی باید ادامه پیدا کند؟ آیا در صورت بالا بودن میزان درد می‌توانم از آنتی‌بیوتیک استفاده کنم و همین طور استفاده از مسکن استامینوفن امکان‌پذیر است یا باید همچنان درد بکشم و دم نزنم.

با تشکر از همکاری شما

خ. زمانی ـ ساوه



پاسخ از: دکتر چرامین (دندانپزشک)

افزایش حجم لثه در دوران بارداری

با سلام خدمت شما مادر مهربان، صبور و مسؤولیت پذیر

۱ــ در دوران بارداری از آنجا که سیستم ایمنی مادر سرکوب می‌شود و این پدیده به جنین که یک پیوند خونی است اجازه رشد و نمو می‌دهد. فاکتور سرکوب کننده باعث افزایش حجم لثه می‌شود که علائم آن مانند سرخی، تورم و خونریزی است که طیف آن از ملایم تا شدید در نوسان می‌باشد.

التهاب و تورم گاهی اوقات آنقدر شدید می‌شود که مانند یک تومور نشان می‌دهد که به آن تومورهای لثهای حاملگی می‌گویند و ناگفته نماند که این علائم بعد از زایمان از بین می‌رود، ولی در بهداشت دهان و دندان و حتی در مسواک کردن و نخ کشیدن بین دندان‌ها اشکال ایجاد می کند و در بعضی موارد خانم باردار قادر به مسواک زدن و حتی گاز زدن میوه‌هایی چون سیب و غیره نیست زیرا بلافاصله خونریزی می کند.

۲ــ در دوران بارداری اغلب خانم‌ها دچار حالت تهوع می‌شوند و در پی آن اسید معده وارد محیط دهان شده و باعث ضربه زدن به مینای دندان به خصوص دندان‌های قدامی پایین می‌شود و از طرف دیگر چون در ماههای اول تا سوم خانم‌های باردار معمولاً حال و حوصله هیچ کاری را ندارند و سخت تحت شرایط روحی و روانی هستند، به نظافت دهان و دندان بی‌توجه می‌شوند و این امر هم باعث پوسیدگی دندان‌ها و التهاب حجم لثه خواهد شد.

۳ــ اکثر افراد در این دوران مشاوران دلسوزی ندارند و به آنها گزارش غلط می‌دهند که در دوران بارداری به دندانپزشکی نرو، اگر دندانت درد گرفت تحمل کن، در حالی که تا پایان دوران حاملگی این تحمل‌ها در ماههای آخر باعث از دست دادن دندان خواهد شد.

> * در دوران بارداری حتی می‌توان با استفاده از پیش‌بند سربی از خانم باردار رادیوگرافی به عمل آورد و مقدار اشعه دندانپزشکی بسیار ناچیز می‌باشد و باید در دوران بارداری هر سه ماه یک بار به دندانپزشک مراجعه کند

در صورتی که در دوران بارداری حتی می‌توان با استفاده از پیش‌بند سربی از خانم باردار رادیوگرافی به عمل آورد و مقدار اشعه دندانپزشکی بسیار ناچیز می‌باشد و باید در دوران بارداری هر سه ماه یک بار به دندانپزشک مراجعه کند. به خصوص در ماههای اول تا سوم که وضعیت لثه‌ها بسیار خطرناک است که حتی می‌تواند جرمگیری کنید.

۴ــ مطمئن باشید اگر کار دندانپزشکی برای



مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور

چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

۱۳ قانون تست‌زنی قسمت دوم

قانون هفتم (سرعت تحلیل و حل): کلیشه‌ای‌ترین پاسخ به سوال متداول دانش آموزان برای بالا بردن سرعت تست‌زنی می‌تواند استمرار در تست‌زنی و تمرین زیاد در منزل باشد.

سرعت عمل به عوامل متعددی بستگی دارد که مهمترین آنها کیفیت تدریس دبیر مربوطه و یا نوع آموختن مبحث از کتب بر اساس مطالعه است. آموزش مفهومی بنای یادگیری عمیق است. در این امر عوامل دیگری مانند آرامش، تقسیم زمان بین تستها و تقسیم زمان بین درسها در جلسه آزمون نیز موثر است.

چکیده: افزایش سرعت عمل در تست‌زنی بستگی به نوع آموزش و یادگیری از نوع مفهومی یا سطحی آن، تمرین و رکوردگیری در منزل و آرامش و سد حالی در جلسه دارد.

قانون هشتم (زمان تست‌ها): با نگاهی سطحی به سوالات کنکور متوجه می‌شویم بر اساس زمانی که بعد در درس اختصاص داده‌شده کمترین زمان برای حل هر تست به درس دین و زندگی (۴۰/۸ ثانیه) اختصاص داده شده. از طرفی زمان استاندارد حل برخی از تستها در برخی دروس تا ۹۴ ثانیه نیز مشهود است. اما رعایت زمان به این دقت در واقعیت امکانپذیر نیست. حل برخی سوالات در ۹ ثانیه و برخی دیگر در ۳ دقیقه یک امر طبیعی است. پس در صورتی که حل تستی چه در تحلیل بار اول چه در دوره زمانی بیش از میزان استاندارد در امی‌طلبید آن را در نیمه راه رها نکنید و حتماً به روش حل خود اعتماد داشته باشید.

چکیده: با در نظر گرفتن یک زمان کلی برای هر درس می‌توانید این پاسکاری زمان بین تستها را ندید بگیرید و حتی ممکن است بر اساس نقاط قوت و ضعف شخصی شما زمان مختص به درسی را به درس دیگر نیز اختصاص می‌دهید.

قانون نهم (زمان صدور): در صورتی که بخواهیم در آزمون زمانی را به مرور سوالاتی که در حل آنها به پاسخ نرسیدیم و در نیمه راه رها شد و یا بر اساس تشخیص اولیه ما سوال وقت‌گیری بود که حل آن را به بعد موکول کردیم نیاز هست که زمان اختصاص داده شده به هر درس را کمی کمتر از میزان حقیقی آن در نظر بگیریم تا در انتها بر اساس وقت باقی‌مانده بتوانیم به حل آنها بپردازیم.

چکیده: نمونه‌ای کسر زمان را می‌توانید در جدول زیر مشاهده کنید.

بر اساس این نوع کسر زمان در دروس عمومی ۱۵ دقیقه وقت اضافی برای بازگشت به دروس اولیه وجود خواهد داشت.

قانون دهم (پاسخ قبل از بررسی گزینه): در اکثر تستهای درخواست مثبت، مخصوصاً در دروس



مشاوره کودک و نوجوان

خانم شادی جلالی

کارشناس ارشد روانشناسی

دوشنبه ها از ساعت ۸/۳۰ الی ۱۰/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸



مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی

وکیل پایه یک دادگستری

کارشناس ارشد حقوق خصوصی

شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

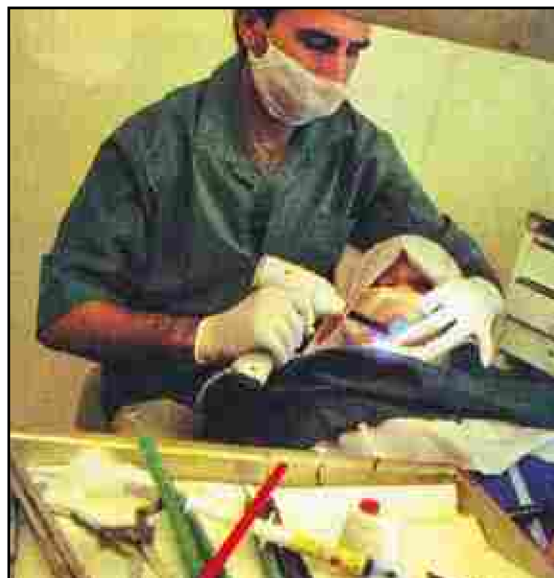


مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵



جنین ضرر داشته باشد، پزشک دستور این کار را صادر نمی‌کند و در دوران بارداری مراقبت از محیط دهان خیلی اهمیت دارد و حتی بعد از تهوع باید دهان خود را با آب نمک شستشو دهید. مسواک روزی یک بار و نخ بعد از هر غذا به بهداشت دهان و حفظ سلامتی لثه‌ها کمک بسیاری می کند.

۵- در سه ماهه دوم بارداری می‌توانید تمام کارهای دندانی خود را انجام دهید و حتی می‌توانید رادیوگرافی انجام دهید.

۶- در سه ماهه آخر به علت وزن بالا نوزاد مادر به نشستن روی یونیت دندانپزشکی نیستید ولی می‌توانید کارهای اورژانسی و جرمگیری انجام دهید. ولی رادیوگرافی انجام ندهید. بهتر است قبل از حاملگی جهت ویزیت و ترمیم دندان‌ها و در طول بارداری هر سه ماه یک بار به دندانپزشک مراجعه کنید. اگر نیاز به درمان دندان‌ها باشد انجام دهید. تزریق بی‌حسی هیچ خطری برای حاملگی شما ندارد. هر شب مسواک و نخ بزنید و از دهانشویه استفاده کنید.

۷- بدون اجازه پزشک در صورت دندان درد از مسکن و آنتی‌بیوتیک استفاده نکنید. به خصوص آنتی‌بیوتیک تتراسایکلین و فقط می‌توانید از مسکن استامینوفن بدون کدئین استفاده کنید.

سوال از شما

عمل مایع گوش موثر است

با سلام خدمت شما خانمی ۳۸ ساله هستم مشکل من گوش چپم می‌باشد که نمی‌شنود و پسر ۱۷ ساله‌ای دارم که او هم از گوش راست مشکل شنوایی دارد. پسرم را که پیش دکتر بردم لوزه سوم عمل کرد ولی باز هم بعد از عمل ۴۰ درصد کاهش شنوایی دارد و خودم پشت گوشم مایع جمع می‌شود که دکتر گفته باید عمل کنم، می‌خواهم بدانم که آیا این عمل روی شنوایی هم تأثیری دارد یا خیر و برای پسرم باید چه کار کنم.

متشکرم از اینکه راهنماییم کنید.



پاسخ از: دکتر شهریار یحیوی

متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی



با سلام خدمت شما خواننده گرامی، یقیناً پاسخ دقیق به این موضوع نیازمند آزمایش و معاینه شما و فرزندتان است اما به نظر می‌رسد هم شما و هم پسرتان دچار مشکل تجمع مایع در گوش میانی می‌باشید که با عمل جراحی، شنوایی شما و پسرتان باز می گردد و این عمل چندان مشکل نیست.

امیدوارم پاسخ لازم را گرفته باشید.



اختصاصی و محاسباتی می توان بدون نیاز به بررسی گزینه‌ها پاسخ را بدست آورد در حالی که در صورت بررسی گزینه‌ها ممکن است ما به خطا دچار شویم

چکیده: کشف گزینه صحیح در برخی تست‌های درخواست منفی یا تست‌هایی مانند شمارش تعداد غلط املایی در ادبیات نیاز به بررسی گزینه‌ها دارد. معمولاً این نوع تست‌ها زمان بیشتری نسبت به میزان استاندارد به خود اختصاص می‌دهند که این اتلاف زمان در تست‌های درخواست مثبت قابل جبران است.

قانون یازدهم (سوالات وقت گیر): تشخیص این تیپ سوالات معمولاً در مدیریت زمان آزمون بسیار موثر است. تشخیص این تیپ سوالات در رعایت قوانین هشتم و نهم تست‌زنی مذکور بسیار ارزشمند است

چکیده: برای گذشتن از سوالات وقت گیر علامت ضربدر را بلافاصله بعد از مطالعه صورت، در کنار آن بزنید تا در زمان مرور آنها را سریعتر بیابید و به حل آنها در انتهای امر بپردازید. این روش مانع اکثر اشتباهات محاسباتی شما که بر اثر عجله در حل سوالات وقت گیر رخ می‌دهد می‌شود.

قانون دوازدهم (جرأت گذشتن از تست): برای اغلب داوطلبین پذیرش این امر که باید از برخی تستها بگذرند سخت است. با توجه به اینکه ارزش تستها در یک درس برابر است ما تستهای وقت گیر را در قانون یازدهم به انتهای کار موکول کردیم که حتی ممکن است آنها قربانی شوند. نگران تست‌های از دست رفته نباشید و فقط به آن سوالاتی پاسخ دهید که کاملاً قاطع در زمان استاندارد به آنها می‌رسید.

چکیده: دانش آموزان بسیار محدودی وجود دارند که بتوانند به کلیه سوالات کلیه دروس پاسخ دهند. پس در رقابت کافی است به اندازه خودتان تلاش کنید تا پیروز شوید.

قانون سیزدهم (کلید نهایی): در بررسی تمام قوانین فرق آرامش کلید مشترک در اجرای تک تک مراحل بود. با توکل به پروردگار و اعتماد به نفس این آرامش درونی حاصل می گردد و مانع عجله، اضطراب، عدم مدیریت زمان، اشتباهات محاسباتی و تمام آفات دیگر تست‌زنی خواهد شد.

نام دروس عمومی	زمان دفترچه	کسر زمان	زمان باقیمانده
زبان و ادبیات فارسی	۱۸دقیقه	۳دقیقه	۱۵دقیقه
زبان عربی	۲۵دقیقه	۵دقیقه	۱۵دقیقه
دین و زندگی	۱۷دقیقه	۲دقیقه	۱۵دقیقه
زبان خارجه	۲۰دقیقه	۵دقیقه	۱۵دقیقه

اندیشه‌های خوب، تراویده روح پاک است و بوی خوش، تراویده گل خوشبو

● فرانس

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین

تازه واقعیت را فهمیدم

نکته: هفته گذشته، پس از چاپ مصاحبه‌ای که از بندزنان زندان رجایی شهر داشتیم، یکی از مسؤولان محترم زندان، طی تماسی متذکر شدند که زنان مددجوی این ندامتگاه مدتی است که به دیگر ندامتگاه‌های کشور منتقل شده‌اند و در حال حاضر فقط مددجویان مرد در این ندامتگاه دوران محکومیت خود را می گذرانند.
با تشکر از این یادآوری به جا، به استحضار خوانندگان محترم می رسانیم با توجه به آنکه مصاحبه با مددجویان ندامتگاه‌ها مشمول زمان نمی شوند، مصاحبه‌هایی که از بند زنان این ندامتگاه هر از چند گاهی به چاپ خواهد رسید، مربوط به زمانی است که این ندامتگاه از مددجویان زن نگهداری می کرده است.

ساعت از ۹ صبح گذشته بود که بالاخره اولین مددجوی آن روز از راه رسید. جوانی با سر و وضعی کاملاً آراسته و مرتب، پیراهن آبی رنگ آستین کوتاهی به تن داشت با شلواری مشکلی و خوش دوخت. از نوع صحبت و ادب و متانت او کاملاً مشخص بود فردی تحصیل کرده و موجه است. اما به چه دلیل به حبس محکوم شده بود، سوالی بود که طی گفتگوی دوستانه، به پاسخ آن رسیدیم.

مرد جوان خود را اینگونه معرفی کرد:

ـ چهل و چهار سال قبل در یک خانواده فرهنگی به دنیا آمدم. پدرم کارمند آموزش و پرورش بود و مادرم خانه‌دار. دو خواهر و دو برادر دارم و خودم فرزند ماقبل آخر هستم. اصالتاً تهرانی هستیم. هم پدرم و هم مادرم هر دو اهل تهران قدیم‌اند.



از آنجا که پدرم فرهنگی بود به تحصیل و دانش اهمیت زیادی می داد، اما اگر نمی توانست فلان وسیله را بخرد، خیلی برایش مهم نبود، در عوض تلاش می کرد تا شرایط و امکانات تحصیل را برای ما فراهم آورد. این توجه خاص او به تحصیلات بچه‌ها باعث شد تا همه ما تحصیلات عالی و دانشگاهی داشته باشیم. البته من بیشتر از بقیه برای درس خواندن تلاش می کردم. در اثر این تلاش‌ها بود که خانواده‌ام ترجیح دادند مرا به خارج از کشور بفرستند.

من قبل از پیروزی انقلاب چند سالی در انگلستان تحصیل کردم و بعد چون یکی از اقوام نزدیکم در اتریش بود و شرایط کار و زندگی آنجا برایم راحت‌تر بود، مدتی هم در اتریش بودم. اما بعد شرایطی پیش آمد که ترجیح دادم به ایران برگردم. بازگشتم به ایران هم زمان بود با انقلاب و بعد هم شروع جنگ تحمیلی و شرایط خاصی که آن زمان بر مملکت حاکم شد. از آنجا که من تا آن زمان هنوز خدمت نرفته بودم، ترجیح دادم دین خود را به مملکت ادا کنم. دوره آموزشی را در تهران گذراندم و بعد هم به یکی از شهرهای آذربایجان غربی و سپس به منطقه اعزام شدم و نهایتاً سال ۶۶ خدمتم تمام شد. البته قبل از اتمام پایان خدمت بر اثر موج انفجار در منطقه عملیاتی مجروح شده بودم. سال ۶۷ خانواده‌ام تشخیص دادند که باید ازدواج کنم. دختری را انتخاب کردند و به خواستگاری رفتیم و نهایتاً ازدواجمان سر گرفت.

بعد از ازدواج، تا سال ۷۰ در زمینه کامپیوتر فعالیت شغلی داشتیم، اما همچنان دلم می خواست درس‌ام را ادامه دهم. این علاقه چنان در من ریشه دواند که سال ۷۰ به اتفاق همسرم برای ادامه تحصیل روانه خارج از کشور شدم. در آن سال‌ها هم سخت کار می کردم و هم درس می خواندم. بعد از آنکه درس‌ام به پایان رسید از آنجا که قصد اقامت نداشتم، به ایران برگشتیم و مجدداً از سوی نهادی که قبلاً در آن فعالیت داشتم، دعوت به کار شدم. با گذشت زمان و تولد فرزندانم که یک پسر و یک دختر هستند، احساس کردم کار دولتی پاسخگوی روحیات و نیازهایم نیست، بنابراین با سرمایه‌ای که فراهم کرده بودم، وارد بازار طلا و جواهر شدم. طبیعی است که شما مدتی در هر سیستمی کار کنید متوجه نقایص و مشکلات آن سیستم می شوید. برخی بی تفاوت می گویند خب همین است دیگر، برخی هم مثل من به فکر می‌افتند تا این مشکلات را برطرف کنند. اما همیشه در همه سیستم‌ها هستند کسانی که با هر تغییر مخالف‌اند و این تغییرات به مذاقشان سازگار نیست. حال یا این تغییرات به ضررشان تمام می‌شود و یا جلوی سودجویی آنها را می گیرد. بنابراین تمام تلاش‌شان را می کنند تا جلوی کسانی که در صدد ایجاد تغییرات هستند، را بگیرند و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نخواهند کرد!

کاری که من قصد انجام‌اش را داشتم، کار غیر معمولی نبود. کاری است که در تمام دنیا انجام می‌شود. کاری کاملاً مکانیزه و سیستماتیک.

به این شکل که می‌بینید در تمام دنیا جواهرات و سنگ‌های قیمتی هر کدام دارای مارک و برند خاص خود هستند و این مارک‌ها و برندها هستند که مؤید اصالت یک سنگ و جواهر هستند. اما در کشور ما، متأسفانه ـ آن زمان ـ سیستم به صورت بازار سنتی بود و مافیای خاصی بر بازار حکومت می کرد. مافیایی که به افراد جدید با افکار، ایده‌ها و نظرهای جدید، اجازه رشد و پرورش نمی‌دهد. من می‌دیدم خریداری که به فلان طلا یا جواهرفروشی می‌رفتند و به تصور آنکه چون از فلان جواهرفروشی خرید می کنند، جواهرات خریداری شده‌شان اصل است، اما گاهی این سنگ‌ها تقلبی از آب در می‌آمدند. مسأله‌ای که شاید باورش برای خریدار غیر قابل باور بود. در این گیر و دار بود که ما تصمیم گرفتیم لابراتورهایی دایر کنیم تا مردم با مراجعه به این آزمایشگاه و ارائه جواهراتشان مطمئن شوند آنچه خریده‌اند، اصل است یا نه. و در صورت اصالت برایشان گواهی‌نامه صادر کنیم که مثلاً نگین این انگشتر الماس اصل است یا زمرد است.

این کار جدیدی بود که بالطبع به مذاق خیلی‌ها سازگار نبود. از سوی دیگر به این فکر افتادم تا با وارد کردن ماشین آلات و ابزار آلات خاصی، برند معتبری برای کشورمان بسازیم و در عرصه جهانی، خودی نشان دهیم. همه این کارها در کنار تولید و طراحی طلا و جواهر بود. با این تفاصیل متوجه می‌شوید که در یک برهه زمانی ما هم پر کار بودیم و بالطبع پر درآمد. اما مشغله فراوان کاری و در کنار آن درگیری‌های ذهنی باعث غفلت شد و بر اثر سهل‌انگاری، مشکلی پیش آمد و متأسفانه نقدینگی که در دستمان بود، از کف رفت. به زبان عامیانه دچار یک کلاهبرداری حرفه‌ای سازمان یافته شدیم. این بحران در شرایطی برایمان بوجود آمد که شدیداً به پول نیاز داشتیم. چرا که سفارش دستگاه و ابزار به چند شرکت خارجی داده بودیم، در داخل هم با پرداخت هزینه‌های معمول و

غیر معمـول کار مواجه بودیم و خلاصه اوضاع‌مان به مشکل بدی بهم ریخته بود.

اولین راه‌حل مراجعه به بانک‌ها بود، امیدوار م بودیم با دریافت تسـهیلات جهت پروژه‌هایمان، مقداری از مشکلات مالی‌مان حل شود و تا حدی از بحرانی که با آن دست و پنجه نرم می‌کردیم، رها شویم. اما متأسفانه بانک‌ها به دلیل کمبود اعتبار، از پرداخت تسـهیلات خـودداری کردنـد! من تا آن روز به پول بهره‌ای حتی فکر نکرده بودم. اما وقتی در بانک، یک نفر اسـتیصال مـرا دید، پیشـنهاد پول بهره‌ای را مطـرح کرد و بعد آدرس خواسـت تا فردی را بـرای صحبت‌های اولیه روانه دفتر شـرکت کند. من نمی‌دانسـتم که آنها چه نقشه‌ای دارند. این را بعدها فهمیدم.

فهمیدم کـه نزول‌خورها دو دسـته‌اند. گروه اولی کسـانی که شـما می‌رویـد و پول را از آنهـا می‌گیرید. گروه دوم کسـانی که به محل کار شما می‌آیند و پول را می‌دهند. این گروه وقتی به محل کار می‌آیند، هدفشان بررسی شرایط مالی و کاری شماست و اگر احساس کنند که شـما می‌توانید سر موعد پول را برگردانید، نقشه‌ای طرح می‌کنند که بتوانند در کار شما نفوذ کرده و به نوعی شراکت یا داشتن سهام در کار شما برسند و پس از مدتی اگر بتوانند، شرکت شما را تصاحب کنند.

من این را زمانی متوجه شـدم که پول را دریافت و دستگاه‌های جدید و مواد اولیه جدید را هم خریده بودم. یعنی دقیقاً زمانی که پول آنها را خرج کرده بودم و پول دیگری هم در بسـاط نداشـتم، دقیقاً در این زمان آنها به شـرکت مراجعه کردند و گفتند بابت پولی که قرار بـود بعداً بدهند، باید ضمانـت لازم را بدهیم. من در مرحله اول ۷۰ میلیون تومان از اینها گرفته بودم و بابت آن چک ضمانت سـپرده بـودم و قرار بود ۷۰ میلیون دیگر هم بگیرم و ۴۰ میلیون هم در وهله سوم دریافت کنـم و بابـت این مبلغ که ۱۸۰ میلیون می‌شـد حدود ۲۳۰ میلیون سند و مدرک ارائه داده بودم. اما آنها باز هم سند و مدرک می‌خواستند. خب در آن شرایط من چاره‌ای نداشتم جز آنکه آنچه را داشتم ارائه دهم.

بنابرایـن حدود ۲۵۰ میلیون تومان طلا و جواهر و شـمش به عنوان ضمانت به آنها دادم. اما آنها دسـت بردار نبودند، مجدداً آمدند و ضمانت خواستند، ما هم که می‌دانستیم چاره‌ای نداریم، دوباره اسناد و مدارک و ضمانت‌های درخواستی را تقدیم آنها کردیم، من فقط به این امیدوار بودم تا هر چه زودتر کارها روی غلطک بیفتـد و پول اینها را بدهم و ماجرا تمام شـود، غافل از اینکه آنها نقشه دیگری برای من در سر دارند.

سـفری پیـش آمد و من مجبور شـدم برای چند روزی از تهـران بروم. وقتی داشـتم می‌رفتم همه چیز عادی بود، اما زمانی که برگشتم...

وقتی برگشـتم دیدم اموال شـرکت توقیف شده، پیگیـر شـدم گفتند چک داشـتید، اعتـراض کردم کـه چک‌هـا ضمانتـی بوده، امـا هنوز اموال شـرکت را برنگردانـده بـودم که روی همان چک‌ها شـکایت کلاهبرداری مطرح کردند!

یعنی تا من به خودم بیایم و بفهمم چه بلایی بر سرم آمده، اموال رفت، مجرم شدم و بلافاصله هم دستگیر و روانـه آگاهی شـدم. همان موقع مـن اقدام به طرح شـکایت کردم، اما دستم به هیج جا بند نبود. احساس می‌کـردم در یـک باتلاق افتاده‌ام که هر چه بیشـتر دست و پا می‌زنم، بیشتر غرق می‌شوم.

بدتر از همه اینکه ترفندهایی می‌زدند که نمی‌دانستم و ناگهان احسـاس می‌کردم با چشم بسته، در دام اینها گرفتار آمده‌ام. تمام جریانات قضایی به نفع آنها پیش رفـت و در حالـی که من به نوعـی مورد کلاهبرداری قرار گرفته بودم، در محاکم قضایی مانند یک مجرم و کلاهبردار با من رفتار می‌شد!

من احسـاس می‌کردم که بنا به دلایلی بین آنها و همکاران خودم تبانی صورت گرفته. کسانی که از نوع کار من، نوآوری‌ها و تلاش‌های من برای بهبود و ارتقاء کار طـلا و جواهر ناراضی بودند، تلاش می‌کردند تا به نوعـی مـرا از دور خارج کنند و ایـن بهترین کار بود تا نبض بازار را به دست بگیرند و همچنان به همان روش قدیمی خود، به کار ادامه دهند.

من بعدها به این نتیجه رسیدم و تازه فهمیدم در این گونه امور نباید بدون پشـتوانه مالی قوی دست به کار جدید زد چرا که هیچ نهاد دولتی و غیر دولتی در صدد حمایت بر نمی‌آید و این باعث می‌شـود تا فرد صد در صد به مشـکل برخورد کند. اشـتباه دیگرم ندانستن قانـون بـود. من یا باید قانون را یـاد می‌گرفتم و یا باید بـا یک وکیل مشـورت می‌کردم که نکـردم و به این مشـکلات برخوردم. به هر حال گاهی هم بلندپروازی و طی نکردن گام به گام مراحل یک کار مشـکل سـاز می‌شود. من این روزها در زندان خیلی به کارهایم فکر کردم، اگر زمانی که می‌خواسـتم کارم را شروع کنم با چند نفر مشاور دلسوز مشورت می‌کردم الان وضع‌ام این نبود. اما ناامید نیسـتم. هر وقت آزاد شوم، دوباره شروع می‌کنم، اما این بار درست و سنجیده.

■

در پرانتز

(یکـی از مـواردی که این روزها در زندان‌های کشـور خیلی با آن مواجه هستیم، همین مورد ربا و رباخواری است. علیرغـم تمـام توصیه‌های دینی و حتی عرفـی و اخلاقی، به دلیـل اقتصاد بیمار کشـور هر روز تعـداد افرادی که به این کار ناشایست روی می‌آورند، افزوده می‌شود. کسانی که از راه‌های درست و نادرست پولی به دست آورده‌اند با نزول آن به افرادی که به هر دلیل مستأصل هستند، نوعی کسب و کار پر رونق برای خود به راه انداخته‌اند، این شـیادان، هم چون عنکبوت دام‌های خود را پهن کرده و منتظر صیدی که به هر دلیلی در شـرایط بحرانی قرار دارد کمین می‌کنند و وقتی او را بـه دام انداختند تا شیره جانش را نکشـند، او را رها نمی‌کنند! چه بسیار افرادی که نه تنها اصل پول خود را در جریان ربا در ربا پرداخته‌اند بلکه به دلیل نزولی که بر نزول پول وارد شـده بود، سـر از زنـدان در آورده‌انـد. نوع راه و روش ایـن نزول‌خواران به گونه‌ای است که در جریان مسایل قانونی و قضایی کمترین سوءظن را به خود جلب می‌کنند و در مقابل فرد گیرنده پول را کلاهبردار جلوه می‌دهند. اگر چه شـاید هرگز دسـت به سـوی آنها دراز نکردن بهترین باشـد، چرا که در هر شـکل عاقبتی جز آنچه در مورد این مددجو و دیگر کسـانی که به نزول‌خوران مراجعه کرده‌اند، نمی‌توان پیش‌بینی کرد)

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

با احتیاط دسـتان در مانگرش را رها کرد و با اعتماد بـه نفس روی پاهایش ایسـتاد. اگـر در مانگر به او می‌گفـت برای تمرین روزی یک ربع راه برود او نیم ساعت این کار را می‌کرد. برخی اوقات غذا خوردن را هم فراموش می‌کرد.

او در مدت دوره بازتوانی توانست رابطه خوبی با رییس موسسه یعنی دکتر آلبرت اسکوئنزی برقرار کنـد. او هم دسـتش را در یـک آزمایش انفجاری از دسـت داده بـود و دانیلا متوجه شـده بود دکتر از یـک قـلاب نقره‌ای به صـورت ماهرانه به جای دست استفاده می‌کند و همین مسأله باعث ترغیب او برای اسـتفاده از قلاب به جای دسـتان از دست رفته‌اش شد.

کمی بعد دانیلا به خودش قول داد به موسسـه پزشـکی برگردد. هیچ چیزی قوی‌تر از خواسـت او نبـود. او تصمیمـش را گرفته بود بایـد رویایش را واقعی می‌کرد.

بعـد از مدتی یاد گرفت چطـور از ماهیچه‌های پشـتش برای باز و بسـته کردن قلابی که با سیم به کمرش وصل بود استفاده کند. حالا آنقدر ماهر شده بود که می‌توانسـت با آن قلاب دو نخ را به هم گره بزند یا حتی یک مو را از روی زمین بردارد.

دانیلا معتقد است در چنین شرایطی دو انتخاب وجـود دارد یـا باید گوشـه‌ای پنهان شـویم و همه اطرافیان را دلزده کنیم یا باید یک بار هم که شـده در حـق خودمـان یک کار خوب کنیـم. زندگی ما همان چیزی خواهد شـد که خودمان می‌سـازیم»

این گفته دکتر اسـکوئنزی مـدام در دهنش تکرار می‌شد. بعد از گذشت آن شش هفته سرنوشت‌ساز دانیلا به سـمت خانه رهسپار شد. ریکاردو به همراه خانواده‌اش در فرودگاه منتظرش بودند. او با پاهای مصنوعـی بـا اعتماد به نفس به سـمت آنها رفت و لبخند ملایمی هم بر لب داشـت. او یک سـال بعد دوباره به موسسه پزشکی برگشت و در سال ۲۰۰۷ در مقابل چشـمان دوستان و اعضای خانواده‌اش با ریکاردو پیوند ازدواج بست. پاییز همین امسال بود که دانیلا یک بار دیگر پا به موسسه بازتوانی گذاشت ولـی این بار نه به عنـوان یک مریض بلکه به عنوان یـک دکتر. این آخرین قدم بود حالا دانیلا موفقیت را جلـوی چشـمانش می‌دید. روز اول او داسـتان زندگی‌اش را برای جمعیتی که در بیمارسـتان جمع شـده بودند تعریف کرد. همه خوب می‌دانستند که او به جای تمرکز بر نداشـته‌هایش، بر داشته‌هایش تمرکز کرد و اجازه نداد زخم‌هایش شخصیتش را به دیگران معرفی کند. دانیلا در مقابل چشمان همه به کسانی که برای بازتوانی به آن مرکز مراجعه کرده بودند قول داد که اگر خودتان را درک کنید به زودی به جای اینکه من به شـما چیزهای جدید یاد بدهم شما به من یاد خواهید داد...

■

اعتراف به نقص، ضعف نیست بلکه قدرت است

● اوژن

عباس آذرخش

داستان زندگی تنها زوج پیوند ریه جهان

پیوند ریه پیوند عشق



مقدمه ۱: ماه‌ها بستری شدن در بیمارستان و روزهای متمادی در اتاق اکسیژن صبر زیادی می‌خواهد. روزگاری مظفرالدین شاه قاجار به بیماری سل مبتلا شد و پزشکان جایی دور از شهر آب و هوای سالم را برای او تجویز کردند، اطرافیان پس از مدتی جستجو در کوهپایه‌های شمال تهران جای مناسبی یافتند که بعدها شاه‌آباد و پس از مدتی به دارآباد تغییر نام داد و اینک بیمارستان این منطقه به نام مسیح دانشوری نامیده می‌شود و بیمارستان فوق تخصصی ریوی است و پیوند اعضاء در این بیمارستان انجام می‌شود.

مقدمه ۲: چند وقت پیش همایش نفس در تهران برگزار شد، در این همایش تمامی کسانی که به نحوی در امر پیوند عضو فعالیت دارند شرکت داشتند و در این همایش دو اتفاق جالب را ناظر بودیم. اول زوجی که هر دو تحت عمل پیوند ریه قرار گرفته‌اند و دوم پدری که صدای قلب پسرش را در سینه یک مرد ۵۶ ساله به گوش جان شنید و گریست چه صحنه‌ای بود آن لحظه.

***

من هم از فرصت استفاده کردم و با این زوج جوان قرار ملاقات گذاشتم. البته به این شرط که خارج از فصل امتحانات دانشگاهی باشد. روز موعود هم به همراه آقا ذبیحیان خبرنگار عکاس عازم بزرگراه باقری می‌شویم. حد فاصل محله نارمک و تهرانپارس به آلودگی هوا و ریز گردهای عربی فکر می کنم و اینکه چه مضراتی برای بیماران ریوی دارد.

با فشردن زنگ در ورودی با چهره‌ایی خندان روبرو می‌شویم آقا تازه داماد با مهربانی و لفظی خاص ما را به درون راهنمایی می کند و در ابتدای در ورودی آپارتمان عروس خانم هم به استقبال ما می آید و در میان مهر و صمیمیت خاص آنها به گفتگو می نشینیم که حاصل آن تقدیمتان می‌شود.

آقای جواد رحمانی‌پناه متولد سال ۱۳۶۱ و دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی دانشگاه پیام نور تهران رتبه ۶۹۱ کنکور سراسری که به دلیل بیماری نتوانست در دانشگاه مورد نظر به تحصیل بپردازد.

به آرامی و با حرکات ملایم دست سخن می گوید، با آنکه روزانه بیش از ۳۰ قرص مصرف می کند به چابکی از ما پذیرایی می کند (این گفت و گو قبل از ماه مبارک رمضان تهیه شد) و بین کار به پرسش‌هایم هم پاسخ می‌دهد.

از بیماری‌اش می گوید که به اختصار C-F نام دارد یعنی یک نوع بیماری خاص ریوی. در این بیماری حجم ریه به آرامی کم می‌شود تا زمانی که ظرفیت آن کامل از بین می‌رود. بیمار عطش نفس دارد و می گوید: **بیشتر عمرم با بیماری گذشت تا سال آخر دبیرستان که با سرفه‌های شدید و تنگی نفس و مصرف آنتی بیوتیک‌های مختلف مواجه شدم و تشخیص بیماری سخت بود**، اما با وجود بیماری تحرک داشتم و حتی ورزش می کردم اما در مراحل پیش دانشگاهی حالم بد شد. درمان‌ها منطقی بود با این حال به سربازی رفتم اما بعد از شش ماه به سبب بیماری از خدمت معاف و دوباره در بیمارستان بستری شدم.

سال ۸۵ برای اولین بار پزشک معالج به من گفت که باید پیوند ریه بشوم چیزی از حجم ریه‌ام باقی



نمانده بود **به من گفتند با این ریه حدود ۱۲ ماه دوام می‌آوری و زنده نمی‌مانی، سال ۸۶ حدود ۱۴ ماه بود که در لیست پیوند ریه بودم و دو سال قبل از پیوند ریه و دو سال بعد از آن به دانشگاه رفتم و تمام مسیر را با کپسول اکسیژن طی می کردم** و سال ۸۶ دو مرتبه جهت پیوند به اتاق عمل رفتم اما ریه‌های پیوندی عفونت داشت و من آخرین روزهای زندگیم را می‌گذراندم و برای زنده ماندن گرانترین داروها را تزریق می کردم و سر آخر قرار شد برای مردن به خانه انتقال یابم. شنبه روزی بود، دکتر اردهالی رییس بخش پیوند دانشگاه CL آمریکا برای بازدید به بیمارستان دارآباد آمده بود مرا معاینه کرد و همان روز یک بیمار مرگ مغزی به بیمارستان انتقال یافت، زنی که دچار حادثه شده بود.

بلافاصله مورد آزمایش قرار گرفت و پس از اقدامات قانونی مشخص شد ریه او قابلیت پیوند به من را دارد.

روز پنجم مرداد ماه ۱۳۸۷ بود که عمل پیوند توسط دکتر عباسی و دکتر اردهالی با موفقیت انجام شد عملی که ۸ ساعت طول کشید و ریه متعلق به زنی حدوداً ۳۰ ساله بود که در اثر لخته شدن خون در سرش دچار مرگ مغزی شده بود او مادری بود با دو فرزند و جمعاً هشت نفر با اعضای بدن او جانی تازه گرفتند.

روحش شاد باد من هم زنده ماندم دکتر اردهالی یک سال بعد دوباره به ایران آمد و دیگر بار مرا ویزیت و از عمل پیوند اظهار رضایت کرد. پس به زندگی عادی برگشتم **دوره کارشناسی را با معدل ۱۷ به پایان رساندم و وارد کلاس‌های کارشناسی ارشد شدم حالا به صورت ماهانه تحت نظر بیمارستان هستم**. باید بدانید اعضاء بدن هر کدام گنجی هستند و نباید در زیر خاک مدفون شوند.

پزشکان بسیار خوبی در مملکت داریم که مطابق

آخرین پیشرفت‌های علمی جهان کار می‌کنند. البته عمل پیوند وقت و هزینه زیادی می‌طلبد. هزینه‌های پس از عمل کمرشکن است و ما به حمایت‌های ویژه بیمه‌ای، درمانی، مالی و روانشناسی احتیاج داریم.

از همه پزشکان به خصوص خانم دکتر کتایون نجفی‌زاده، آقای دکتر عباسی و آقای دکتر اردهالی و پرستاران پرسنل بیمارستان و بخش پیوند اعضاء کمال تشکر را دارم.

زندگی ما به ظاهر عادی است اما یک عطسه کوچک اطرافیان ممکن است سبب چند ماه بستری شدن در بیمارستان و حدود بیست میلیون تومان هزینه برای ما بیانجامد و آلودگی هوا و ریزگردها می‌تواند برای ما مرگبار باشد.

من ورزشکارم و نیمه حرفه‌ای تنیس روی میز بازی می‌کنم وقتی جوان‌ها را در پارک‌ها و قهوه‌خانه‌ها مشغول کشیدن قلیان می‌بینم افسوس می‌خورم که با سلامتی خود و دیگران چه می‌کنند و اگر درون ریه‌های خود را ببینند دیگر قلیان و سیگار نمی‌کشند کسی مانند من قدر نفس کشیدن را می‌داند عطش نفس کشیدن را من بارها تجربه کرده‌ام.

دوست دارم هر چه زودتر کارشناسی ارشد را به پایان ببرم. دغدغه اصلی من کار است. بچه‌های پیوند عضو ایران به دلیل وضعیت خاص جسمانی قادر به انجام فعالیت‌های عادی نیستند ضمن اینکه بیکاری باعث بروز افکار منفی می‌شود. در ایران حدود ۲۲ نفر پیوند ریه داریم و همه مثل یک خانواده هستیم. بچه‌های شهرستان وقتی به تهران می‌آیند به منزل ما می‌آیند گاه شده داروهای خود را با آنها قسمت کرده‌ایم.

در ادامه گفتگو سراغ خانم زهرا رفیعا می‌رویم او هم مورد عمل جراحی پیوند ریه قرار گرفته متولد سال ۱۳۶۴ است وی می‌گوید: طبق گفته پزشکان که در کنفرانس پارس شرکت کرده‌اند ما تنها زوج پیوند ریه دنیا هستیم.

از بچگی مشکل چسبندگی ریه داشتم و به تدریج بیماری پیشرفت کرد و عفونت‌های جدید به همراه آسم و تنگی نفس برایم پیش آمد.

به هنگام تحصیل در دبیرستان بیماری من اوج گرفت و **سال ۸۸ ریه‌ام مثل آبکش سوراخ سوراخ شد و پس از عمل جراحی طولانی اولین دختری بودم که در کشور پیوند ریه شدم و ۸ ماه پس از پیوند در جلسه دعوت هیأت اسپانیایی با شوهر آینده‌ام آشنا شدم** و سرانجام این آشنایی ازدواج بود که اکنون با احساس خوشبختی در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم.

کمبودهای ما زیاد است داروها غالباً وارداتی و گران است، به پشتیبانی دایم احتیاج داریم، به شغل، بیمه فراگیر، کارت بنزین مخصوص و غیره.

شبی مجبور شدیم در میان اتوبان باشیم تا اطرافیان کپسول اکسیژن را عوض کنند.

شب‌های زیادی برای پر کردن کپسول اکسیژن به در کارخانه مراجعه کرده‌ایم تا بتوانیم نفس بکشیم از همه مسؤولین انتظار همکاری مجدانه داریم. ■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

راندیدم... تا امروز! البته هر چی من گفته بودم درست از آب درآمد، خوشبختانه صدیقه هنوز به عقد بیژن در نیامده بود که «آقای داماد» را با نیم کیلو حشیش دستگیر کردند و موقعی که افتاد زندان، تازه معلوم شد که قبلاً دو بار زن گرفته و صاحب سه تا بچه است! اینطوری بود که یک هفته قبل از عروسی، دست اون نانجیب واسه صدیقه رو شد و عروسیشون به هم خورد! بعد از آن بود که خواهرم هر کس را می‌شناخت واسطه کرد تا با من آشتی کنه، اما من قبول نکردم، منم هر بار که می‌خواستم پدر و مادرم را ببینم، ماشین می‌فرستادم دنبالشون و بیرون از خونه ملاقاتشون می‌کردم! حتی موقعی که صدیقه با پدر پارسا ازدواج کرد ـ که خیلی مرد باشرف و انسانی بود ـ باز هم به عروسیشون نرفتم! چند سال بعد که پدر و مادرم به فاصله هفت ماه فوت کردند، باز هم حاضر نشدم با صدیقه روبرو بشم و بعد از آن بود که نزدیک به ۲۵ سال او از من بی‌خبر بود! البته من دورادور از زندگیش باخبر بودم و می‌دانستم که زندگی خوبی داره؟ حتی موقعی که پارسا با «لیلی» ازدواج کرد، جلوی در سالن عروسی و دور از چشم همه، ایستادم و اشک ریختم... تا موقعی که داستان زندگی «ضرب‌الاجل» چاپ شد و من از طریق ایمیل آن نامه را فرستادم و...

***

آقا طغرل چهارمین چایی اش را سر کشید و گفت: «البته پارسا همه چیز رو در مورد من و مادرش می‌داند، یعنی خود صدیقه بهش گفته بود! منم دیروز به صدیقه زنگ زدم و گفتم: «می‌خوام بیام دیدنت!» طفلک باورش نمی‌شد که من طغرل باشم؟ پای تلفن کلی گریه کرد و... اما هنوز هم نمی‌دونه من آمدم تا مشکل پارسا را حل کنم! حالا هم قصد دارم با زنم و بچه‌هام و پارسا بریم خونه خواهرم، دوست داری شما هم با ما بیای آقا طیب؟» من که خیلی مشتاق بودم پایان ماجرا را بشنوم گفتم: « دنبال خرمرده می گردیم آقا طغرل»

خندید و چند دقیقه بعد همگی راهی منزل صدیقه خانم شدیم. دم خانه که رسیدیم آقا طغرل به خواهرزاده‌اش گفت:

ـ پارسا تو داخل ماشین منتظر باش و موقعی که یک نفرو فرستادم دنبالت بیا تو خونه... که اگر کسی را نفرستادم، خودم میام و دیگه بر نمی‌گردم!

پارسا سکوت کرد و همسر آقا طغرل زنگ خانه را زد، صدیقه خانم ـ که لیلا هم کنارش بود ـ از دیدن زن برادر و برادرزاده‌هایش آنقدر ذوق زده شده بود که فقط اشک می‌ریخت و... اما هنگامی که با برادرش روبرو شد، جنس گریه‌هایش فرق داشت!

هق هق می کرد و می گفت: «روم نمی‌شه تو صورتت نگاه کنم داداش... حتی نمی‌تونم ازت بپرسم که منو بخشیدی یا نه طغرل؟

طغرل نیز به سختی بغضش را فرو خورد و خواهرش را بوسید و با لیلا سلام و علیک کرد و بعد از کمی مقدمه‌چینی گفت:

ـ آبجی یک سوال ازت دارم، کاری که تو با من کردی بدتر بود یا کاری که پارسا با لیلا کرده؟

صدیقه خانم شوکه شد وچند ثانیه سکوت کرد و فقط یک جمله به زبان آورد: «یعنی چی داداش؟» و طغرل حرف آخر را زد، به روح پدر و مادرمون قسم، دلم برای دیدنت یک ذره شده آبجی.. در طول همه این سالها دنبال یک بهانه می گشتم تا بیام سراغت... حالا اون بهونه پیدا شده صدیقه، اگر تو پارسارو ببخشی، منم تورو می‌بخشم! یک کلمه، آره یا نه؟»

صدیقه خانم که تازه فهمیده بود قضیه چیست، دقیقه‌ای فکر کرد و سپس گفت: «نیاز نیست که شما شرط بگذاری آقا داداش... حتی اگر منو نبخشی، فقط به حرمت کلامت حاضرم از گناه پارسا بگذرم اما...

اما اگر بعدها پارسا دوباره این دخترو اذیت کرد چی؟»

آقا طغرل به جای اینکه پاسخی بدهد، پسرش را فرستاد دنبال پارسا و قبل از اینکه مادر و پسر با هم روبرو شوند، طغرل رو به خواهرزاده‌اش کرد و گفت: «خوب گوش کن پارسا... به جون این خواهرم که سالهاست حسرت دیدنش رو دارم، اگر بعداً لیلارو اذیت کنی، به خود امام‌حسین(ع) که نوکرشم قسم می‌خورم گردنت رو می شکنم..

پارسا نگذاشت حرفهای «دایی طغرل» تمام شود و رو به او و مادرش گفت: «من... من آنقدر عاشق لیلا هستم که در این مدت از دوری‌اش داشتم می‌مردم...»

خیالتون راحت باشه دایی طغرل... مادر به شما هم قول می‌دم من دیگه اون آشغالی که قبلاً بودم نیستم...

فقط خدا کنه لیلا منو ببخشه؟» آن سوی اتاق صدای هق هق لیلا شنیده می‌شد که لابلای گریه‌های جگرسوزش، طعم عشق را می‌شد پیدا کرد...

***

شب گذشته بود و «شب‌تر» از راه رسیده بود، مردم تهران که افطاری را خورده بودند توی خیابانها بالا و پایین می‌رفتند. داخل خانه صدیقه خانم صدای خنده‌ها به آسمان می‌رسید و من از خدا خواستم که به حرمت این شبهای عزیز، داخل همه خانه‌ها فقط و فقط صدای خنده به گوش برسد!

عالی ترین جلوه‌های ادبی کلام خدا، در کتاب‌های پیامبران الهی است • دکتر طه حسین

ماجراهای خواستگاری

تجربه خوشبخت‌ترین زوج

کورش کاشانی



دیگر تقریباً همه دوستان و فامیل‌های هم سن و سالم ازدواج کرده بودند و چند تا بچه هم داشتند. فکر می‌کردم دیگر شانسی برای ازدواج باقی نمانده. برای ما دخترها همین طور است. در دهه ۲۰ سالگی، اوج شکوفایی‌مان است. بلندپروازی می‌کنیم، خواستگارها را یکی یکی رد می‌کنیم و چشم به در هستیم که یکی با اسب سفید بیاید. اما به محض اینکه سی سالمان می‌شود زمان انگار سرعت می‌گیرد. تا چشم به هم می‌زنیم نوروز شده و سالی نو از راه رسیده، این سرعت زمان ما را دلواپس می‌کند ولی هنوز امیدمان را از دست نمی‌دهیم. تا اینکه چهل سالگی می‌رسد...

دیگر کمتر کسی در خانه را می‌زند و خواستگاری می‌کند. مردهایی که زنهایشان مرده یا طلاق داده‌اند از راه می‌رسند. ازدواج‌های عجیب و غریبی به دخترهای چهل ساله پیشنهاد می‌کنند و... و تقریباً امیدمان را از دست می‌دهیم در حالی که عشق به مادر شدن در ما چنان زنده است که مثل یک خوره به جان آدم می‌افتد...

۴۳ ساله بودم... مادرم کم کم داشت به این موضوع فکر می‌کرد که خانه را به نام من کند تا بعد از فوتش مجبور نشوم پیش این خواهر و آن برادر زندگی کنم. می‌دیدم که چقدر راحت این موضوع را مطرح می‌کند و عملاً باید باور می‌کردم که دیگر ازدواج نخواهم کرد... درست در همین موقعیت بود که با همایون به طور تصادفی آشنا شدم... همایون معلم موسیقی خواهرزاده‌ام بود. مدتی که خواهرم دستش شکسته بود و نمی‌توانست رانندگی کند، من به امور بچه‌هایش می‌رسیدم...

سه شنبه‌ها حنا را می‌بردم کلاس موسیقی...

همایون معلمش بود و هر دفعه کلی غر می‌زد که حنا خوب تمرین نکرده و تمام راه برگشت به خانه من غر می‌زدم و حنا التماس می‌کرد که به مادرش چیزی نگویم و قول می‌داد هفته آینده جبران می‌کند...

این کش و قوس ادامه داشت... تا اینکه یک روز همایون به من گفت: بهتر است حنا را دیگر نیاورید کلاس موسیقی... این بچه هیچ علاقه‌ای به موسیقی ندارد.

حق با او بود. ولی گفتن این حرف به خواهرم و قانع کردنش کار بسیار سختی بود... برای همین از همایون خواستم خودش این موضوع را با خواهرم در میان بگذارد... یک روز تلفن همراهم زنگ زد. صدای همایون توی گوشی پیچید، تعجب کردم.

گفتم: شماره مرا از کجا پیدا کردید؟

گفت: از حنا گرفتم... خواهرتان سرسختانه روی حرف خودش ایستاده و می‌خواهد حنا را بیش از پیش

در پیچ و خم دادگاه

نتیجه زندگی با یک مرد رویایی عجیب

راشین مختاری



نیما پسرم امروز مرا به زور آورده اینجا... می‌گوید دیگه باید طلاق بگیرم... بچه بیچاره از جر و بحث‌های من و پدرش خسته شده. نیما راست می‌گوید، ما دو تا اصلاً به درد هم نمی‌خوریم. همین هفده، هجده سال هم که با هم زندگی کرده‌ایم همه‌اش جنگ و دعوا بوده... نیما می‌گوید به خاطر او هم که شده باید از هم جدا شویم. سال آینده باید کنکور بدهد و در این فضای پرتنش که نمی‌تواند درس بخواند!

خودم نمی‌دانم طلاق می‌خواهم یا نه... می‌ترسم... به هر حال یک زن تنها در این جامعه هزار مشکل دارد. پسرم قول داده مثل کوه پشت سرم بایستد و نگذارد آب توی دلم تکان بخورد! نمی‌دانم چه بگویم. به ناصر تلفن کردم و گفتم آمده‌ام دادگاه تا تقاضانامه طلاق را پر کنم. باورش نمی‌شد. هر چند که چند شب پیش نیما کلی با پدرش صحبت کرد و ظاهراً او را هم راضی به این کار کرد. ولی انگار ته دلش باور نداشته که من همراه پسرم به دادگاه بیایم. خودم هم مانده‌ام که چه کرده‌ام! اگر اصرار نیما نبود اصلاً پایم به اینجاها باز نمی‌شد... دلم شور می‌زند. از یک طرف زندگی‌مان هیچ سرانجامی ندارد. از طرف دیگر از طلاق می‌ترسم. وقتی با ناصر ازدواج کردم یک دختر شانزده ساله بودم. ناصر هم سن و سالی نداشت. ۲۲ سالش بود. تازه یکی دو سال بود سر کار می‌رفت و حقوقی داشت. از نظر مالی وضعمان بد نبود.

پدر ناصر یک آپارتمان به ما داده بود. مادر من هم از ارثی که بهش رسیده بود، رقم قابل توجهی به من داد تا با آن خیاطی راه بیاندازم و برای مغازه برادرم مانتو و شلوار می‌دوختم...

همان سال اول ازدواجمان باردار شدم و نیما به دنیا آمد. ناصر مرد وسواسی بود. دلش می‌خواست خانه همیشه تمیز و مرتب باشد. من هم با داشتن بچه و کار خیاطی، کمتر می‌رسیدم خانه را تمیز کنم. همیشه سر این موضوع با هم جنگ و دعوا داشتیم. در واقع در هیچ چیز با هم موافق نبودیم. سلیقه‌هایمان متفاوت بود. او اصرار می‌کرد که من کار نکنم در عوض بچه دوم به دنیا بیاورم و به امور زندگی برسم. ولی من دلم می‌خواست کارم را بیشتر و بیشتر توسعه بدهم. نیما که سه سالش شد، او را گذاشتم مهد کودک و یک شاگرد استخدام کردم و برای در و همسایه هم خیاطی کردم. یک وقت‌هایی درآمدم بیشتر از درآمد ناصر می‌شد.

رفتم رانندگی یاد گرفتم و ماشین خریدم. جنگی به پا شد. ناصر دوست نداشت من رانندگی کنم. مدام می‌گفت: به فکر زندگی‌مان باش. نیما خواهر و برادر

تحت فشار قرار دهد تا بهتر تمرین کند.
خیلی متأسف شدم ولی کاری از دستم بر نمی آمد. برایش توضیح دادم که در خانواده ما چشم و هم چشمی حرف اول را می زند و...
و سر صحبت از هر دری باز شد، به خودم که آمدم دیدم نزدیک به دو ساعت است که دارم با همایون حرف می زنم.
چند روز بعد بهم زنگ زد و برای رفتن به کنسرت یکی از خواننده های محبوبم دعوتم کرد. از خوشحالی داشتم بال در می آوردم. رفتن به آن کنسرت همیشه آرزویم بود ولی هیچ وقت نمی توانستم سر موقع بلیتش را تهیه کنم...
با همایون رفتم... در جایگاه میهمان های ویژه نشستیم و...
این شروع آشنایی و نزدیکی ما به هم بود... بعد از چند هفته که از شب کنسرت گذشت همایون با کلی مقدمه چینی از من خواستگاری کرد... بدون اینکه لحظه ای تأمل کنم، گفتم: نه...
گفت: آخه چرا؟
گفتم: شما سه سال از من کوچکترید...
سری تکان داد و گفت: مگر اهمیتی هم دارد؟
گفتم: حتماً برای مادرتان فرق دارد.
خنده اش گرفت. بهم اطمینان داد که خانواده اش با هر فردی که او انتخاب کند هیچ مشکلی ندارد... باورش و حتی درک این موضوع برایم سخت بود. اما وقتی رسماً همراه مادر و دو خواهرش به خواستگاری آمد، فهمیدم که همایون در همه چیز صادق بوده و همان طور که گفته بود برای خانواده اش اختلاف سن ما اصلاً ملاک نبود...
خلاصه بعد از چند جلسه آشنایی دو خانواده، مراسم عروسی مختصری گرفتیم و رفتیم سر زندگی مان...
همایون آپارتمان کوچکی داشت. کار موسیقی و آموزش در آمد چندانی نداشت ولی ما با آن می توانستیم زندگی را جمع و جور کنیم...
همایون می دانست که من عاشق بچه هستم برای همین بهم اصرار کرد که با دکترم مشورت کنم.
بهش گفتم هیچ راهی وجود ندارد. اما به اصرار او رفتم دکتر و از قضا دکتر هم امیدوارم کرد که با درمان های جدید زنهایی با سن بالاتر هم می توانند بچه دار شوند...
کلی آزمایش و عکس گرفتیم و درمان را سریع شروع کردیم. هنوز در مراحل اولیه درمان بودیم که یک روز خبردار شدم باردار هستم و از فرط خوشحالی و حیرت زانوهایم نای ایستادن نداشت.
بله من در سن ۴۳ سالگی به سادگی باردار شدم و بچه سالم و خوبی به دنیا آوردم.
دیگر از این بهتر نمی شد. خداوند هم به من شوهر خوب و مهربانی داده بود و هم یک بچه سالم و پرانرژی...
حالا هفت سال از ازدواجمان می گذرد. بدون اغراق می توانم بگویم خوشبخت ترین زوج خانواده هستیم...

■

می خواهد. من دلم نمی خواهد بچه ام تنها بماند.
اما من اصلاً دوست نداشتم بچه دار شوم... وقتی سن نیما به مدرسه رسید دعواهایمان اوج گرفت. او اصرار داشت بچه یک مدرسه خوب در آن سر شهر برود و من می گفتم بهتر است همین مدرسه سر کوچه برود...
او زیادی رویایی بود و بلندپروازی های عجیب و غریبی نسبت به بچه اش داشت ولی من دلم می خواست پسرم مثل بقیه بچه ها در شرایط عادی بزرگ شود. ناصر اصرار داشت با همه فامیل رفت و آمد کنیم و من دلم نمی خواست با آنهایی که دوست ندارم رفت و آمد کنم...
دیگه کار به جایی رسیده بود که حتی سر نوع غذا و حتی خریدن یک وسیله خانه دعوایمان می شد... باوجود اینکه درآمد هر دوی ما نسبتاً خوب بود ولی زندگی مان تکان نمی خورد. حتی یک مسافرت نمی رفتیم چون می دانستیم به روز دوم نکشیده دعوایمان می شود و سفر زهرمار هر سه ما خواهد شد.
هر چه نیما بزرگتر می شد از این وضع بیشتر کلافه می شد. می گفت دیگر طاقت شنیدن صدای ما دو تا را هم ندارد... اوایل سعی می کرد میانجی گری کند ولی کم کم کار به جایی رسید که می رفت در اتاق و ساعت ها صدای ضبطش را بلند می کرد و خودش را در اتاق حبس می کرد.
اما در این میان تنها حرفی که هیچ وقت زده نمی شد، کلمه طلاق بود. اولین بار نیما بود که گفت:
ـ چرا شما طلاق نمی گیرید؟
اولین بار از این حرف شوکه شدم. پدرش عصبانی شد و سرش داد کشید ولی آنقدر این حرف را تکرار کرد که انگار برای من هم عادی شد. می گفت اگر ما طلاق بگیریم، زندگی او بهتر خواهد شد. ساعت ها می نشست و برای من استدلال می کرد که طلاق می تواند بهترین راه باشد و این کار باید خیلی وقت پیش انجام می شد.
آنقدر گفت و گفت که من هم متقاعد شدم و همراهش امروز آمدم دادگاه! ولی از شما چه پنهان که دلم شور می زند. توی صدای ناصر هم دلواپسی موج می زد. وقتی بهش گفتم تو دادگاه هستم، صدایش لرزید.
صبح که از خانه راه افتادم، مصمم بودم. ولی حالا... نمی دانم چه بلایی سرم آمده! یک دفعه حس می کنم، ناصر را دوست دارم، حس می کنم زندگی ام آنقدرها هم بد نیست. ولی نیما مدام بهم یادآوری می کند که چه جنگ و دعواهایی با هم داشتیم...
حالم خوب نیست. این پسر هم که مدام مرا از این اتاق به آن اتاق می کشد. تهدید کرده اگر طلاق نگیرم، دیگه به خانه برنمی گردد... مانده ام معطل. خدا کند ناصر از راه برسد... دلم می خواهد ناصر قول بدهد که دیگه...
خودش است. همان که بلوز آبی پوشیده. بالاخره آمد. دعا کنید بتواند همه چیز را درست کند. خدا کند...

■

شکوفه های زندگی



سویل خرّم فریادآوری



امیرپاشا پاشانمائی


حنانه جهانی


زینب صادقی



امیرسام علیپور


حوّا حسینی نژادمحبّی


سیدمحمدمتین موسویان


حنانه سادات موسویان


هستی برزگردوست


احسان قنبری ندرآبادی


امیررضا دیوباد


سورنا سمائی


بیتا حامدی فر


علی مسیبی

آرزومند، نیازمند است حتی اگر همه جهان برای او باشد
● محمد حجازی

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

چینگ، چانگ، چونگ!

(زیرنویس فارسی: زبان چینی موجود است!)
بارها به زبان اشاره و تصریح از وفور انواع و اقسام اجناس چینی و ضرورت تعدیل در این چینش و جلوگیری از ورود برخی از کالاهای نامرغوب، از قول خودمان یا بعضی از مسؤولان مملکتی، داد سخن سر داده‌ایم؛ تا حدی که زبانمان مو در آورد.

زبان آوری:

یک زبان خواهم به پهنای فلک
تا بگویم من از این چین ملک

ـ گفتی زبان؟... چه نشستی که زبان چینی هم وارد شد!(این خبر غیرمترقبه را رفیق کج بحث ما که البته آدم سر و زبان داری است، بر زبان آورد که خدا وکیلی به قاعده چند وجب و نیم جا خوردیم، اما مصلحتاً حفظ ظاهر کردیم و به ظاهر از جایمان جم نخوردیم که دشمن سوء استفاده نکند.)

اولش همچین خیالات کردیم که اشکال از رفیق ماست که بر ماست. حتماً و حکماً باز یک خبر کشکی و کره‌ای از یک جایی شنیده، و نشنیده که باید تحقیق و تفحص کرد؛ چشم و گوش بسته آن را ابتدا باور و سپس بارور کرده و فی‌المجلس گذاشته کف دست ما که: سخن نو آر که نو را حلاوتی دگر است!

در خبرش که تشکیک کردیم، یقین کرد که باید سند رو کند. و کرد. کارش درست است. مستند به اخبار روز بود. آنلاین است لاکردار!....(چون با هم خیلی صمیمی هستیم، راحتیم. بین‌الاحباب، تسقط الآداب). ذیلاً اصل خبر را رو می‌کنیم.

استناد خبری: «قائم مقام وزیر علوم در امور بین‌الملل با اعلام خبر گسترش تحصیل رشته زبان چینی در ۳ دانشگاه شیراز، اصفهان و مشهد، گفت: اعزام دانشجویان ایرانی به دانشگاه‌های چینی با شتاب بیشتری انجام می‌شود.»ـ به نقل از جراید

بسته پیشنهادی چینی: البته که آموختن هر زبانی بلااشکال و بلکه زیبا و پسندیده است. آدم که فقط نباید زبان مادری خودش را فوت آب باشد. آمدیم فردا رفت چین. زبان چینی را بلد باشد بهتر است یا که با زبان اشاره صحبت کند؟... فلذا اجازه بدهید که حقیر نیز در حاشیه، نکاتی چند را در خصوص یادگیری زبان شکننده چینی، گوشزد کند:

۱ـ دکترای چینی: گرفتن درجه دکتری در رشته زبان چینی اشکالی ندارد؛ بالاخره آن هم بیچاره زبان است دیگر. نگاه نکنید الان به این روز افتاده. بر اثر کثرت جمعیت و تعدد لهجه‌هاست. منتهی باید مراقب بود که از چند وقت دیگر، به عوض آکسفورد، بعضی‌ها مدارک الکی و فکس شده از دانشگاه‌های چین نگیرند. سرچشمه شاید گرفتن به بیل.... و از این قبیل.

۲ـ دانشگاه مازاد چین: حتماً در انتخاب دانشگاه‌های چینی، سطح علمی و استانداردهای بین‌المللی لازم در نظر گرفته شوند. زمانی دانشجو به خودش نیاید که ببیند ای دل غافل، تا الآن داشته در دانشگاه مازاد چین تحصیل حاصل می‌کرده. حالا خر چینی بیار و باقالی چینی بارش کن!

۳ـ کمک به واردات چینی: اگر دانشجویان ما به چین بروند و در آنجا تحصیل کنند و با زبان آنها آشنا شوند، می‌توانند در چینش و گزینش اجناس و کالاهای بهتر و مرغوب‌تر چینی به تاجران و بازرگانان و مسؤولان وزارت بازرگانی و صنعت و معدن و تجارت و....امثال ذالک، کمک کنند. کمک کنند که به اصطلاح تهرانی‌ها نروند فرضاً از بازار سیداسمال چین خرید کنند.

ضرورت شبکه آی طنز!

دامنه نیاز مردم و مسؤولان به طنز و لبخند به قدری وسیع و گسترده است که در این حوزه هر اقدامی از هر سویی و به هر شکلی انجام پذیرد، مغتنم و قابل قدردانی است و ردخور هم ندارد. به خصوص وقتی که این اتفاق راهگشا در عرصه رسانه ملی حادث گردد که دیگر از هفشده جهت قابل سپاسگزاری است و بر این مژده گر جان فشانم رواست. که این کمترین کار این بینواست...(این مطلب را هر که گفت، امیدواریم از خودش مایه گذاشته باشد و منظورش وجود مبارک ما نبوده باشد!)

در همین راستا و پهنا که عرض شد، چند روزی است که رسانه ملی اقدام به راه‌اندازی آزمایشی شبکه پویانمایی (انیمیشن سابق) کرده است که از قرار مسموع، عجالتاً از طریق دم و دستگاه گیرنده دیجیتال، قابل دریافت است.

بسته پیشنهادی: ما این حرکت قشنگ را به فال نیک می‌گیریم. به هر حال، کارتون و انیمیشن نیز یک گونه تصویری از طنز و کمدی می‌باشد که زیر مجموعه شوخ طبعی قرار می‌گیرد. همه ما از خرد و کلان به کارتون علاقه‌مندیم و مثلاً کارتون پلنگ صورتی را فکر نکنم که فقط بچه‌ها مشاهده می‌کنند. حتی کسانی که با رنگ صورتی مشکل دارند. فلذا در تکمیل همین کار و ابتکار خوب، عرایض راهبردی چندی تقدیم حضور می‌داریم، بلکه راهگشای افتتاح شبکات دیگری در همین راستا باشد:

۱ـ شبکه آی طنز: شبکه‌ای که به صورت ۲۴ ساعته و کاملاً اختصاصی به پخش و پلا کردن انواع برنامه، فیلم‌ها، نمایش‌ها، و.... گونه‌های دیگر طنز و کمدی و فکاهی بپردازد و حتی انیمیشن را هم در بر بگیرد. نگران نباشیم؛ کاسبی دیگر شبکه‌ها تعطیل نخواهد شد. ملت در جای خودش به برنامه‌ها و فیلم‌های جدی و حتی اشک درآور هم نیاز دارند و خودشان به موقع کانال را عوض می‌کنند.

۲ـ شبکه روکم‌نمایی: مخصوص ساخت و پرداخت انواع برنامه‌هایی که به امید خدا، پوز این شبکه‌های بیخود ماهواره‌ای آنور آب را بزند و با تنوع لازم، روی آنها را کم کند. چیزی که آنها بعضاً زیاد دارند. رو!

۳ـ شبکه گویانمایی: اختصاص یافته برای انواع سخنرانی‌های مختلف که ملت به طور مشخص تکلیف خودش را بداند که کدام کانال تلویزیونی اختصاصاً به پخش سخنرانی مشغول است تا خیلی حساب شده و هدفمند از آن استقبال کند. این که چو انداخته اند «به سخن کار بر آید به سخنرانی نیست»؛ اشتباه گفته‌اند. سخنرانی نیست و سخندانی است. وقت ضیق است، و گرنه در همین راستا یک سخنرانی مبسوط چربی به عمل می‌آوردم.

ما را مس کنید!

خبر دسته دوم:
«حقوق فرهنگیان و کارمندان دولت، ۱۵ درصد اضافه می‌شود.»ـ جراید

خبرهای دسته اول:
۱ـ «قیمت مرغ در برخی از استان‌ها به ۸۰۰۰ تومان رسید و رکورد شکست.»ـ همان جراید
۲ـ «قیمت مصالح ساختمانی ۲۵ درصد رشد کرد.»ـ همان
۳ـ «افزایش رسمی قیمت انواع نان اعلام شد.»ـ همان
۴ـ «قیمت گوشت تازهٔ گاو و گوساله و گوسفند.»
۵ـ «سیب زرد تخم لبنان، گوجه سبز، هلو، خربزه و... افزایش پیدا کرد.»ـ همان
۶ـ..............................
۷ـ..............................
۸ـ..............................
۹ـ..............................
۱۰ـ «نقطه چین گران شد.»ـ به نقل از خودمان!

***

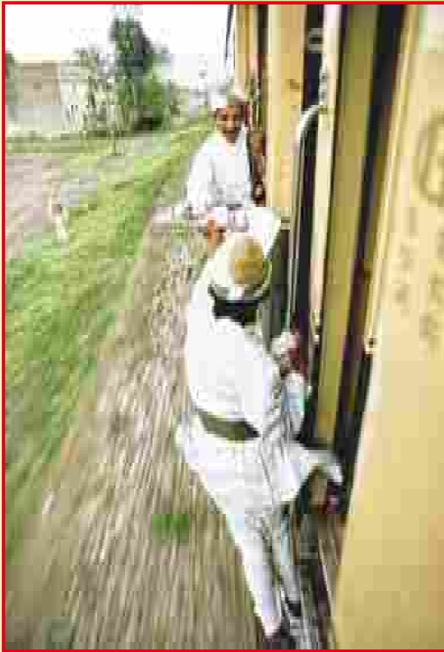
اطلاعیه ستاد بحران: جهت جلوگیری از افزایش بی رویهٔ قیمت نقطه چین و همچنین پیشگیری از ورود نقطه از چین، افزایش نرخ پاره‌ای چیزهای دیگر به صورت کلی و فشرده و به نقل از گزارش هفتگی متوسط قیمت خرده‌فروشی برخی مواد خوراکی در تهران که توسط بانک مرکزی در هفته منتهی به ۹ تیرماه ۱۳۹۱ اعلام شده است؛ اعلام می‌شود. طبق این گزارش مهیّج و متنوع، تمامی اعداد ارائه شده حاکی از افزایش قیمت ۸۱ درصدی اقلام طی هفته منتهی به نهم تیرماه در مقایسه با هفتهٔ مشابه ماه قبل است.»

درخواست عاجل حقوق‌بگیران: در هفتهٔ آخر تیرماه هستیم. گفتند که ماهی را هر وقت از آب بگیرید، تازه است. فلذا به نیابت ملت، از مسؤولان محترم و دلسوز دولت تقاضای عاجزانه داریم که از افزایش ۱۵ درصدی حقوق ما کارمندان و فرهنگیان سینه سوخته صرف نظر کنند؛ بلکه قیمت انواع کالاها و خدمات به نرخ سابقش برگردد. بدیهی است که لطف مسؤولان بر احدی پوشیده نیست.

از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم
مرحمت فرموده ما را مس کنید!



فقط بگو آخیش!



اینو بگیر شاد باش که یارانه‌ها رو ریختن



وقتی یک عاشق فولکس واگن بخرد



حالا نوبت منه که شما رو بزنم زمین



برو بابا پیری کجا بود!



بابا جون زود عکست رو بگیر خسته شدم



بدون شرح!

مصطفی بیان ـ نیشابور

بازگشت مرد مرده

«بازگشت مَرد مُرده» حاصل کار «مصطفی بیان» در تلاش برای نوشتن یک داستان جنایی با پایانی غیر قابل پیش‌بینی اما واقعی نماست.
بدون تردید، این نویسنده جوان و خوش ذوق، با تکیه بر پشتکار و شکیبایی در مطالعه برنامه‌ریزی شده، می تواند به لطف تخیل نیرومندش داستان‌های بهتر و خوش ساخت‌تری بنویسد. مصطفی بیان ۲۷ ساله است و دانش آموخته مهندسی علوم و صنایع غذایی.

فرزاد مردی میانسال و مجرد و پرستار بخش فوریت‌های پزشکی یکی از بیمارستان‌ها بود. او هم مانند همه‌ی مردهای مجرد آرزو داشت روزی ازدواج کند، اما چون از لحاظ اقتصادی آمادگی نداشت نمی‌توانست با درآمد ناچیزش تشکیل زندگی بدهد. همیشه در خیالاتش منتظر فرصتی بود که شغلی مناسب‌تر پیدا کند و زندگی‌اش را تغییر دهد بالاخره روزی این فرصت برای فرزاد مهیا شد.

ساعت ده صبح به فوریت‌های پزشکی بیمارستان اطلاع دادند که یک مجروح را که در حمله مسلحانه به بانک توسط مأموران امنیتی بانک به شدت زخمی شده، برای درمان به بیمارستان آورده‌اند. فرزاد قبل از آمدن دکتر به داخل اتاق عمل، خودش را به کنار مجروح رساند. به چهره و قد و قواره او نگاه کرد. مردی بلند قد و قوی هیکل با موهای جوگندمی بود. پای راستش زخمی شده و دو گلوله به قفسه سینه‌اش اصابت کرده بود.

لباس‌هایش را پاره کرد و روپوش سبزی بر روی قفسه سینه‌اش پهن کرد. ناگهان مرد با همان دستان بزرگ و پرزورش دست چپ فرزاد را گرفت و او را به طرف خودش کشاند و سوییچ یک اتومبیل را به دست فرزاد داد و از او خواست آن را داخل جیب روپوش سفیدش پنهان کند.

فرزاد کمی سکوت کرد. نمی‌دانست چه بگوید، نگاهی به پشت سرش انداخت و گفت: «این چی هست؟»

مرد اخم کرد و گفت: «تا قبل از اینکه سر و کله کسی پیدا بشه، بهتره آن را پنهان کنی»

سوییچ اتومبیل را داخل جیب روپوشش گذاشت و پرسید: «حالا میگی این چیه؟»

پس از اینکه فرزاد این سوال را پرسید، مرد بی‌مقدمه پاسخ داد: «من، مطمئن هستم که زنده از اتاق عمل بیرون نمی‌آم! این سوییچ خوشبختی توست که چندین هفته برای به دست آوردنش کار کرده‌ام، و حالا که آن را به چنگ آورده‌ام، دوست ندارم دوباره از دستش بدم. اما از تو خوشم اومد. خیلی به من محبت کردی. برای همین اونو به تو می‌بخشم. بهتره این موضوع رو برای کسی تعریف نکنی، و هرچه سریعتر به آدرسی که می‌گم خودتو برسانی، تا قبل از این که پلیس متوجه بشه پول‌ها



را از صندوق عقب ماشین برداری»

مرد با سختی همه حرف‌هایش را گفت و نظر فرزاد را پرسید: فرزاد نگاهی به زخم‌های عمیق مرد انداخت و گفت: «پیشنهاد شما خیلی عالی است. ولی نمی‌توانم آن را قبول کنم»

مرد، یقه روپوش فرزاد را گرفت و او را به طرف خود کشاند و گفت: «دو میلیارد تومن پول بی‌زبون رو نمی‌خوای؟!»

فرزاد کمی مکث کرد. نمی‌دانست چه بگوید، باورش نمی‌شد که حرف‌های آن مرد راست باشد. آب دهانش را فرو داد و گفت: «ممکنه یه بار دیگر حرفت را تکرار کنی؟» مرد رقم پول را تکرار کرد که یک دفعه از داخل سالن صدای قدم‌های دکتر به همراه چند پرستار را از دور شنید. مرد به سختی اما به سرعت آدرس محل اتومبیل را به فرزاد داد. با دیدن چهره دکتر و همراهانش، پاهایش از ترس می‌لرزید، توان ایستادن نداشت. می‌خواست زودتر از اتاق عمل خارج شود. دکتر که متوجه چهره بی‌قرار فرزاد شد، به او گفت که جایش را با پرستار دیگری عوض کند. فرزاد از شنیدن این حرف خوشحال شد و توانست با این بهانه از بیمارستان خارج شود.

***

دو کیف بزرگ دستی را از داخل صندوق عقب اتومبیل بیرون آورد. نفس عمیقی کشید و به داخل کیف‌ها نگاه انداخت و با خوشحالی بسیار زیر لب زمزمه کرد.

«نه... باورم نمی‌شه، این همه پول؟! خدای من بالاخره ثروتمند شدم. خدایا ممنونم»

کیف‌ها را به داخل اتومبیل کوچک خودش برد و لبخندی رضایت‌بخش بر لب آورد و سوار شد و به سرعت از خروجی پارکینگ بیرون رفت. او از خوش‌شانس‌ترین آدم‌های روزگار بود که پول‌های سرقتی بانک را به راحتی به دست آورده بود. به خودش قول داد که مقداری از این پول را به بیماران نیازمند ببخشد تا بهانه‌ای شود که وجدانش را از انجام این کار راضی نگاه دارد و به خودش قول داد که با این پول‌ها، کاری شرافتمندانه انجام دهد.

***

ـ «خدایا، همیشه می‌گفتم که ثروت از هر چیزی بهتر است و حالا از اینکه می‌بینم مثل خیلی از ثروتمندان این شهر، ثروتمند شدم بسیار خوشحالم»

پنج سال گذشت و حالا دیگر فرزاد مرد ثروتمندی شده بود. او دیگر بیمارستان کار نمی‌کرد و به تجارت مشغول شده بود، و از این راه بر ثروتش افزوده بود. یک شرکت بازرگانی، یک آپارتمان شیک گران در بالای شهر، یکی دو ویلا و باغ...

***

ساعت کار به پایان رسیده بود و فرزاد در حالی که پشت میز خود نشسته بود و به صفحه مانیتور رایانه‌اش چشم دوخته بود، صدای پای منشی‌اش را شنید که با اجازه وارد اتاق کار او شد.

ـ «قربان، امری ندارین؟»

بدون آنکه نگاهش را از روی صفحه مانیتور بچرخاند، پاسخ داد: «نه خانم کیانی. خسته نباشی»

ـ «پس با اجازه تون»

وصدای پاشنه کفش منشی را شنید که از داخل اتاق خارج شد.

فرزاد، سیستم رایانه را خاموش کرد. از جای خود برخاست و به طرف پنجره رفت. نگاهی به بیرون انداخت. صدای انفجار ترقه‌های آخرین چهارشنبه سال را می‌شنید. تنها سه روز به پایان سال باقی مانده بود و فرزاد برای فردا شب بلیت پرواز به پاریس داشت.

خیلی خسته بود. او اصلاً از اضافه کاری و از ماندن بعد از وقت اداری در شرکتش خوشش نمی‌آمد ولی امشب به خاطر شلوغی شهر در آخرین مراسم چهارشنبه سال، مجبور بود که یک ساعت بیشتر صبر کند تا راننده شخصی‌اش به شرکت برسد.

دوباره پشت میز خود نشست و تلفن همراه را برداشت و با راننده شرکت تماس گرفت. در همین حال که شماره تماس را می‌گرفت، صدای باز شدن در اتاقش را شنید. نگاهش را به طرف انتهای اتاق چرخاند.

مردی نسبتاً میانسال با موهای جوگندمی را دید که با عصای فلزی مقابلش ایستاده بود. چهره برایش آشنا بود. لحظه‌ای شک کرد، ولی زیر لب با خود زمزمه کرد: «امکان ندارد! او باید مرده باشد»

از جا برخاست. سعی کرد خودش را آرام و خونسرد نشان دهد. گفت: «انگار منشی‌ام فراموش کرده که هنگام رفتن در شرکت را ببندد، ولی اشکال ندارد. امری هست؟»

مرد لبخندی زد و گفت:«فکر می‌کردم حافظه قوی داشته باشید. ولی اشتباه تصور می‌کردم!»

فرزاد متوجه این کنایه شد و پاسخی نداد. مرد پس از کمی سکوت خود را به کنار میز فرزاد رساند و گفت:«اجازه هست روی مبل بنشینم؟ چون نمی‌توانم مدت زیادی روی پا بایستم»

ـ«بله، خواهش می‌کنم»

روی مبل نشست و گفت:«برخلاف تصوری که آن روز داخل اتاق عمل داشتم، جانم را دوباره به دست آوردم. ولی پای راستم را در اثر عفونت از دست دادم»

فرزاد در حالی که نمی‌دانست چه بگوید، نگاهی به ساعت تلفن‌همراه خود انداخت و دید که سه ربع دیگر به آمدن راننده شخصی‌اش باقی مانده است.

با عجله گفت:«فکر نمی‌کردم زنده بمانید، غافلگیرم کردید!»

مرد پوزخندی زد و گفت:«چهار نفر بودیم. در حین فرار از بانک من زخمی شدم و یک نفر از دوستانم کشته شد. ولی آن دو نفر با یک ساک دستی فرار کردند. قاضی با این تصور که همه پول‌ها دست آن دو نفر است، من را به پنج سال زندان محکوم کرد. ولی تا امروز نتوانستند آن دو نفر را پیدا کنند، چون برای همیشه با چند صد میلیون پول از کشور خارج شدند»

ـپس سهم بیشتر پول بانک داخل صندوق اتومبیل شما بود!»

مرد لبخند موذیانه‌ای زد و پاسخ داد:«بعد از خروج از بانک، داخل پارکینگ اتومبیل را جابه‌جا کردم. ولی در حین خروج از پارکینگ با مأموران درگیر شدم و از اینجا به بعد داستان هم تو در جریان هستی»

فرزاد با عجله گفت:«پس حالا سراغ پولت آمدی؟»

مرد بدون توجه به گفته فرزاد، لبخندی زد و گفت:«با پولی که به دست آوردی، خوب توانستی برای خودت دم و دستگاهی راه بیاندازی!»

فرزاد که قدرت شنیدن کنایه‌های موذیانه مهمان ناخوانده‌اش را نداشت، کمی تأمل کرد تا ضربان قلبش عادی شود و بعد گفت:«میشه بری سر اصل مطلب؟ چون باید امشب یکی از دوستان قدیمی و صمیمی‌ام را در منزل ملاقات کنم»

مرد با خونسردی گفت:«قبول... من پنج سال قبل زندگی‌ات را از این رو به آن رو کردم، یعنی با پول من، زندگی‌ات صد و هشتاد درجه تغییر کرد»

ـ«خب، حالا چه‌قدر از من پول می‌خواهی؟»

ـ«من همه‌ی ثروتت را نمی‌خوام. فقط دو برابر پولی را که پنج سال قبل بهت دادم، از تو می‌خوام»

فرزاد که نزدیک بود از تعجب دیوانه شود، گفت:«دو برابر؟! این خیلی زیاد است، این پیشنهاد اصلاً منصفانه نیست و غیر ممکن است!»

مرد با اعتراض و ناراحتی گفت:«پیشنهاد خودت چه قدر است؟»

فرزاد لبخند مرموزی زد و گفت:«تو هیچ طلبی از من نداری...»

مرد با لحن خشنی صحبت او را قطع کرد و گفت:«معلومه چی می‌گی؟! تو با پول من ثروتمند شدی!»

فرزاد نگاهی به ساعت تلفن همراه خود انداخت که یک ربع دیگر به آمدن راننده شخصی‌اش باقی مانده بود. از جا برخاست و از داخل یخچال اتاق خود یک بطری شربت را در آورد و در لیوان ریخت و گفت:«من جان تو را به عنوان یک پرستار در بیمارستان نجات دادم، از این گذشته، تو را به پلیس لو ندادم! اگر موضوع را مطرح می‌کردم مطمئن باش تا آخر عمرت توی زندان می‌بودی، و از همه مهمتر، اگر من در کارم پیشرفت کردم، به خاطر عرضه و زرنگی‌ام بود. پس هیچ طلبی از من نداری!»

مرد با لحنی پر از نفرت گفت:«چطور می‌توانی با این همه گستاخی حقم را بخوری؟»

فرزاد لیوان شربت را که در دست داشت، روی میز گذاشت و با کمال خونسردی گفت:«تو هیچ طلبی از من نداری، پس بهتر است تا قبل از اینکه با پلیس تماس بگیرم، از شرکتم خارج شوی»

مرد از روی مبل بلند شد. در همین حال دستش را در جیب بغلش برد و یک کلت بیرون آورد و به طرف فرزاد نشانه گرفت.

ـ«من می‌خواستم مسالمت‌آمیز با تو معامله کنم، ولی انگار طمع تو خیلی زیاد است. پس بچه خوبی باش و پول را به حسابی که می‌گویم واریز کن»

فرزاد ماتش برد و نتوانست چیزی بگوید. سیستم رایانه‌اش را روشن کرد. مرد نگاهی به اطرافش انداخت و وقتی مطمئن شد دوربین در داخل اتاق نصب نیست، کنار فرزاد ایستاد و با لبخند موذیانه‌ای گفت:«پولی را به حسابی که می‌گم، حواله کن. زود باش!»

فرزاد که قلبش تاپ تاپ صدا می‌کرد، گفت:«من در حال حاضر چنین مبلغی را ندارم!»

مرد بدون توجه به صحبت فرزاد، کاغذی را که شماره حساب در آن یادداشت شده بود، از جیبش بیرون آورد و سر سلاح را به پهلوی فرزاد فشار داد و گفت:«من از میزان حسابت اطلاع دارم، پس بهتر است بچه‌بازی در نیاوری و پول را به این حساب که شماره‌اش را می‌بینی، حواله کنی»

در همین حال که شماره مرد را روی صفحه تایپ می‌کرد، صدای باز شدن در اتاق، آن دو را غافلگیر کرد. مرد لوله کلت را به طرف صورت راننده شخصی فرزاد گرفت و گلوله‌ای شلیک کرد و او را در جا کشت.

فرزاد با مشاهده لحظه کشته شدن راننده شخصی‌اش، ترس و وحشت زبانش را بند آورده بود، با اعصاب در هم ریخته به طرف مرد پرید تا سلاح را از دستش چنگ بزند. ولی صدای شلیک دو گلوله در سرش پیچید و به زانو افتاد و پشت به لبه مبل با چشمهای خیره مانده به سقف نفس آخر را کشید.

مرد با اوقات تلخی گفت:«لعنتی!»

بعد به طرف در اتاق رفت و از آنجا خارج شد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

※ آقای محمد آزادی ـ تهران

«کمدی هیگز» شما را (با پرهیز آگاهانه از دخالت دادن سلیقه و پسندم، در کسوت یک «داستان نویس») با دقت خوانده‌ام. با تکیه و تأمل بر یکی دو یادداشت و دیگر نوشته‌های شما، کم و بیش به این باور رسیده‌ام که به اصطلاح «نقد پذیر»ید و نازک نارنجی تشریف ندارید. پس بگذارید صریح و بدون تعارف برایتان بنویسم که با نوشتن «شبه داستان»هایی از نوع «کمدی هیگز» استعداد، وقت و نیرویتان را بیهوده هدر می‌دهید. مختصر و (شاید مفید!) باید بگویم که وظیفه«داستان‌نویس» دانش پراکنی و فضل‌فروشی نیست! توصیه‌ام به شما که دریافته‌ام از هوش تند، تجربه غنی و قریحه نیرومندی در کار نویسندگی خلاق بهره لازم را دارید، این است که «داستان» بنویسید، بدون این که بخواهید حتماً نمره ۲۰ بگیرید یا فیل هوا کنید و این و آن را (مثلاً!) شگفت زده سازید... برایتان موفقیت، پویندگی و تندرستی آرزو می‌کنم.

※ آقای ابراهیم گرجی‌زاده ـ شاهین شهر

از ابراز لطف شما دوست نادیده و گرامی سپاسگزارم. آنچه زیر عنوان «دوست مرا یاد کند...» فرستاده‌اید. در بهترین حالت یک «خاطره» است که حتی در چارچوب خاطره هم‌گیرایی و جاذبه‌ای ندارد. فکر می‌کنم با احتساب این پیام، دست کم دهمین بار است که برایتان نوشته‌ام شتابزده و دستپاچه قلمفرسایی نکنید. برای «داستان‌نویس» شدن، حتماً و قطعاً باید بر کاربرد هر عنصر داستانی تسلط داشته باشید. از این گذشته، شرط لازم (نه کافی!) برای «داستان نویس» شدن در مفهوم حقیقی آن برخورداری سرشتی از قریحه و ذوق خلاق است. به هر تقدیر، باز هم پیشنهاد می‌کنم خاطرات‌تان را از یک عمر و کار و زندگی در کسوت «کارشناس ارشد امور بهره برداری از وزارت نفت» در قاب و قالبی که توانایی آن را دارید، به رشته تحریر درآورید و سعی کنید تفاوت آنرا با داستان بپذیرید.

شاد و سرفراز باشید.

※ آقای مصطفی بیان ـ نیشابور

داستانکی که با نام«بدون هیچ علامت و سخنی»نوشته‌اید، نشانه‌ایی است روشن و مثبت از اشتیاق شما برای نوگرایی در متن واقع‌بینی هنرمندانه، اما این نوشته کوتاه کوتاه شما (اگر به حروفچینی سپرده شود) حداکثر نیم ستون از این دو صفحه را پر خواهد کرد، به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی توجه کنید.

پیروز باشید.

قوی‌ترین درک زیبای دوستی، پنهان کردن اسرار دوستان است

● بزرگمهر حکیم



۴۴

رمزها و رازها

سیروس گنجوی

بیا مرا پیدا کن!

قسمت اول

قاتل دختر گمشده چه کسی بود؟

در یکی از روزهای بهاری سال ۲۰۱۱ میلادی دختر ۲۷ ساله‌ای به نام «مری کاست» که در شهر «پیوریا» واقع در ایالت «ایلی نویز» آمریکا می‌زیست به طرز غیرمنتظره‌ای ناپدید شد. مادر و پدرش که از بازگشت او به خانه نگران و ناامید شده بودند با اداره پلیس تماس گرفتند. بازرس «ویلیام فیتس جرالد» که از مأموران ورزیده آگاهی بود و همکار جوانش «استون» مأمور رسیدگی به این پرونده شدند. آنها کار بازجویی را از خانه «مری» آغاز کردند. کارآگاه «فیتس جرالد» از خانم و آقای «کاست» پرسید:

– آیا دخترتان اخیراً اختلافی با شما پیدا کرده بود؟

آقای «کاست» سری به علامت نفی تکان داد و خانم «کاست» اندوهگین پاسخ داد:

– نه، «مری» گاهی با ما اختلاف نظر داشت اما این موضوع تازه‌ای نبود.

– آیا کسی با او دشمنی داشت؟

– نه، هرگز. او دختری بی‌آزار بود. فقط در چند ماه اخیر، کمی بدخلق و بی‌حوصله به نظر می‌رسید.

– آیا سعی نکردید علت این بی‌حوصلگی را کشف کنید؟

– نه، فکر کردیم امری طبیعی است. او با ما زیاد حرف نمی‌زد.

«فیتس جرالد» پرسید:

– آیا قبلاً هم چنین اتفاقی افتاده بود؟ منظورم آن است که آیا قبلاً نیز پیش آمده بود که دخترتان بدون اطلاع شما خانه را ترک کند؟

خانم «کاست» پاسخ داد:

– نه، هرگز. اگر او می‌خواست جایی برود قبلاً ما را در جریان می‌گذاشت!

– منظورتان از «جایی» چیست؟ او معمولاً به کجاها می‌رفت؟

– تا آنجا که ما می‌دانیم او دوستان زیادی ندارد. بیشتر وقت خود را با «جنیفر» می‌گذراند که از کودکی با هم دوست و همبازی بودند و در یک مدرسه درس می‌خواندند. روز سه‌شنبه، وقتی «مری» به خانه نیامد قبل از همه به جنیفر زنگ زدم. اما آنجا نبود.

– گفتید جنیفر؟ ممکن است نشانی او را به ما بدهید؟

– او کارمند همان شرکتی است که دخترم در آنجا کار می‌کند. با هم همکارند.

هر دو کارآگاه از جا برخاستند و عازم رفتن شدند. در آستانه در، فیتس جرالد در حالی که عکس رنگی مری را که از خانم کاست گرفته بود در جیب می‌گذاشت، از این زوج نگران خواست که در صورت به دست آوردن هر خبر جدیدی درباره دخترشان بی‌درنگ آنها را در جریان امر قرار دهند. در خارج از خانه کارآگاه استون از همکارش که در عین حال رییس او بود پرسید:

– ویلیام آیا فکر نمی‌کنی دختره را ربوده باشند تا از پدر و مادرش اخاذی کنند؟

فیتس جرالد پاسخ داد:

– نه، چنین عقیده‌ای ندارم. سوابق این خانواده نشان می‌دهد که درآمدشان در حد یک زندگی معمولی است. ربایندگان باید دیوانه باشند که دختر آنها را با دخترخوانده هاوارد هیوز میلیونر معروف اشتباه بگیرند!!

کارآگاه استون در حالی که لبخند می‌زد به نشانه تأیید سری تکان داد و پرسید:

– خب رییس، اقدام بعدی چیست؟ باید به سراغ چه کسی برویم؟

فیتس جرالد نگاه معنی‌داری به او انداخت و با این نگاه به او فهماند تا زمانی که با او همراه است ناشیگری را کنار بگذارد. کاملاً معلوم بود که گام بعدی دیدار با جنیفر بود. باید عجله می‌کردند و قبل از تعطیل شدن شرکت خود را به آنجا می‌رساندند. همین که وارد شدند، جنیفر در حال جمع کردن وسایلش بود. از دیدن آنها اندکی خود را باخت زیرا قبلاً هیچگاه با کارآگاه پلیس روبرو نشده بود. بازرس فیتس جرالد کارتش را در جیب گذاشت و پرسید:

– ممکن است چند لحظه وقت خود را به ما بدهید؟

جنیفر با صدای لرزانی گفت: البته.

– آیا می‌دانید مری ناپدید شده است؟

جنیفر پاسخ داد:

– بله این موضوع را از مادرش خانم کاست شنیدم.

– آیا می‌دانی کجا رفته است؟

– نه نمی‌دانم.

– آخرین بار چه وقت مری را دیدی؟

– از تعطیلی آخر هفته دیگر او را ندیدم.

– چرا؟ شما که همیشه از حال هم خبر داشتید؟

جنیفر سرش را پایین انداخت و زیر لب گفت:

– راستش این او اخر خیلی بدخلق و زود رنج شده بود.

کارآگاه استون با کسب اجازه از رییس‌اش پرسید:

– مادر و پدر مری می‌گویند دخترشان به جز تو دوستی نداشت. آیا همین طور است؟

جنیفر پاسخ داد: بله درست است او به جز من



بــا هیچ دختر دیگری دوســتی صمیمانــه ندارد. او در حقیقــت تنها بــود. ما از کودکی با هم دوســت بودیم. مری همیشه درد دلش را به من می گفت. من هم سعی می کردم آرامش کنم.

–روابط خانوادگی چه طور بود؟ آیا با پدر و مادرش اختلافی نداشت؟

–نه، اختلافی نداشت اما پدر و مادرش را آدمهای سختگیر و غیر منطقی می پنداشت که جرأت نمی کرد مشکلاتش را با آنها در میان بگذارد.

فیتس جرالد پرسید:

–مگر او چه مشکلی داشت؟

جنیفر ســر به زیر انداخت و لحظه ای ساکت ماند. کارآگاه استون گفت:

–شــما اگر دوست مری هستید باید هر چه درباره او می دانیــد به ما بگویید. این موضوع کمک می کند تا زودتر به نتیجه برسیم!

جنیفر به آرامی گفت:

–او... نمی دانــم چــه طور بگویم... هم عاشــق بود و هم گرفتار! او مرد جوانی را دوســت می داشــت که شایســته اش نبود. بارها این موضوع را به او گوشــزد کردم. اما گرفتارش شــده بود و گوشش اصلاً بدهکار نبود!

فیتس جرالد سری تکان داد و گفت:

–ممکن اســت نام و نشــانی این مرد جوان را به ما بگویید؟

جنیفر انگار که منتظر همین پرسش بود بی درنگ گفت:

–مری او را استن صدا می زند اما نام کاملش استنلی هالیدی است. دیگران او را مار مولک می نامند.

در این هنگام ناگهان آثار خشــم و نفرت در چهره جنیفر پدیدار گشت. در حالی که دندانهایش را به هم می فشرد افزود:

–او یک آشغال است! بیشتر وقت خود را با جوانان کم سن و سال می گذراند. با قیافه غلط انداز خود با آنها طرح دوســتی می ریزد. از صداقت و سادگی آنها سوء اســتفاده کرده آلوده و گرفتارشان می سازد! اختلاف من و مری هم از همین جا شــروع شــد. بارها به او گفتم کــه این مرد بــه دردش نمی خورد اما مری بیچاره هم با آنکه ســن نوجوانی را پشــت سر گذاشــته بود به او وابستگی پیدا کرد.

دو کارآگاه پلیــس نگاهــی به یکدیگــر انداختند. سپس بازرس فیتس جرالد گفت:

–کــه ایــن طور! پــس گرفتاری مری تنها عشــق نبــوده بلکــه اعتیاد هم به آن اضافه شــده اســت! این طور نیست؟

جنیفر در حالی که پرده ای از اشــک چشــمانش را پوشانده بود سری تکان داد و به آرامی پاسخ داد:

–بله، متأسفانه همین طور است. اما مری می کوشید خود را از این منجلاب بیرون بکشــد. به تشــویق من تصمیم گرفت با پدر و مادرش در این باره صحبت کند. اما هرگز جرأت پیدا نکرد. می ترسید با خشم والدینش روبرو شــود. بنابراین چاره ای نداشــت جز آنکه برای تأمین نیاز خود بیش از پیش به همین استن لعنتی تکیه کند و هر لحظه بیشــتر در این مرداب متعفن فرو رود. شــنیده بودم که این مرد چند دختر بیگناه دیگر را نیز مانند مری اغفال کرده بود اما مری بیچاره می پنداشت که فقط عاشق اوســت. خیلی خواستم کمکش کنم اما موفق نشــدم. حتی یک بار تهدیــد کردم که موضوع را بــا پــدر و مادرش درمیــان خواهم گذاشــت اما او التماس کنان از من خواســت کــه از این کار منصرف شــوم زیرا گمان می کرد که آنها او را خواهند کشــت! قول داد که خودش مشکل را حل کند!

فیتــس جرالــد روی صندلــی اش جا به جا شــد و گفت:

جنیفر تو آخرین نفری هســتی که با او حرف زدی، باید چیزهایی به تو گفته باشد. آیا او از خانه فرار کرده است؟



جنیفر به نفس نفس افتاد و با صدای لرزانی پاسخ داد:

–نمی دانــم... او چیزی در این باره به من نگفت.

–پس با این حســاب فکر می کنی دســت به خودکشی زده باشد؟

–نه، چنین فکری نمی کنم. مری قویتر از آن بود که دست به خودکشــی بزند. این کار را نشــانه زبونی می دانســت. می گفت اگر قرار شود خود را بکشد ترجیح می دهد اول این مار مولک لعنتی را نابود کند!

–اما شــما گفتید که او آن مرد را دوست می داشت!

–بله، من چنین حرفی زدم اما به نظر من عشق و نفرت به یک اندازه در وجود مری آمیختــه بود. به خصوص اینکه در این اواخر اســتنلی علاقه ای به او نشــان نمی داد و حتی از او می خواســت که دست از سرش بردارد! این شگرد مار مولک است. ابتدا طعمه را به سوی خود می کشد سپس تفاله اش را دور می انــدازد! این دختر کم عقل هم برای مار مولک طعمه ای بیش نبود! به نظر من آنچه آن دو را به یکدیگر پیوسته بود فقط مواد بود!

فیتس جرالد پرسید:

–آیــا می دانــی مار مولک این مــواد را از کجا تهیه می کند؟

–نه، نمی دانم.

–آیــا او ســعی نکرد تــو را هم مثل مــری گرفتار کند؟

–نه، او از همان اول نفرت را در چشمان من خواند. فهمید با لقمه ای بزرگتر از دهانش روبرو اســت. خیلی زود میدان را خالی کرد!

فیتــس جرالــد در حالــی که از جا برمی خاســت گفت:

جنیفــر از اینکه ایــن اطلاعــات را در اختیارمان گذاشتی متشکریم.

سپس کارت خود را به او داد و افزود:

–اگر خبر جدیدی درباره مری به دســت آوردی فوراً به من اطلاع بده.

هر دو به ســوی در رفتند اما قبل از خروج ناگهان فیتس جرالد برگشت و بی مقدمه پرسید:

– آیا فکر می کنی مری به قتل رسیده است؟

جنیفر از این پرسش آشکارا بر خود لرزید. رنگ از چهره اش پرید. دستش را به لبه میز گرفت تا از سقوط خود پیشگیری کند. سپس با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می آمد گفت:

– خدا کند حقیقت نداشته باشد!

فیتــس جرالد در حالی که در را پشــت ســر خود می بست زیر لب زمزمه کرد:

–امیدوارم!

همین کــه این دو کارآگاه ســوار اتومبیل شــدند استون پرسید:

–ویلیــام آیا به نظر تو این دختر راست می گفت:

فیتس جرالد با خونسردی حرفــه ای خــود نگاهــی به او انداخت و پرسید:

–نظــر تــو در ایــن بــاره چیست؟

استون پاسخ داد:

–ایــن دختر بیش از اندازه حســود و احساســاتی به نظر می رســید. شــاید هم از اینکه اســتنلی بین او و مری جدایی انداخته شمشــیر انتقامش را علیــه این مرد بــه کار گرفته است!

فیتس جرالد لبهایش را جمع کرد و گفت:

–اما احساســم به من می گوید که حرفهای جنیفر دور از حقیقت نیست. او سخت به مری علاقمند است. اگر خوب دقت می کــردی می دیدی حرفهایش را از سر دلســوزی بیان می کرد. تا اندازه ای گرفتار عذاب وجدان اســت. شــاید به این خاطر که نتوانسته است برای نجات دوستش کار مثبتی انجام دهد. آیا ندیدی از احتمــال مرگ دوســت قدیمی اش چــه حالی به او دست داد؟

استون سری تکان داد و گفت:

–با این حســاب فکر می کنم باید در شهر به دنبال یک مار مولک بگردیم!

فیتس جرالد لبخند معنی داری زد و گفت:

–اســتون کم کم دارم به تو امیدوار می شوم. معلوم است مغزت را برای شکار مار مولک به کار انداخته ای! تنها ســرنخ ما همین اســتنلی هالیدی است. امشب به سراغش می رویم اما میل دارم تا آن زمان اطلاعاتی از سوابق این مار مولک به دست آوری!

ادامه دارد

سهراب صفادار

مورچه‌های جادوگر



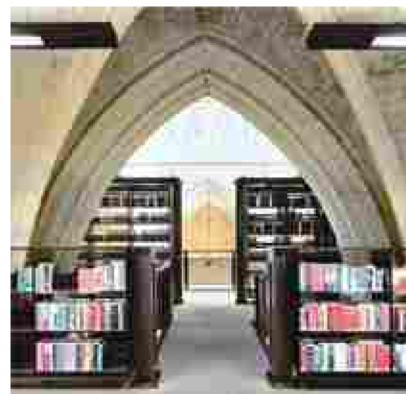
شاید جالب باشد که بدانید این مورچه‌ها که با این زحمت در حال حمل این مگس هستند قادر به خوردن آن نخواهند بود، بلکه آن را به لانه خود می‌برند و از آن به عنوان غذایی غنی از پروتئین برای لاروهایشان که می‌توانند حشرات دیگر را هضم کنند، استفاده می‌کنند. خود مورچه‌ها از شیره شیرین موجود در بدن برخی حشرات که از شیره درختان تغذیه می‌کنند، می‌نوشند.

دکتر «استفانی کاتز» می‌گوید این مورچه‌ها بسیار خشن و تهاجمی بوده و نسبت به قلمرو خود بسیار حساس هستند. به همین دلیل در بسیاری مزارع از آنها برای دور کردن حشرات دیگر استفاده می‌شود. البته اسم این مورچه‌ها قاتل نبوده و به مورچه‌های بافنده معروفند. دلیل آن هم عادت آنها در به هم تنیدن و چسباندن برگهای زیاد برای ساختن لانه‌شان است. آنها لاروها را نزدیک برگها می‌آورند واز مایعی که از بدن لارو خارج می‌شود به عنوان چسب برای چسباندن برگها به هم استفاده می‌کنند. آنها در کارشان آنقدر جدی هستند که حتی اگر برگ مورد نظرشان در دسترس نباشد روی همدیگر سوار شده و ستونهای بلندی درست می‌کنند تا جایی که بتوانند برگ را جدا کنند.

کتابخانه مقدس

باقدیمی شدن ساختمانها و بی‌استفاده شدن برخی بناها، طرحهای جدیدی برای استفاده از فضای این بناها اجرا می‌شود که بتوان در عین حفظ بناهای تاریخی از آنها استفاده مفید هم داشت. از جمله این کلیسا که در شهر ماتریچ کشور هلند قرار دارد.

اخیراً کلیسای بزرگ دومنینک شهر ماتریچ به یک کتابخانه چند طبقه تبدیل شده است. از آنجا که این بنا می‌تواند فضای زیادی در اختیار مردم بگذارد از آن برای ایجاد یک کتابخانه مدرن و مجهز که حجم عظیمی از کتاب را برای استفاده در دسترس عموم قرار می‌دهد، استفاده شده است. برای این منظور قسمتهای مختلف این ساختمان ۱۳ طبقه بازسازی شد و قفسه‌های کتاب جدید در آن قرار گرفت. این پروژه بی‌نظیر توسط دو شرکت «مرکس» و «گیرود» انجام شده است.





تفنگ سوشی

شاید این وسیله برای همه کاربرد فراوان نداشته باشد، اما از آنجا که درست کردن حلقه‌های سوشی کار آسان و سریعی نیست این وسیله کمک بسیاری مخصوصاً برای آشپزها و رستوران‌دارها است. کافی است برنج و سایر محتویات مورد علاقه خود برای درست کردن سوشی را درون محفظه آن بریزید و سپس با فشار دادن آن، یک رول کامل و آماده سوشی تحویل بگیرید و در عرض چند ثانیه برای همه میهمانان خود سوشی آماده کنید.





آثار جرم

در لحظه برخورد، این گلوله ۹ میلی‌متری به یک صفحه شیشه همانند یک شهاب سنگ دیده می‌شود. از این نوع تصاویر برای بدست آوردن اطلاعات در مورد گلوله و اسلحه شلیک شده و شرایط شلیک گلوله استفاده می‌شود که کاربرد زیادی به خصوص در پرونده‌های جنایی دارد.

شکل گلوله که همانند ستاره دنباله‌دار دیده می‌شود، بیانگر این است که گلوله در مسیر خود چرخیده است. این نشان می‌دهد که گلوله به صورت عمودی به صفحه برخورد نکرده است. با نگاهی نزدیکتر می‌بینند که این رد ایجاد شده، خود از چندین خط نازک تشکیل شده است و نشانگر این است که گلوله قبل از رسیدن به صفحه به هدف دیگری با چگالی متناسب برخورد کرده است. همچنین گلوله در مسیر خارج شدن از لوله تفنگ، اثر خانهای داخل لوله تفنگ را روی خود ثبت می‌کند و این آثار را می‌تواند مانند یک عکس نگاتیو در صفحه برخورد مشاهده کرد. این مورد کمک می‌کند تا در مواردی که گلوله گم شده است، بتوان نوع گلوله و همچنین نوع تفنگی را که گلوله از آن شلیک شده، تا حد قابل قبولی تشخیص داد.

پیست دوچرخه‌سواری

ظاهراً دوچرخه‌سواری روی زمین آنقدر لذت بخش نبوده که طراحان به فکر ساخت یک پیست دوچرخه‌سواری روی سقف افتاده‌اند! این طرح که توسط شرکت مهندسی «NL» اجرا می‌شود شامل یک ساختمان دو طبقه است که طبقه اول شامل رستوران، کافی‌شاپ، مغازه کرایه دوچرخه و پله برقی برای دسترسی به طبقه بالا است. اطراف این طبقه نیز از جداره‌های شیشه‌ای استفاده شده است که به ظرافت و زیبایی آن افزوده است.

در طبقه دوم که در واقع همان سقف است یک پیست زیبای دوچرخه‌سواری ساخته شده است که فضای کافی برای استفاده همزمان چندین نفر را فراهم می‌کند. حتی برنامه مسابقاتی نیز در این پیست اجرا می‌شود و پیست از تمامی استانداردهای لازم و مدرن برخوردار است. این ساختمان در شهر هاینان در کشور چین ساخته شده و مراحل پایانی را طی می‌کند.





المپیک حیوانات

اگر حیوانات به المپیک راه پیدا می‌کردند مسابقات به چه شکلی دیده می‌شدند؟

«پاول کاکن» در پاسخ به این سؤال تصاویر جالبی را با استفاده از ترکیب تصاویر بامزه این خوکچه‌های هندی و تصاویر ورزشی ساخته است تا المپیک حیوانات را به نمایش دهد. او تقریباً تصویر تمامی رشته‌های موجود در المپیک را با استفاده از این حیوانات بازسازی کرده است. طرح تکمیل تصاویر از شرکت هنری «ماوریک» بوده و در ساخت آنها هیچ حیوانی آزار ندیده است و تغییر تصاویر صرفاً با استفاده از رایانه بوده است.





کریم ملکی

یک پلیس کولاک کرد

یـک کشـیش آمریکایی بـه جرم اغـوا کردن دختـری ۱۴ سـاله در جریـان مکالمـه اینترنتـی توسـط پلیس فلوریدا دسـتگیر شـد. بر اساس این گزارش،«برایـان جرالد» یکی از مقامات برجسـته کلیسـا و استاد یکی از دانشـگاه‌های این شهر متهم اسـت در این مکالمه اینترنتـی، دختر نوجوانی را به انواع و اقسام ژسـت‌های غیر اخلاقی ترغیب کرده است. این مرد که به گفته خودش در حال تحقیق روی داستان «دوزخ دانته» بوده مدعی است این کارها را نه برای اغوا کردن دختر بلکه برای تحقیق درباره گناه «شـهوت» انجام داده و قصد بدی نداشـته است. این کشیش پس از بازجویی متوجه شد دختر ۱۴ ساله در اینترنت درواقع یکی از بازرسـان ویژه پلیس بوده که مانند یک دختر نوجوان رفتار کرده است. به رغم اینکه ایـن مرد تا به این لحظه هـر گونه اتهامی را که در این باره رد کرده اما پلیس او را متهم دانسـته و قرار اسـت تا چند روز دیگر مجدداً محاکمه شود چرا که وی قبلاً چند مورد از طرف اولیای یک مدرسـه شـاکی داشته اسـت. این کشیش فعلاً در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.



سارقان مجنون دستگیر شدند

یک باند سـارق مسـلح در آفریقای جنوبی زن و شـوهر انگلیسی را با شلیک گلوله کشـتند و سـپس پسر ۱۲ سـاله آنهـا را در حمـام آب‌جوش خفه کردند.

چندی پیش یکی از اعضای باند سـه نفره که باغبان سابق یک خانواده انگلیسی بود نقشه دزدی از گاوصنـدوق مـرد انگلیسی را طراحی کرد. «تونـی ویانـا» مرد انگلیسـی در حالی که از محل کارش به خانه باز می‌گشـت با حمله سـه دزد جوان روبه‌رو شـد. سـارقان جوان با یک چوب گلف ضربه محکمی به سـر این مرد انگلیسی زدنـد و سـپس بـدن نیمه‌جان وی را به خانه‌اش بردند. سـپس یکـی از آنها با کارد بزرگی که در دست داشت همسر وی را تهدید کرد تا رمز گاوصندوق را به آنها بگوید، وقتی زن خانواده پافشاری کـرد او را مورد آزار و اذیت قرار دادند و در ادامه با چند گلوله او و همسرش را کشتند. جنایتکاران حتی به پسر ۱۲ ساله خانواده که شاهد این ماجرا بود رحم نکرده و وی را در حمـام، درون آب جوش انداختند و خفه‌اش کردند، چون می‌ترسـیدند که این نوجـوان آنها را به پلیس معرفی کند. خوشبختانه هنگام وقوع این جنایت دختر نوجوان خانواده در خانه نبود.

اما هنوز چند ساعتی از این کشتار وحشیانه نگذشته بود که هر سـه دزد مسلح در پی جستجوی گسترده پلیس دسـتگیر شـدند. آنها در حالی با خونسردی لبخندی بر چهره داشتند در دادگاه حاضر شدند و بعد از اقرار صریح، قاضی دادگاه دستور داد هر سه سارق روانه زندان شوند، تا حکم نهایی آنها صادر شود.



پیرزن تبهکار به دام افتاد

یک پیرزن که پس از سـوار شـدن بر تاکسی با همدستش دست به سرقت می‌زد به دام افتاد. چندی پیش یک راننده تاکسی با حالت مضطرب و پریشـان به کلانتری ۱۳ شـهید باهنر کرج مراجعه و با ادعای اینکه سـاعتی پیـش در خیابان بوعلی در حال مسافرکشی بودم از سوی یک پیرزن و مردی که به همراهش بود تحت زورگیری قـرار گرفتـم. وی افـزود، در حال عبور از خیابان بودم که پیرزنی عصا به دسـت را دیدم که در کنار خیابان ایستاده و به عنوان مسافر قصد سوار شدن به خودرو را دارد. بنابرایـن زمانی کـه توقف کردم تا وی را سـوار کنـم در همین لحظـه دیدم مردی که کمی جلوتر از او بود به سـمت تاکسـی می‌آید تا روی صندلی جلو بنشـیند و پس از مسافتی در یک فرصت مناسب با تهدید چاقو و با زور، دار و ندارم را گرفته و همراه پیرزن به سرعت متواری شدند.

رییس پلیس کرج با تشکیل این پرونده و با احتمال وقوع مجدد سـرقت از رانندگان دیگر، به سـرعت وارد عمل شـده و با انجام گشت‌زنی‌های نامحسوس موفق شد پیرزنی را به همراه یک مرد که به صورت مشکوک در حال پرسه‌زدن در خیابان بودند شناسایی کند.

مأموران بـرای اطمینان از اینکه پیرزن و آن مـرد همـان مجرمان هسـتند مدتی آنهـا را زیر نظر قرار دادنـد تا اینکه دیدند پیـرزن در کنار خیابان ایسـتاد و همراهش در فاصلـه نزدیک در پیاده‌رو پنهان شـد تا اینکه چند خودرو و تاکسـی که دارای مسافر بودند با تصور اینکه پیرزن مسافر است برای سـوار کردنش توقف کردند ولی وی سوار خودروها نشـد تا اینکه بعد از گذشت مدت زمانی کوتاه تاکسـی‌ای که مسـافر نداشت جلوی وی توقف کـرد و هنگامی که پیرزن قصد سـوار شـدن در قسمت صندلی عقب خـودرو را داشـت همدسـتش از مخفیگاه بیرون آمده و به سمت راننده رفت که سوار شود در این لحظه مأموران به سمت خودرو و تاکسـی رفته و در یک عملیات غافلگیرانه زورگیران مسافرنما را دستگیر کردند. این دو در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

قابل توجه خانواده‌های دارای زوج جوان

زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده گفت، خانواده‌هامان با یکدیگر اختلاف دارند و من از این دعوا خسـته شـدم و می‌خواهم از همسر دوست داشتنی‌ام جدا شوم.

وی به قاضی دادگاه گفت: من و شوهرم در خانواده خوب و با محبتی بزرگ شده‌ایم. اوایل ازدواجمان روابط خانواده‌های ما خوب بود، اما اکنون که سـه سالی از ازدواجمان گذشته اختلافاتی بین خانواده‌ها به وجود آمده که هیچ کدام از طرفین کوتاه نمی‌آیند و ما نیز نمی‌توانیم آنها را آشتی دهیم. آنها به دلیل لجبازی هر دو طرف با یکدیگر، دست از نزاع برنمی‌دارند و زندگی ما را نیز تلخ کرده‌اند.

در ادامه شوهر زن جوان به قاضی دادگاه گفت: نمی‌دانم اختلاف خانواده‌هایمـان چه ربطی به زندگی ما دارد. اما متأسـفانه همسـرم هماننـد خانواده‌اش خودخواه اسـت و تنهـا به فکر خودش بوده و من دوستش دارم حاضر نیستم از من جدا شود. من و همسرم باید تلاش کنیم که خانواده‌هایمان را با هم آشتی بدهیم نه اینکه از هم جدا شویم.

زن جوان در پایان اظهاراتش گفت:

از اختلاف و دعواهای دو خانواده خسـته شـده‌ام. من هم دوست ندارم از همسـرم جدا شـوم ولی دیگر از این وضع خسـته شـدم و نمی‌خواهم بقیه عمرم را عذاب بکشم، به نظر من با جدایی از همسرم هر دوی ما برای همیشه در آسایش به زندگی خود ادامه خواهیم داد و آنها خوشحال خواهند شد. پس از شنیدن اظهارات زوج جوان رییس دادگاه حکمـی مبنـی بر طلاق صادر نکرد و آنها را به واحد مشـاوره دادگاه راهنمایی کرد.

مرگ تلخ مادر و فرزند

مـادری بـرای نجات فرزند ۲۰ سـاله خود به داخل چاه آب شیرجه زد.

بر اسـاس این گزارش، چندی پیش در دهلران روستای «ابوغوبر دشت عباس» از توابع استان «ایلام» جوانی ۲۰ ساله‌ای که در حال ترمیم چاه قدیمی خانگی بود ناگهان به درون چاه سـقوط کرد. این جوان که به وسـیله یک رشـته طناب به داخل چاه رفته بود که در میانه راه به علت نامعلومی، طناب پاره شـد و به درون چاه سـقوط کرد. به دنبال سقوط پسر جوان به داخل چـاه مادر وی که ناظر این حادثه بود، شـتابان برای نجات پسـرش اقدام می‌کند که متأسفانه وی نیز به درون چاه سـقوط کرد که بر این اسـاس، مادر و پسر جوانش در دم جان می‌سپارند.

حمیده‌اخوان

۱۳ خوراکی اعجاب آور برای افزایش طول عمر

زهرا رضایی کارشناس ارشد تغذیه در گفتگو با خبرنگار ما عنوان کرد: خوراکی‌های اعجاب آوری وجود دارد که مصرف آنها باعث افزایش طول عمر می‌شود که در اینجا به آن اشاره می کنیم.



۱.سیر:

سیر به خاطر داشتن ترکیبات آلیسین خاصیت آنتی بیوتیکی دارد بوی خاص سیر هم به دلیل وجود همین ماده است. علاوه بر این سیر اثر ضد انعقاد خون جذب کننده و پایین آورنده فشار خون هم دارد. این ماده غذایی ارزشمند نقش مهمی در پیشگیری از سرطان‌های گوارشی-بیماری‌های قلبی و عروقی و کاهش میزان کلسترول خون هم دارد.



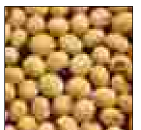
۲.پیاز:

پیاز نیز خاصیت آنتی بیوتیکی و البته ضدعفونی دارد پیاز باکتری‌های عامل پوسیدگی دندان‌ها و ورم لثه را می کشد. پیاز مانع ایجاد برخی واسطه‌های التهابی می‌شود آنچه پیاز انجام می‌دهد این است که یک نیروی کمکی در مقابل برخی بیماری‌ها مثل آسم و مشکلات ناشی از استعمال دخانیات محسوب می‌شود.



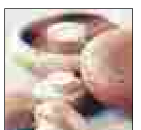
۳.زردچوبه و فلفل سیاه:

زردچوبه هم حاوی آنتی اکسیدان‌های قوی ضد التهاب‌ها و ضد سرطان‌هاست و این ادویه در کنار فلفل سیاه خاصیتش چند برابر می‌شود.



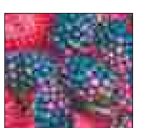
۴.سویا:

در سویا «ایزوفلان» وجود دارد که «ایزوفلان» آنتی اکسیدانی قوی است که خطر ابتلا به سرطان و بیماری‌های قلبی و عروقی را کاهش می‌دهد. میزان کلسترول خون را پایین می‌آورد و برخی نشانه‌های یائسگی را تسکین می‌دهد و سویا به شکل سس سویا، شیر سویا و یا ماست سویا عرضه می‌شود البته دانه‌های سویا به هیچ وجه با سویای واقعی قابل مقایسه نیستند.



۵.قارچ‌ها:

بعضی از قارچ‌ها مانند قارچ ژاپنی سیستم دفاعی بدن را تحریک می کند که این اثر به خاطر وجود «پلی ساکاریدهایی» در این نوع قارچ‌هاست.



۶.میوه‌های قرمز:

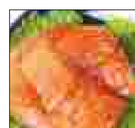
تمشک، توت فرنگی، توت سیاه، زغال اخته، انگور فرنگی سیاه، توت کانادایی، انگور سیاه میوه‌هایی سرشار از آنتی اکسیدان پلی فنول و فلاویند هستند.



۷.شکلات سیاه:

شکلات تلخ در مبارزه با خستگی و نیز پیشگیری از بیماری‌های قلبی و عروقی سهیم است.

شکلات سیاه با اثر سرخوشی اش یک ضد افسردگی طبیعی است هر چه شکلات طبیعی تر باشد خوردن منظم آن بیشتر توصیه می‌شود البته به شرط رعایت تعادل و میانه روی زیرا کاکائو یک ماده کم کالری نیست.



۸.ماهی:

ماهی سرشار از امگا ۳ است و به خاطر فوایدش برای سیستم قلبی و عروقی مشهور شده است.

۹.چای سبز:



چای سبز یک ضد سرطان بسیار عالی است و مانند یک سم زدا برای بدن عمل می کند و پیری را به تاخیر می‌اندازد.

۱۰.غلات کامل:



غلات کامل سرشار از فیبر اند و باید در لیست غذایی ما در اولویت بالایی قرار گیرند و جایگزین غلات تصفیه شده شوند.

۱۱.روغن زیتون:



ماده غذایی اصلی رژیم‌های مدیترانه‌ای روغن زیتون است که مزیت اصلی اش ایجاد تعادل میان امگا ۳ و امگا ۶ است.

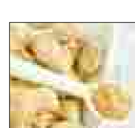
۱۲.بروکلی و سبزیجات دیگر:



بروکلی، گل کلم، کلم بروکسل والبته گوجه فرنگی و فلفل و بعد از آنها چغندر و کدو تنبل سبزیجات فوق العاده‌ای برای سلامتی هستند.

این مواد غذایی را باید ۲ بار در روز و در وعده‌های غذایی ناهار و شام استفاده کرد.

۱۳.زنجبیل:



زنجبیل حاوی آنتی اکسیدان‌های بسیار سودمند برای پیشگیری از بیماری‌های قلبی و عروقی و برخی سرطان‌ها و دیگر بیماری‌های مرتبط با افزایش سن است.

ضد آفتاب بعد یا قبل از آرایش؟!

معصومه فتحی، متخصص پوست و مو در پاسخ به اینکه ضد آفتاب‌ها باید مستقیما بر روی پوست استعمال شوند یا بر روی آرایش گفت: پاسخ به این سوال چندان سخت نیست فقط کافی است به نوع ضد آفتاب‌هایی که استفاده می کنید دقت کنید.

وی با بیان این مطلب افزود: به طور کلی ۲ نوع ضد آفتاب داریم یکی ضد آفتاب‌های شیمیایی و دیگری ضد آفتاب‌های فیزیکال. فتحی تصریح کرد: از ضد آفتاب‌های شیمیایی باید حتما روی پوست بدون آرایش استفاده کنید این مواد برای این که مانع نفوذ اشعه ماورای بنفش خورشید بشوند حتما باید مستقیما روی پوست زده شوند. وی اظهار کرد: این نوع ضد آفتاب‌ها اگر روی مواد آرایشی مصرف شوند کارایی خودشان را از دست می‌دهند اما ضد آفتاب‌های فیزیکال مثل یک مانع در مقابل اشعه ماورای بنفش خورشید عمل می کنند. فتحی در ادامه گفت: این نوع ضد آفتاب‌ها از نظر ترکیب شیمیایی مثل اکسید دو زنگ هستند بنابر این می‌توان از آنها روی پوست آرایش دار آغشته به کرم‌های مرطوب کننده هم استفاده کرد. وی خاطر نشان کرد: توصیه من به خانم‌هایی که در دوران بارداری هستند و افرادی که پوست حساس دارند این است که از ضد آفتاب‌های فیزیکال استفاده کنند.

زنان باردار کنگر نخورند

یک کارشناس تغذیه با اشاره به خواص کنگر گفت: کنگر گیاهی خودرو با برگ‌هایی شبیه کرفس است و علاوه بر اینکه منبع پتاسیم است، طبیعتی گرم و خشک دارد به همین علت توصیه می‌شود که کنگر همراه با ماست مصرف شود.

صدیقه پیروان ادامه داد: کنگر ضدعفونی کننده، اشتها آور، تب بر و هضم کننده غذاست و علاوه بر آن، مصرف آن باعث تقویت دستگاه گوارش نیز می‌شود. پیروان درباره خواص درمانی کنگر یادآور شد: کنگر در درمان یرقان، نارسایی کبد و کم خونی مؤثر بوده و از کبد در برابر سموم شیمیایی محافظت می کند. همچنین به علت دارا بودن ماده‌ای به نام سینارین باعث کاهش کلسترول و تری گلیسیرید خون می‌شود. وی در پایان با بیان این که خوردن کنگر برای افراد مبتلا به ناراحتی کلیه و همچنین زنان باردار مناسب نیست، افزود: با توجه به اینکه کنگر باعث انقباض کیسه صفرا می‌شود، توصیه می‌شود افراد مبتلا به سنگ کیسه صفرا از خوردن کنگر صرف نظر کنند.

دانش، مهم نیست، نحوه بهره برداری از دانسته‌ها تعیین کننده است

● دکتر هرمز انصاری

سلسله ساسانیان، پادشاهی شاپور

داستان کارتیر و مانی و جنگ با بوگاندی

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که برناکَ پیش از این که بمیرد، پونتوس را کشت. با مرگ او رومی‌ها تسلیم شدند و جنگ ایران و روم تمام شد. پس از پونتوس، فیلسوفی به نام جالینوس، پیر والرین به امپراتوری روم رسید. والرین اسیر شاپور بود و تقریبا آزادانه در بیشاپور زندگی می‌کرد. جالینوس کسانی را به ایران فرستاد و از شاپور تقاضا کرد بگذارد فرستادگانش پدرش و اسیران رومی را ببینند. آنها می‌خواستند شورش راه بیندازند و موفق هم شدند ولی شاپور شورش را آرام کرد. در آن روزگار سرزمین‌های یونانی نشین و رومی‌ها اوضاعی پرتنش داشتند طوری که سالی یک یا دو امپراتور خود را می‌کشتند. نورخان معتقدند اگر والرین اسیر نشده بود، رومی‌ها او را نیز کشته بودند. در بخش پایانی تاریخ تاراج هفته پیش به موبدی به نام کارتیر اشاره کردم که در فرهنگ و تاریخ ما اثر مهمی داشته است. ادامه تاریخ تاراج را بخوانید:

کارتیر و مانی و شاپور

مطرح شدن موبدی به نام کارتیر در ایران و دربار شاپور شاه، به روزگاری برمی‌گردد که پیروز، برادر شاپور، مانی را به ایران دعوت کرد و او را پیش شاپور برد. مانی کتابش را شاپورگان نامگذاری کرد و آن را به شاپور شاه تقدیم کرد. پادشاه ایران او را گرامی داشت و اجازه داد در ایران فعالیت کند. او که بین عیسویان و بودایی‌ها پیروان و دوستدارانی داشت، در ایران نیز طرفدارانی پیدا کرد. چیزی که باعث شده بود مردم به آیین مانی بگروند، برخی از عقاید سیاسی و اجتماعی و اقتصادی او بود. مانی می‌گفت ثروت باید بین مردم تقسیم شود. کسی حق ندارد با بیش از یک زن ازدواج کند. ازدواج کردن با محارم ممنوع است. موبدان ثروت خود و ثروت آتشکده‌ها را بین مردم تهیدست تقسیم کنند و برای تعالیم خود مزد نگیرند. همین‌قدر که در آتشکده زندگی کنند و چاشتی ساده بخورند، برای آنها بس است. هیچ موبدی حق ندارد زن بگیرد و باید زنان خود را آزاد کنند زیرا موبدان افرادی روحانی هستند و لذت‌های جسمانی در خور جانوران است نه روحانیان بلندمقدار. کسانی که از نزدیکان شاه و وزیران و امیران هستند، اگر دانش و هنری و صنعتی نمی‌دانند، حق ندارند مزد بگیرند.

عقاید مانی مردم را به نجواهای شبانه واداشت زیرا بخش بزرگی از مردم تهیدست بودند در حالی که موبدان و بزرگان و امیران و اقوام شاه بسیار ثروتمند بودند. بسیاری از جوانان چنان مستمند بودند که نمی‌توانستند ازدواج کنند. در مقابل آنها ثروتمندانی بودند که در نیکارهای (حرمسرا) بزرگ خود بین ده تا صد زن و کنیز داشتند. افکار او و اثر سریعی که در مردم داشت، موبدان و بزرگان را به فکر فرو برده بود و نمی‌دانستند چه کنند تا این که اتفاقی افتاد.

روزی مردم یکی از شهرهای کوچک اطراف شوش به نام آبدژ که شاید آبدیز امروزی باشد، به کاخ فرمانفرمای آنجا یورش بردند و اموال و زنان نیکارش را بین مردم تقسیم کردند. این خبر به‌زودی به دربار رسید و موبدان به جنب‌وجوش افتادند. یکی از موبدهای آتشکده پارس مردی بود به نام کارتیر که خودش بارها اعلام کرده بود از دشمنان قسم‌خورده مانی است. او با چند موبد دیگر با هم مشاوره کردند و قرار شد از موضوع شورش مردم آبدژ سود ببرند و افکار مانی را مخرب جامعه معرفی کنند. کارتیر به موبدانی که با او هم‌پیمان شده بودند، گفت:

ـ مانی می‌خواهد زنان خود را آزاد کنیم و روزی یک پاره نان و جامی آب بخوریم. او می‌خواهد مستمری شاهزادگان و نزدیکان ما و بزرگان را قطع کند. او می‌خواهد قدرت ما را کم کند و خودش بر ما پادشاهی کند. ما باید سد راهش شویم.

یکی از موبدان به نام مار داداسپاد گفت: چگونه؟ او از خاور تا باختر و از شمال تا جنوب پیروان زیادی دارد. حتی مردم سرزمین گل (فرانسه) پیرو مانی شده‌اند. او حتی در هندوستان و چین و تبت تا انتاکیه و روم و یونان و مصر و سودان دوستداران زیادی دارد. شاپور شاه و برادرش پیروز نیز او را دوست دارند. ما چگونه می‌توانیم او را از ایران بیرون کنیم؟

کارتیر گفت: باید به شاه نشان بدهیم که مانی به پیروانش فرمان داده به آتشکده‌ها بتازند و موبدان را بکشند.

مار داداسپاد گفت: گمان نکنم مانی چنین فرمانی بدهد. کارتیر گفت: او به قتل و غارت فرمان نمی‌دهد. این ماییم که باید به یاران خود بگوییم به آتشکده‌ها بتازند و خود را پیرو مانی بنامند.

مار داداسپاد طرح کارتیر را نپذیرفت و دنبال کار خود رفت که در آتشکده شوش بود. دو روز بعد گروهی از مردم ناشناس که خود را پیرو مانی می‌دانستند، به آتشکده شوش تاختند و ضمن کشتن مار داداسپاد، اموال آنجا را غارت کردند. کارتیر جامه سوگواری پوشید و وای بر ما گویان، به دربار شاپور شاه رفت و گفت: مانی دیوانه‌ای افسار گسیخته است که می‌خواهد ایران را به آشوب بکشد. او معتقد است خورشید و ستاره‌های دیگر دور زمین نمی‌گردند و این زمین است که همراه ماه و زهره و تیر و بهرام و مشتری و کیوان دور خورشید می‌چرخند. شاه گفت: هر کس به آسمان نگاه کند، خواهد فهمید خورشید دور زمین می‌چرخد. چرا مانی بر عکس می‌بیند؟ کارتیر مدتی درباره عقاید مانی حرف زد و او را از چشم شاپور شاه انداخت. مانی ایران را رها کرد و به هندوستان و چین سپس به اروپا رفت و به ترویج کیش خود پرداخت. اشاره می‌کنم که عقاید فلسفی و اقتصادی و سیاسی او تأثیر مهمی در اروپا گذاشت طوری که نیچه با گرته برداری از عقاید مانی به اصل بقای اصلح معتقد شد. هگل و مارکس و انگلس و لنین نیز با الهام از عقاید او و حرکت جوهری ملاصدرا به تز و سنتز و آنتی تز معتقد شدند و گفتند هر چیزی ضد خود را در خود پرورش می‌دهد و به چیز دیگری تبدیل خواهد شد. حالا که این را گفتم، به این موضوع نیز اشاره کنم که فلاسفه ماتریالیست اروپایی از همین حرکت جوهری برداشت کردند که روح، تراوش مغز و سلسله اعصاب ماست و عقاید اقتصادی مانی به عقاید سوسیالیستی مارکس و لنین ختم شد که می‌گفتند کارگر و مدیر باید از نظر رفاه در یک سطح باشند. ارزش افزوده را نیز مطرح کردند تا کارگران از سود ویژه‌ای که کار آنها به کالا می‌داد، سهیم شوند. این‌ها را گفتم تا بگویم اگر ایرانی‌ها با افکار کسانی مانند مانی و مزدک و خرم و منصور حلاج و ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری و... آشنا نیستند و آنها را نمی‌شناسند، خارجی‌ها کتاب‌های این بزرگان را تدریس می‌کنند و از آنها چیزها می‌آموزند.

سوتاوه و کارتیر

پس از این که کارتیر توانست مانی را از ایران دور کند، به بزرگ‌ترین قدرت مذهبی آتشکده‌ها تبدیل شد. به فرمان او رهبران دیوزندکِ (زندیق) یعنی موبدان مانی را دستگیر می‌کردند و از آنها می‌خواستند توبه کنند و کیش زرتشت برگردند. اگر موبدی تسلیم نمی‌شد و از کیش مانی دست برنمی‌داشت، او را می‌کشتند. یادتان هست که هفته پیش گفتم چون نیمان تان از فرمان کارتیر سرپیچی کرد و با محارم خود ازدواج نکرد، به فرمان کارتیر کشته. نیمان تان خواهری داشت به نام سوتاوه (سودابه) که سوگوار برادر و مادرش بود. مادر او چند روز پس از کشته شدن پسرش دق کرد و مُرد. یک ماه پس از این ماجرا سوتاوه و پدرش به گورستان رفته بودند. در آنجا یکی از نمایندگان کارتیر سوتاوه و پدرش را دید و علت حضورشان را در گورستان پرسید. پدرش نیز داستان مرگ پسر و همسرش را تعریف کرد. نماینده کارتیر فرمان داد آن پدر و دختر با هم زناشویی کنند و فرزندانی مؤمن به دنیا بیاورند و به کارتیر تقدیم کنند. پدر سوتاوه از شنیدن این فرمان خشمگین شد و سنگی برداشت و به سوی او انداخت. نگهبانانی که با نماینده کارتیر بودند، بی‌درنگ او را کشتند و سوتاوه را دستگیر کردند و پیش کارتیر بردند و گفتند این دختر و پدرش پیرو مانی هستند. سپس ماجرای برادر و مادرش را تعریف کردند و گفتند

پدرش می‌خواسته نماینده کارتیر را بکشد.

کارتیر از سوتاوه بازجویی کرد. سوتاوه گفت پیرو مانی نیست و از کیش کارتیر پیروی می‌کند. کارتیر پرسید پس چرا با برادر و یا پدرت زناشویی نکردی؟ سوتاوه گفت زیرا مرا ترسانده بودند که اگر با محارم خود زناشویی کنم، فرزندانی خواهم زایید که دیو می‌شوند. کارتیر گفت: آیا سخنان آنها را باور داری؟ سوتاوه گفت: حالا دیگر باور ندارم. کارتیر پرسید: آیا از خاندانت کسی باقی مانده که از محارم تو باشد؟ سوتاوه گفت: کسی را ندارم. نه برادر، نه پدر و نه دایی و عمو و پدربزرگ. من در این آرزو هستم که با کارتیر خردمند زناشویی کنم تا گناهان برادر و پدرم آمرزیده شود. کارتیر او را ستود و فرمود ده روز دیگر با او زَماوَند (ازدواج) خواهد کرد. در آن ده روز قرار شد سوتاوه در کاخ کارتیر زندگی کند.

ده روز بعد، شبی که کارتیر خود را آراسته بود و مهیای زماوند شده بود، سوتاوه را فراخواند. سوتاوه جامه‌ای از ابریشم زرد پوشیده بود و خود را آراسته بود و دشنه‌ای در آستین گذاشته بود. کارتیر با دیدن او بسی خشنود شد و جامی باده به سوتاوه داد. سوتاوه جام را گرفت و بر میز نهاد و گفت: باده مرا رنجور می‌کند. خودت بنوش و مرا خرسند کن. کارتیر جام را به لب برد ناگهان سوتاوه دشنه از آستین بیرون کشید و به کارتیر یورش برد. دشنه در شانه کارتیر فرو رفت. کارتیر جام را به سوی سوتاوه انداخت و بانگ زد نگهبانان بیایند. آنها به اتاق کارتیر ریختند و سوتاوه را دستگیر کردند و کارتیر را به پزشک بردند. زخم او کاری نبود و زود بهبود یافت سپس فرمود سوتاوه را به حضورش بردند. از او پرسید چرا خواستی مرا بکشی؟ سوتاوه گفت: من از تو بیزارم. هرچه که به تو گفته بودم، دروغ بود تا بتوانم خودم را به تو نزدیک کنم و انتقام مرگ برادر و مادر و پدرم را از تو بگیرم و ایرانیان پاک نهاد را از شر تو خلاص کنم. ما پیرو اشو زرتشت هستیم و ازدواج با محارم را حرام می‌دانیم. کارتیر گفت: اگر اشو زرتشت هم زنده بود، او را وامی‌داشتم با دوغدویه زماوند کند. (دوغدویه مادر زرتشت بود). سوتاوه او را نفرین کرد. کارتیر فرمان داد او را به میدان شهر ببرند و با گیسوانش از ستونی بیاویزند و جامه‌اش را نیز پاره کنند. سوتاوه همین که این فرمان را شنید، به سوی دریچه‌ای دوید و خود را پایین انداخت.

جنگ در شهر نخل‌های بلند

شاپور شاه که از این ماجرا باخبر بود، ترجیح داد خود را به ندیدن بزند و به کارهای دیگر بپردازد. او به خوبی می‌دانست که نباید موبدان را از خودش برنجاند زیرا آنها قدرت و ثروت و نفوذ زیادی داشتند. شاپور منتظر فرصتی مناسب بود تا کارتیر و دار و دسته‌اش را نابود کند. او بیشتر به آبادانی ایران می‌اندیشید و دوست داشت جنگی در کار نباشد تا با آرامش به کارهای اقتصادی و فرهنگی بپردازد. او بیش از هفتاد هزار اسیر رومی داشتند که آنها را در جنگ با والریانوس به دست آورده بود و از آنها برای ساختن سد و جاده و پل‌سازی استفاده می‌کرد. جالینوس هنوز برای آزادی آنها فدیه نپرداخته بود.

در همان روزها به شاپور شاه خبر دادند لشکری از رومی‌ها به شهرهایی که به ایران رسیده بود، حمله کرده‌اند و برخی از مردم را کشته‌اند. شاپور بی‌درنگ سپاهی آراست و برای سرکوبی آنها رفت. در آن جنگ همه چیز به سود شاپور بود بنابراین به آسانی رومیان را شکست داد و دوازده هزار نفر از آنان را اسیر کرد و به سوی ایران راه افتاد. هنگامی که داشت از تدمر (شهر نخل) می‌گذشت، امیر تدمر از برالشام به شاپور شاه حمله کرد. امروز تدمر روستایی است در سوریه که آن روزها شهری آباد و مشهور بود. نخل‌های بلند قامت تدمر در وجب به وجب شهر خودنمایی می‌کردند. مردم تدمر افرادی کشاورز و دامدار بودند و با محصولاتی که صادر می‌کردند، بسیار ثروتمند شده بودند. امیر تدمر جوانی بود به نام بوگاندی که دو سه ماه بود جای پدرش را گرفته بود. آنها معتقد بودند اگر پادشاهی پیر می‌شد و توان تفکر و حرکتش



را از دست می‌داد، او را به کوه مقدس می‌بردند و بالای صخره‌ای که راهی به پایین نداشت، می‌گذاشتند تا بمیرد و کرکس‌ها او را بخورند و روحش آزاد شود و به آسمان‌ها پرواز کند. بوگاندی نیز با پدرش همین کار را کرده بود ولی پدرش کاملا سالم بود و قدرت تفکر و حرکت داشت. بوگاندی برای رسیدن به تاج و تخت پادشاهی وانمود کرد پدرش به مقام پیری رسیده و او را به کوه مقدس برد.

هنگامی که بوگاندی به شاپور شاه و سپاهش حمله کرد، سپاهیان شاپور کاملا غافلگیر شدند زیرا فکر نمی‌کردند سربازان تدمر حمله کنند. آنها لشکر مجهز شاپور را در دره‌ای محاصره کرده بودند و از بالا بر آنان سنگ و آتش می‌ریختند. کاملا مشخص بود که شاپور نه قدرت دفاع دارد نه جایی برای گریز. شاپور چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت بنابراین پیکی به سوی بوگاندی فرستاد و تقاضای مذاکره صلح کرد. بوگاندی که از نخستین پیروزی خود بسیار شاد و مغرور شده بود، از شاپور دویست تالان طلا خواست تا با او صلح کند. شاپور پاسخ داد من این قدر طلا با خودم ندارم. بوگاندی چنین پاسخی داد:

«من بوگاندی بزرگ که پس از پدر پیر و ناتوانم به پادشاهی تدمر رسیده‌ام، به دست نشانده خود، شاپور فرمان می‌دهم ده روز در این دره بماند و پیکی به ایران بفرستد تا دویست تالان طلا برای من بیاورند. اگر پس از ده روز آن طلاها به دست من نرسد، همه شما را در این دره آتش خواهم زد.»

شاپور از شنیدن این سخن بوگاندی خوشحال شد و به سردارانش گفت: به زودی پیروز خواهیم شد. من خودم با پیشنهاد مذاکره صلح می‌خواستم زمان به دست بیاورم تا بوگاندی را گوشمالی کنم. شاپور به چند تن از سربازان ویژه‌اش فرمود به کوه مقدس بروند و پدر بوگاندی را پایین بیاورند. او از بومیانی که گرفتار شده بودند، شنیده بود که بوگاندی پدرش را بی‌آن که پیر و از کار افتاده شده باشد، در کوه مقدس به بند کشیده بود تا بمیرد. سربازان ویژه شاپور که در جنگ‌های چریکی و در کوهنوردی استاد بودند، جامه مردم بومی آنجا را پوشیدند و بدون هیچ دردسری خود را به کوه مقدس رساندند و دروگانسیس، پدر بوگاندی را پیدا کردند. او از بی‌آبی و بی‌غذایی در حال مرگ بود. چریک‌های شاپور به او دارو و معجون خوراندند و همین که حالش بهتر شد، او را از کوه مقدس پایین آوردند و جامه‌ای فاخر به او پوشاندند و به تدمر رفتند.

دروازه‌بانان تدمر از دیدن دروگانسیس فریادهای شادی کشیدند و دروازه را به رویش گشودند. توضیح می‌دهم که مردم تدمر، دروگانسیس را دوست داشتند و می‌دانستند هنوز زمان مرگش فرا نرسیده بود که پسرش او را به کوه مقدس برده بود بنابراین از دیدنش که سالم بود و به شهر برگشته بود، خوشحال شدند. خبر بازگشت دروگانسیس به زودی در تدمر پخش شد و مردم و لشکریانی که در تدمر بودند و بزرگان شهر به پیشوازش آمدند و او را با احترام بسیار به کاخش بردند و بر تخت نشاندند.

خبر بازگشت دروگانسیس به گوش بوگاندی نیز رسید و او را هم خشمگین و هم هراسان کرد زیرا می‌دانست مردم او را به جرم کاری که کرده بود، مجازات خواهند کرد بنابراین سردارانش را فراخواند و ماجرای پدرش را با آنها در میان گذاشت و از آنان خواست به تدمر بتازند و دروگانسیس را دستگیر کنند. بیشتر سردارانی که با او بودند، اعلام وفاداری کردند. سرداران دیگر که تعدادشان کمتر بود، ناچار شدند با بوگاندی پیمان وفاداری ببندند و او را یاری کنند. بوگاندی به آنها وعده‌های زیادی نیز داد و قرار شد همان روز به تدمر بتازند زیرا می‌دانستند در تدمر سرباز زیادی وجود ندارد اما اگر چند روز می‌گذشت، دروگانسیس می‌توانست از قبایل و عشایر و مرزنشینان سربازگیری کند. بوگاندی دسته‌ای از سربازانش را بالای دره مستقر کرد و به آنها گفت شاپور نباید بفهمد تعداد شما کم است و من و بیشتر سربازانم به جنگ پدرم رفته‌ایم. اگر شاپور از رفتن من و سربازانم باخبر نشود، شما می‌توانید او را بترسانید تا فکر کند ما هنوز آنها را محاصره کرده‌ایم.... دنباله این داستان تاریخی را هفته آینده بخوانید تا از سرنوشت دروگانسیس و بوگاندی و مردم تدمر و شاپور و سربازانش باخبر شوید.

ادامه دارد

اگر به منحرفان، اخلاق بیاموزید، مانند آن است که به مردگان جان بخشیده‌اید
● شاینیگ

جعفر صمیمی
از آمریکا



نگاهی گذرا و چشمکی به:

دست پخت «گوش شکسته»ها در «المپیک»! ۵

*** سنت وزن کم کردن زیاد کشتی‌گیر از دیگر عادات نادرست و اشتباه کشتی ما بود**

کشتی‌گیران آن زمان و حتی بعد از آن، اکثراً برای سر وزن رسیدن به کنار تنور داغ نانوایی محل خود رفته (آنهم با چند کت و بالاپوش گرم.) اقدام به سر وزن رسیدن می‌کردند.

آب داغ حمام نمره و قرص (شکم روش) و... بعدها جای تنوره داغ را گرفت.

سنت وزن کم کردن زیاد کشتی‌گیر از دیگر عادات نادرست و اشتباه کشتی ما بود.

ساده کنار رفتن کشتی‌گیر از جدول مسابقات بی‌تأثیر در رخوت و روحیه تیم نیست آنهم به دلایل سر وزن نرسیدن و یا احتمال روبرو شدن با حریفان بعدی و قوی‌تر که احتمال شکست از آن هست.

رقابت در درون یک تیم و نفرات آنهم باید باشد و آنها که در یک تیم کار خود را خوب شروع کرده و شگفتی‌ساز می‌شوند، بقیه را با نیروی بیشتری با خود همراه می‌کنند. این کار در تیم ترکیه خوب مشاهده شد و فرنگی‌کاران سوئدی‌ها هم چنین بودند. البته توقع زیاد هم نباید از یک کشتی‌گیر که با معلومات محدود خود و مربی‌اش پا به میدان بزرگ می‌گذارد داشت.

بحث رژیم غذایی ورزشکار و کالری و ویتامین‌ها ۴ دهه طول کشید. آنهم به همت چندین قهرمان جهان که سر از دانشگاهها در آورده بودند. در اوایل کشتی اگر کسی بحث کالری و سیستم‌های سوخت و ساز بدنی را می‌کرد، فکر می‌کردند دیوانه است یا عقلش پاره سنگ بر می‌دارد. کله پاچه و تیریت با چند پاچه و چشم اضافی در صبح، آبگوشت پرچربی و دوغ عرب در صلات ظهر، و سیرابی و جیگر و جغول بقول خوراک قهرمان و پهلوان بود که اگر توانش را داشت و یا خود در کشتارگاه و پاچوق کار می‌کرد. اکثر کشتی‌گیران با بوی کباب زندگی می‌کردند. (کباب ده شاهی و دو ریالی‌های کنار خیابان و کنج پارک شهر را می‌گویم).

تغذیه نادرست به جای سوخت و ساز صحیح و انرژی، آنها را به استخوان‌سوزی می‌رساند. زمین‌گیری پهلوان یزدی بزرگ تا مرحوم نبی و سروری‌ها و...

«حبیب‌الله بلور» می‌گفت: یک روز به قهرمانان روس در مسابقات دوستانه‌ای که داشتیم «کله پاچه» دادیم.



اندربرگ سوئدی «راست» و «توث» مجاری سایه یکدیگر را در کشتی آزاد و فرنگی می‌زدند.
رقابت آنان اوج مسابقات می‌شد. در تصویر کشتی‌گیر مجاری در پی اجرای «فن کمر» با بدل اندربرگ روبرو شده است. توث مجاری در دور سوم بر قهرمان ۶۲ کیلویی ما پیروز شده بود.
در مسابقات سال بعد (قهرمانی اروپا ۱۹۴۹) قهرمان ۶۲ کیلوی ما (سعدیان) توانست بر اندربرگ سوئدی پیروز شود. کشتی‌گیران سوئدی و مجاری یک خورجین افتخار از کشتی‌های المپیک و جهانی و علی‌الخصوص اروپایی داشتند.

همه روسها باختند کنترل روسها در رفته بود و چپ و راست به طرف دستشویی و توالت می‌رفتند. در سالهای اولیه، کشتی‌گیران ما هنوز با دوبند (شلوار کشتی) آنچنان آشنا نشده بودند. ولی چنانچه قهرمانی کراوات نمی‌زد گویی جرم و گناه کبیره کرده است.

قضیه کراوات زدن بزرگ نیست، نکته در عدم درک ظرفیت روحی و روانی و فرهنگ یک انسان و قهرمان است. کشتی‌گیران معمولاً زیر بلیط کسی نمی‌روند، اما از قلبی رئوف و سرشار از مهر و محبت برخوردارند. ولی دافعه‌شان در ظاهر بیشتر از جاذبه‌هایشان است.

از درون جامعه‌ای محروم و فقرزده برخاسته که با



«پیترولومباردی» در وزن اول کشتی فرنگی المپیک ۱۹۴۸ لندن، خاطره صیاد طلای «پورو» را زنده کرد و به طلا رسید.
او فینال را در برابر «اولکامی» از ترکیه برگزار کرد.
در تصویر او «تومسن» دانمارکی را به پل زده است.

تمام مصائب آن در حفظ آئین و فرهنگ اصیل آن که با ورزش آنها در طول زمان‌ها توام گشته کوشا بوده‌اند، (به اندازه توان خود). ساک و چمدان کمتر کشتی‌گیری بدون مهر و سجاده نماز بود. مبلغ دینی نبودند، ولی آرام و غریبانه پاسدار حفظ سنت روح‌بخش خود در کنار این ورزش بودند.

مسئولین وزارت آن زمان بهتر بود که آنها را به حال خودشان وامی‌گذاشتند. نه سوار چرخ و فلکی کنند که چاره‌ای جز چرخیدن همه نبود.

«خودت باش مگر بهتر از خودت سراغ داری»؟

چه کسی می‌تواند در بزرگی عمل غفاری شک کند!» در کشتی «وفادار»، تختی، حبیبی و... در دیدار با او «لنگ» انداختند ولی چرا در بیرون از مرزها آنطور می‌شد که نباید شود. دوستی‌های آگاهانه می‌توانست ارزشها و بزرگی‌های آنان را به منصه ظهور رساند. این دوستان در آن سالها و در کنار تیم کشتی المپیک ما غایب بودند

آشنایی و کار با دوتن از نام‌آوران تیم کشتی المپیک ما در سال ۱۹۴۸ لندن، سرشار از گفته‌ها و اشک‌ها و شادی‌های دو روی سکه می‌باشد که در این مختصر مجال آن نیست. تیمسارهای تحمیلی می‌خواستند کوله‌بار عشق قهرمانان و پهلوانان را به مقصد رسانند که حتی نام آنها را هم نمی‌دانستند و با «آهای پسر» آنها را صدا می‌کردند که ذکر اسم‌های نادرست قهرمانان در آرشیوهای بین‌المللی حکایت از آن دارد. نام منصور به رسول و اکبر به اصغر ثبت می‌شد. کج کردن گردن قهرمانان در کنار فدراسیونها از جمله مسائل دردآور بود. مشکل دیگر دوستان خودی بودند. آنها که خود میداندار صحنه کشتی در جوانی بودند دراز کردن دیدارهای حاج عبدالحسین فعلی و ناصر سرپلی و کباده‌زنی‌های حاج سید حسن رزاز در کربلا و نجف و زورآزمایی کردن صادق بلورفروش‌ها با قاپوچی‌ها و نبش قبرهایی از این دست، برای نسل تازه‌ای که آمده بود تنها کافی و مفید در عمل نبود. باید که «طرحی نو» در می‌انداخت که با زمان هم سازش داشته باشد اما این قافله و این

زندگی ارزش دویدن دارد حتی با کفش های پاره

● اندرو میتوس

نسل را سرباز ایستادن نبود. کمتر کشتی گیری در آن سالها با فنون بالا کاملاً آشنا بود. زیر کتف زدن‌ها و پرتاب‌ها و دست توزدن‌ها، مشک سقاها، بار اندازها، سالتوها، بغل رومی‌ها و... از ردیف‌های این ساز بود. در سر شاخ‌ها و کش و قوس‌های آن که با پیش‌اندازها توام می‌شد، انرژی و توان کشتی گیران ما را (که وزن زیاد هم کم می‌کردند) می‌گرفت. ۵ امتیاز سخت از پی پنج بار زیرگیری دیگر رمقی برای کشتی گیر ما باقی نمی‌گذاشت و کافی بود که یک فن «بنداز» همچون «فن کمر» و «سالتو» و «کول انداز» از حریف صادر شود تا ۵ نخ امتیازی که از زیرگیری به دست آمده بود، پنبه شود. و این حوادث هم در اواخر کشتی‌ها و لحظه‌های پایانی اتفاق می‌افتاد.

این فنون موفق هم از کشتی گیران ایرانی سر می‌زند که از نزدیک و چسبیده کار خود را دنبال می‌کنند. که ۹۰ درصد فنون رد و بدل شده در المپیک ۱۹۴۸ حکایت از آن دارد. تنهایک زیر و دو خم و در پی «بدلکاری» و «بزگیری» رفتن و هر از چند گاهی کنده یک چاکی کافی نبود.

مرحوم غفاری چیزی در کشتی دنیا کم نداشت. ولی او هرگز پاداش و مُزد زحمات کارش را نگرفت. خود «روسها» هم علیرغم دریایی از گنجینه استعدادها و خلاقیت‌های قهرمانان آن، بدلیل «آب بند» نشدن با «کشتی مدرن» ـ سالها در پس قافله بودند. در روسیه هم سبک‌ها و تفاوت امتیازات و برتری کشتی گیر متفاوت بود و آنها هنوز آن را یک کاسه نکرده بودند.

آمریکائی ها هم که ضعف‌های خود را در کشتی یافته بودند؛ کم کم از قالب و سبک‌های کشتی سنتی انگلیس‌ها خود را بیرون کشیدند و سر سفره کشورهای صاحب کشتی نشستند و از هر باغ و گلستانی گلی و شوخه‌ای می‌چیدند.

از ترکها، ژاپنی‌ها، روسها، ایرانی‌ها، سوئدی‌ها، فراوان آموختند و با مجموعه‌ای از این دست‌چین‌ها سبک خاص و ویژه کار کشتی گیران خود را بنا نهادند (اعزام یک لشکر کشتی گیر نوجوان و جوان آمریکایی به ایران را همگان به یاد دارند) محقق و کارشناس و قهرمان بزرگ آنها دان کیبل پیشگام بزرگ آن بود. سبک کار «گیبل» در واقع یک الگو برای قهرمانان آن شد. سبکی که در مسابقات جهانی ۱۹۷۱ صوفیه و المپیک ۱۹۷۲ مونیخ کارساز شده بود!

در المپیک مونیخ که بغض فلسطینی‌ها ترکیده بود، تیم کشتی آزاد ما ناکام بزرگ بود.

«شاه» از تیمسار حجت (رئیس سازمان ورزش) پرسیده بود که چرا در کشتی هم شکست خوردیم؟ حجت گفته بود، عبدالله موحد، قربانی و شمس‌الدین سید عباسی در این شکست بی «تأثیر» نبودند!! دستور محرومیت آنها از کشتی صادر شد. یا «اولی ابصار».

از تریاکی پرسیدند، چرا تریاکی شدی؟

گفت: امان از «رفیق بد.» رفیق بد!

اما «ذغال» خوب و سینه کفتری هم بی «تأثیر» نیست! ۱

یکی مُرد و یکی مُردار شد
آن یکی هم به غضب خدا گرفتار شد

اما در المپیک ۱۹۴۸ لندن، مشکل «بدقلق» بودن حریفان با کمترین شناخت کم کم برطرف می‌شد و طلوع امید و باور قهرمانان ما به داشته‌های خود و شایستگی‌ها نمایان می‌گشت

مسابقات کشتی آزاد ۱۹۴۹ ترکیه که در استانبول برگزار می‌شد و در برگیرنده مسابقات جهانی و قهرمانی اروپا بود، مدال‌های رنگارنگ را بر گردن قهرمانان ما در دیار قهرمان المپیک نشاندند. و این تنها «شناخت» اندک از کار بود. نسلی که بعد از آنها آمد، یک شبه ره صد ساله را می‌پیمود. تختی‌ها، مهدیزاده‌ها، حبیبی‌ها، سیف‌پورها و موحدها در راه بودند. انگلیسی‌ها و جورج بست‌های گوش شکسته منچستری در سال ۱۹۶۵ خوب به یاد دارند صعود آنان و فتح قهرمانی کشتی آزاد جهان را.



«کوستاو فریج» سوئدی طلا ۶۷ کیلوی فرنگی را صاحب شد. در تصویر او می‌خواهد با فن کتف کش «مای لند» انگلیس را به تسلیم وادار کند.

نه «منچستری»ها که چشم بادامی‌های «توکیو» هم آن را به یاد دارند و می‌دانند!

کشتی فرنگی؛ بچه سر راهی

کشتی فرنگی همانطور که به آن اشاره شد، ریشه در کشتی یونانی و رومی داشت با تفاوت اندک همین سبک در کشورهای اروپایی برگزار می‌شد.

کشتی ما کمتر فرصت میدان به این سبک کشتی داد که از دلایل عدم موفقیت ما در صحنه‌های بین‌المللی می‌شد. کشتی فرنگی در واقع بچه سر راهی بود، در یتیم‌خانه‌ای که در جوار کشتی آزاد و بعضی از عزیزان پیشکسوت کشتی آن زمان که کمتر از کشتی مدرن روز و جهانی شده اطلاع داشتند و بیشتر با تفکرات و سبک‌های کشتی زورخانه و گود بزرگ شده بودند، آن را هرگز به بازی نمی‌گرفتند. و آن را باور نداشتند و بعضی‌ها آن را به فرزندخواندگی قبول می‌کردند. ولی خرجش را جدا نمی‌کردند. کاری که در کشورهای صاحب کشتی در جهان متداول می‌شد کشتی فرنگی ما به لقب‌هایی مثل: کشتی دخترها، چرخ پنجم، سرخورده‌های آزاد کار، تشک پاره کن‌ها، روحیه خراب کن‌ها و سوسول‌ها... گاه و بیگاه راهی سفرهایی چند در میان می‌شد.

بی توقع و بی ادعا می‌آمد و می‌رفت و هر از گاهی مدالکی بود که در زیر هیاهو و همهمه کشتی آزاد گم می‌شد

قصه زندگی ورزش «محمد فرهنگدوست» نمونه بارز آن بود. شاید هم صفت «فرنگی» که به این کشتی «یونانی ـ روسی» ـ داده شده بی تأثیر از مغضوب بودن آن نبود. منطق سطحی بعضی‌ها آن بود که: مگر ما در کشتی چیزی کم داریم که بخواهیم از خارجی‌ها و فرنگی‌ها قرض کنیم؟

به اندازه روزهای سال فنون کشتی داریم که از «تالوت» به سینه پوریای ولی و بعد از آنها توسط سینه سوخته‌های کشتی به ما به ارث رسیده است. «قضاوت»ها بدون بررسی و شناخت می‌شد.

کسی هم نبود به این عزیزان حالی کند که شما که در کنار هر چلو کباب کوبیده سه تا «گوجه فرنگی» را «فت پا» می‌کنید و «دوغ ترش» عرب را برای فاتحه‌اش نثار می‌کنید مگر خارجی و عرب هستید!؟ «آروغش» البته «بد» است! چه فرنگی، چه عرب، و چه ایرانی باشد!! آروغ نزدن هم راه حل دارد؛ و آن «کم خوردن» است.

هیچ فرمانروا و حکومتی در تاریخ، ورزش را ابداع و نیاورده است. ورزش‌ها از دل جوامع و ملل سر بر آورده‌اند. بدون هیچ نیت و اهداف خاص و سودجویانه!

فرمانروایان فقط از کنار آن بهره می‌بردند. و در بند آن نبودند که قهرمانان آن در زیر چرخ‌های آن جان ببازند! پیروزی قهرمانان را پیروزی خود می‌کردند. به اسم اصغری به کام اکبری! تفاوت‌هایی البته در ورزش دیروز و امروز هست و علم و دانش بشری با آن همراه گشته. (همینطور سیاست) باید آنچه که در عمل و نتیجه مثبت بیرون می‌آید به ترویج آن همت گمارد.

قضاوت‌ها نادرست و هوایی و تنها و تنها «نبش قبر» کردن خاطرات و شاهنامه‌خوانی کوله‌بار کار قهرمانان در عرصه بین‌المللی نیست. ورزش (کشتی فرنگی) را رد می‌کردند و کراوات آن را گره می‌زدند. آنهم به گردن کسانی که با حرفه سلاخ کشتارگاه، و بارفروش میدان و یا ذغال فروش میدان خمار بودند.

خود آمریکائیها هم این اشتباه را در کارشان داشتند و کمتر به کشتی فرنگی یا همان Greco-roman را به بازی گرفتند. آن هم به دلیل اینکه «کشتی» آنها از کشتی و ریشه کشتی انگلیس‌ها قلمه زده شده بود

خود انگلیس‌ها هم علیرغم توجه به کشتی (catch-as-catch-can) (که بیشتر با گرو گرفتن و در خاک نشستن حریفان صورت می‌گرفت و پرتاب هم در آن بود) و علاقه‌ای که به کشتی آزاد (Freestyce) داشتند روی خوشی به کشتی فرنگی نشان ندادند که از جمله دلایل شکست آنها در صحنه‌های بین‌الملل می‌شد.

آمریکائیها با اینکه در ۱۹۰۴ المپیک را برگزار کرده و قهرمان شده بودند، در سال ۱۹۵۳ زنگ در کشتی فرنگی را به صدا در آوردند. و به آنجا رسیدند که «کارلین» اژدهای روس یک فرنگی کار آنها بود (البته آن پیروزی کمی بودار هم بود.)

ادامه دارد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر کهن

چندرباعی

«۱»

آه سحری چو پرده از خواب گرفت
سر چشمهٔ خورشید جهانتاب گرفت
پیچید به خویش و از جهان تاب گرفت
تا خون علی(ع) دامن محراب گرفت

«۲»

بنشست به خون علی(ع) چو بشکافت سرش
برخاست به چرخ، دود آه از جگرش
تابید به گونهٔ دو پیکر خورشید
اینم عجب از کافروشق‌القمرش

«۳»

محراب دعا و اشک گلگون علی
آمیخت به هم زدرد بی چون علی
شمشیر ستم چه کرد، نتوانم گفت
یارب توو فرق غرقه در خون علی

«۴»

در بزم فلک ساغر ناهید شکست
آیینهٔ آفتاب امید شکست
خمخانهٔ حق علی، در افتاد ز پای
پیمانهٔ ماه و جام خورشید شکست

مشفق کاشانی

تقدیم به امام علی(ع)

دریغا

سکوتش برتر از هر چه صدا بود
دلش بی کینه چون آیینه‌ها بود
دریغا در شب کوفه ندیدند
که حیدر نور چشمان خدا بود

محمّدرضا مهدیزاده

قناری

باغ گلی در حافظه‌اش بود
هر وقت فکر می کرد
نت‌ها
پر می کشیدند
حالا
رنگ باخته باغ
و رخت بسته
از خاطرش
زرد است
نمی‌خواند

مهدی مظفری ساوجی



نمونه شعر نو

پنهان نمی‌کنم

پنهان نمی کنم
چشمانت که ابری شد
شعر، به تنهاترین درخت کوهستان
تکیه کرد
تا آهویی با نگاه سبز
متولد شود
پنهان نمی کنم
مژه‌هایت که خیس شد
گوزنی نو پا
در کمر کش سکوت صخره‌ها
از پلنگی پیر
سراغ جفت گشمده‌اش را می گرفت
پنهان نمی کنم
عینکت را که بر داشتی
کارون را دیدم
که بر می گشت
به سرزمین‌های دور
تا در میان دو تکه سنگ
سرچشمه‌اش را پیدا کند

محمّدرضا عبدالملکیان

تقدیم به مولا علی(ع)

واژهٔ بهتر

مولای ما نمونه دیگر نداشته است
اعجاز خلقت است و برابر نداشته است
وقت طواف دور حرم فکر می کنم
این خانه بی‌دلیل ترک بر نداشته است
دیدیم در غدیر که دنیا بجز علی
آیینه‌ای برای پیمبر نداشته است
سوگند می‌خورم که نبی شهر علم بود
شهری که جز علی در دیگر نداشته است
طوری زچار چوب، در قلعه کنده است
انگار قلعه هیچ زمان در نداشته است
یا غیر لافتی صفتی در خورش نبود
یا جبرئیل واژهٔ بهتر نداشته است
چون روز روشن است که در جهل گم شده است
هر کس که ختم نادعلی بر نداشته است

***

این شعر استعاره ندارد برای او
تقصیر من که نیست، برابر نداشته است

سید حمیدرضا برقعی

بالا ببرید جان خاکی

ای دل! دل عاشق و پریشان
ماه علی(ع) است و ماه قرآن
هر روز به روزه می‌نشینند
دلباختگان لطف یزدان
سجاده دشت می‌شود سبز
عالم همه از دعا گلستان
هر شام و سحر به سجده برخیز
با یاد امام سربداران
از خانه در آ به سوی مسجد
بنشین به کنار عشقبازان
«عشق است به آسمان پریدن»
عاشق بشوید روزه‌داران
بالا ببرید جان خاکی
با بال و پر لطیف قرآن
القصّه اگر کم اید مردم
با روزه توان شدن فراوان

امیر عاملی ـ قزوین

آفتابم لب بام است

به آفتابگردانها قول داده‌ام
آفتابی می‌شوی
و من برای عافیت شب‌بوها
آفتاب را
دست به سر می کنم
حالا
آفتابم لب بام است
و من
دلواپس آفتابگردانها هستم
نه تو آفتابی شده‌ای
نه من توانسته‌ام
فکر نوشیدن آفتاب را
از سرم بیرون کنم

نسیم جعفری

غزلخوان تو

بین این خوبان غزلخوان تو باشم بهتر است
ماه شب‌های بیابان تو باشم بهتر است
عاشقی سر در گریبانی‌ست می‌دانی که من
عاشق سر در گریبان تو باشم بهتر است
هر چه می‌بینیم در این آینه‌ها خاکستری‌ست
مثل راز شعله در جان تو باشم بهتر است
چیست بی تو شعر، آوازی غریب و گمشده
شعرهایی بر لبستان تو باشم بهتر است
گر چه زیبایی پرستی کار خوبی نیست، نیست
مثل زیبایی به فرمان تو باشم بهتر است
پیش شمشیر تو ای بالا بلند ناز دار
من هم از خیل شهیدان تو باشم بهتر است
کافری یعنی همین، بی‌چشم تو عاشق شدن
بین این خوبان مسلمان تو باشم بهتر است
شاعران شهر از چشم تو شیرین گفته‌اند
من چو شعر خویش، از آنِ تو باشم بهتر است
از تو گفتن‌ها مرام مردم بی‌درد نیست
همچنان در کار پیمان تو باشم بهتر است

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

جوانه های ادبی

میترا عظیمی ـ شیراز
بعضی از اصطلاحات شعری را می‌توانید در کتابهای معانی و بیان، عروض و قافیه و صناعات ادبی بیابید.

حسین ساوجی ـ ساوه
حتماً به جلسات انجمن ادبی بروید تا سروده‌هایتان نقد و بررسی شوند.



صبر می کنم
تا آفتاب
غروب کند
و آسمان
پر از ستاره شود
صبر می کنم
تا تو بیایی

همان طور که ملاحظه می کنید اثری از خلاقیت و نوآوری و همچنین عناصری چون خیال، احساس و اندیشه در این سطور نیست، بیشتر تمرین و مطالعه کنید

مسعود حافظی ـ کرج
وزن رباعی با دوبیتی فرق دارد.

نگار خانی ـ ورامین
دست با کلماتی چون مست قافیه می‌شود.

توحید عباسیون ـ آبادان
قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثاری بهتر از شما می‌خوانیم:

عشق را
می‌شناسم
و تو را
که از عشق بزرگتری
و آفتاب را
که به گرمای عشق
نمی‌رسد

رضا ثابتی ـ نهاوند
پرواز با کلماتی چون آغاز، راز و شیراز قافیه می‌شود، در حالی که شما آن را با بلند و آرزو قافیه کرده‌اید!

عکس

پروانه پرید
شبنم از گل
افتاد
موج دایره‌وار
خندید
قورباغه جهید
عکس در قاب نشست

لیلا میثمی ـ تهران

شب کوفه

شب کوفه
دلگیرترین شب
تاریخ است
شب کوفه تاریکترین شب
آفرینش است

مریم تاری ـ کرج

تو

تو می‌توانی
دنیا را
در یک کلمه
خلاصه کنی
تو می‌توانی
نام خود را
از عشق
بپرسی

فرشید دریکوند ـ یاسوج

چهار دوبیتی از حسن احرامی ـ گنبدکاووس

آزار

چه بی‌رونق شده بازار این دل
نشد... دیگر نشد کس یار این دل
مرا تا می‌توانستی شکستی
چه طرفی بستی از آزار این دل؟

نشانی

دویدم هی دویدم هی دویدم
نشانی از رد پایت ندیدم
چه بی‌پروا ربودی از دل من
امیدم را امیدم را امیدم

نفس

هزاران بیت پر معنا و پربار
ز تو گفتم نیفتادم به تکرار
نفس هستی که تکرارت ضروری است
تو را یک عمر می‌خواهم من ای یار!

یادم رفته

جفا کردی، وفا یادم نرفته
بدی دیدم، صفا یادم نرفته
دلم همرنگ تو هرگز نمی‌شه
که من روز جزا یادم نرفته

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال پیامک فعلا مسدود است تا پیام‌های قبلی به چاپ برسد

خوشبختانه هنوز بیش از هزار و هفتصد و پنجاه پیامک باقی مانده!

نازنینم، خوبم!

شربتی تلخ‌تر از زهر فراغت باید تا کند لذت وصل تو فراموش مرا شهلا فیلی

*چی بگم از نگفته‌ها، از گریه‌های بی‌صدا/بی کسی عادت شده و خنده نمونده رو لبا/نگفته‌ها بهتر از اون گفته ناشنیده‌ام/من که حضور غصه‌رو به جون دل خریده‌ام هستی

*زندگی باید کرد، گاه با یک گل سرخ، گاه با یک دل تنگ، گاه باید رویید در پس این باران، گاه باید خندید بر غمی بی‌پایان حسین

*یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد، آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود اسماعیلیان

*تو به افتادن من در خیابان خندیدی و من همه‌ی حواسم به چشم‌های مردم بود که عاشق خنده‌ات نشوند شیوا

*ما افسرده دلان ساکن کوی غم و دردیم، در عشق شکست خورده ولی توبه نکردیم اکبر معروف

*زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست، آنقدر سیر بخند تا غم از رو برود مونیکا

*گر همچو من افتاده این دام شوی/ای بس که خراب باده و جام شوی/ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم/با ما منشین وگرنه بد نام شوی الناز سنگی

*برای مبارزه با تاریکی نباید شمشیر کشید، باید چراغ افروخت دسپرادو

*سانتایان: تولد و مرگ که اجتناب ناپذیرند، کاش فاصله بین آنها را زندگی کنیم درویش

*گفتم دل و جان فدای کارت کردم/هر چیز که داشتم نثارت کردم/گفتا تو که باشی که کنی نکنی/این من بودم که بیقرارت کردم ملیحه.ف

*با توام کهنه رفیق، یاد ایام قشنگی که گذشت، کنج قلبم گرم است، در همه حال به یادت هستم، آرزویم این است، تن تو سالم و روحت شاداب، دل یکدانه‌ی تو سبز و بهاری، روزگارت خوش باد یدونه فروغ

*تمام زندگی یعنی همین کیش، گهی نوش و گهی نیش و گهی پشت و گهی پیش محسن

*دلم جر أتش قطره‌ایی بیش نیست، تو ای عشق، او را به دریا ببر پریا سلیمان‌زاده ـ تبریز

*گفتم به گل زرد چرا رنگ منی/افسرده و دلتنگ میان چمنی/من عاشق «او» شدم که رنگم شده زرد/تو عاشق کیستی که همرنگ منی ناهید وطن‌خواه

*امروز کسی محرم اسرار کسی نیست، ما تجربه کردیم کسی یار کسی نیست معصوم

*مردم اغلب تنهایند چون به جای پل دیوار می‌سازند لاوین

*دیگر هیچ زمینی را به امید مترسکی زیر کشت نخواهم برد، چون به چشم خود دیدم که یک آسمان کلاغ زیر چتر مترسک رقص باران را به ریشخند گرفته بودند تو بی تو

*اسبها درشکه را کشیدند ولی انعام را درشکه چی گرفت چقدر این قصه آشناست درنا

*ذوقی چنان ندارد، بی‌عشق زندگانی، بی‌عشق زندگانی، ذوقی چنین ندارد م. صدیقی ـ آمل

*دریا مفهوم بزرگی است اما نه به وسعت نگاه تو زهرا

*حضرت حافظ: از دم صبح ازل تا آخر شام ابد/دوستی بر عهد و یک میثاق بود/سایه معشوق گر افتاد بر عاشق چه شد/ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود معصومه

*دورم ز توای گلشن جانان چه نویسم، من مرغ ضعیفم به عزیزم چه نویسم، ترسم که قلم شعله کشد صفحه بسوزد، با این دل تنگم به عزیزم چه نویسم عمامفروندی

*به کسی دل خوش می‌شه کرد، وقتی که دوستت دشمنه، وقتی تنها کس تو فکر نارو زدنه رویا فلاح

*افتخارم همه اینست که در یاد منی، هر چه دیدم همه زشت است و تو زیبای منی، گر چه از فاصله ماه به من دورتری، ولی انگار همین جا و همین دور و بری پریوش

*گر ملائک میزبان من شوند، تحت فرمان و بیان من شوند، کی توانم شکر و حمد تو کنم، گر همه عالم زبان من شوند شهروز

*هیچ کس ندانست، کوه چون سنگ بود تنها شد یا چون تنها بود سنگ شد افسانه سادات

*هر کجا دور از تو باشم، نازنین غربت نشینم، هر کجا پایی گذاری خاک نرم آن زمینم اشک شب

*درد من حصار برکه نیست، درد من زیستن با ماهیانی است که فکر دریا به ذهنشان خطور نکرده Shoin

*غریبه مسکنت دشت کویره/ببین بی تو دلم اینجا می گیره/غریبه غافلی از این دل من/یه روز می آی می‌بینی خیلی دیره غریبه

*سهراب: در چراگاه نصیحت گاوی دیدم سیر سحرا گالیس

*تویی که مرا دور زدی فردا به هم می‌رسیم که زمین گرد است گلمان

*یکی می‌پرسد اندوه تو از چیست؟ سبب ساز سکوت مبهمت کیست؟ برایش صادقانه می‌نویسم، برای آنکه باید باشد و نیست ترنج

*به سرنوشت بگویید، اسباب بازی‌هایش بی‌جان نیستند، آدمند، می‌شکنند، آرامتر! محمد امین

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

محبوبه(اگه روزی دلت لبریز غم بود) شیوا احسان(تو به دنبال آرامش می گردی) جوجو(سردی رابطه ما از کجا آغاز شد) شیده(یاد سهراب بخیر) شبگرد شاهرود(دیشب گرسنه بود) شقایق سویدیان ـ اهواز(کاش همیشه در کودکی) عاشق بی نصیب(وقتی پشتم بودی) مسی(فدای رفیقی که روی) سامیار عارف(عاشق تر از همه ما) آلاداغ(می خواستم تو قلبت خونه بسازم) مسلم رستمی(نار ایلمه، مندن اوزویی چکمه) کتابی(اگه وجود خدا باورت بشه) علی(کودک فال فروش را پرسیدند) نیما اسدزاده(چه آسان تماشاگر سبقت) دوست(همیشه از خوبیهای دوستت) سامیار عارف(اسرار خویش را به کسی) عاطفه ـ ع(دل به غم دادن و از یاس) آتشونی(دعا کردم که تنها مال من شی) پریا سلیمان‌زاده ـ تبریز(شانس نام مستعار خداست) دختر کوچولوی تنها(تو بشو ساحل قلبم) حسن موسوی ـ شوشتر(آدم‌ها شوخی، شوخی به هم زخم) عباس کاظمی(گاهی می توان برای عزیزان) رها صدر(ز دل مهر تو ای دوست رفتی) مینا(معلم برای سفید بودن برگه نقاشی) تازه وارد(خدایا آن گونه زده‌ام بدار) جواد غلامپور متین(گاهی نگاهی) هاله(پشت هر کوه بلند) الی(چگونه فراموشت کنم) الناز ـ ارسنجان(کودکی که می‌بیند) محسن مهرابی ـ پل دختر(بعد از شام همین) بیقرار(نعمت روی زمین) شقایق ۶۱(بیخودی پرسه) مسی(در سرزمینی که سایه آدم‌ها) مسلم رستمی(منی یاد دان چخادان) النا(خدایا جای سوره‌ایی) افسانه سادات(آنه شرلی هم نبودیم) همراز(نیاباران زمین جای قشنگی نیست) صفدر خلیلی(یه آسمون گل قشنگ) فاطمه میرکریمی ـ نوکنده(صدها هزار بار برای) آتشونی(خدا می‌پرسد، می‌خوری یا) Shoin(یادته زیر گنبد کبود) فریاد(۲)(به وسعت قلب کوچکم) آریانا(صبر کن سهراب) جواد غلامپور متین ـ ارومیه(بلبلی که در گلستان) نیلیا(اینجا زمین است) معصوم(اگه مجبور باشم بین نفس کشیدن) مارال مولایی(۲)(گفتم فراموشت می‌کنم) فرشته زیبایی(می‌نویسم بر غبار پنجره) الناز ـ ارسنجان(کودکی که می‌بیند) حیدری ـ شوش(در آن سحرگاهان) سوشیانت ـ خرمشهر(به درختان جنگل) مهلا خانوم(اگه کسی رو دوست داری) شقایق(برای علاقه‌هایی که عمیق هستند) عادل غلامزاده(زندگی قصه مرد یخ‌فروشی) محمدامین(به ستاره‌ها خواهم سپرد) زیتون(کاش دستهایم آنقدر بزرگ) مرتضی زوار تربتی(اگر مردم قبرم را) m.r(قصه از حنجره ایست) سیندرلا(۲)(ترک کردن آدم‌ها هم) فریبا میرزاده ـ زشت(مبنای همه عیب‌ها) سهیلا(قندیل‌ها تندیس قطره‌هایی هستند)

پاسخ به پیغام ها

منصوره جان هنوز پیام‌هات رو ندیدم، یه خورده دیر اومدی ولی خوش اومدی! **معصوم** خوبم، شکر که دلت دریاست ما که دلمون از خاکه! **سینا**ی عزیز هیچ بهانه‌ایی نیست که بیاورم، ساده و خلاصه، نوبتت شد، افتخار می کنم پیامت را چاپ کنم و اگر نوبت نشد، هیچ! **معصومه** جان پرسیدی به جز تو معصومه دیگه‌ایی هم هست، تا اونجا که من می‌دونم، یک معصومه دیگه به علاوه یک معصوم دیگه هم داریم اما خواهش می کنم اسمت رو عوض نکن یا بعدش شماره نگذار چون هر فردی با پیغامش هم شناخته می‌شه، غیر از اینه؟ **عمار مفروندی** نازنین، شش پیام فرستادی که چهار تای اونها، اسم نداره و دو تایی که اسم داره تکراریه، یقین دارم مدتی دیگه من سنگم نیستم! **مرتضی زوار تربتی** عزیز، اگر من جای اون دوستت بودم، می گفتم کنار این همه سفارش برای کنار قبرم گز اصفهان هم بگذارن شاید یکی خورد و فاتحه فرستاد!! **آرمان حسینی** **ممنون تمام انتقادهای تو درست و بجا هستن و ممنون که وقت گذاشتی اما نازنین در صورت علاقه داشتن با روابط عمومی، تماس بگیر و بگو با سنگ آسمانی هماهنگ کردم برا مشاوره!** **پسر خورشید**، بعد از این همه وقت برام فرستادی «اخبار هوای همه جا رو اعلام کرد، جز دل من که بدجوری هوا تو کرده» پدر جان فکر این صفحه باش که بدجوری تو خطره و احتمالات زیادی توی راهن!! **رضا و فرشته** نازنین به زبان ساده، شیرین و زیبای فارسی تلاوت می کنم که اسامی دو اسمی قابل چاپ نیستند حالا هی بپرس چرا پیام‌های منو چاپ نمی کنی تا من هم بگم چون اسمت زیرش نبود!! **اصغر رضایی گتوند** به انگشتان دستم نگاه می کنم یاد تو می‌افتم، چون عزیزان انگشت شمارند، رسید خیلی باهاش حال کردم! **روناک ابناخون** عزیز، حتی بدون آشنایی و انتظار هم می توان با دیگران بود، رسید اما من معنی اون رو نفهمیدم! **عارفه** جان خوش اومدی، اما یه کم دیر! **اکرم براتی** مهربون وقتی یه نوشته ناب رو چند بار می‌فرستی و چاپ نمی‌شه، دوباره می‌فرستی تا من شرمنده بشم!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی،نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۱۷

۱- سمیرا غفوری‌زر- تهرانسر

۲- عیسی ارغوانیان- بندر لنگه

۳- رقیه شیخی‌زاده- رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حرف (ع) چه تعداد است؟

افقی:

۱- معروفترین تلسکوپ نجومی- کنایه از آماده شدن ۲- از شهرهای ساحلی گیلان- شریان حیاتی جنوب- از غذاهای گوشتی ۳- عید ویتنامی ها- شهر داوری جهان- خالص- خریدار و فروشنده اجناس دست دوم ۴- متضاد اصل- از توابع فارس- شیدا کننده مجنون- لطیف و شکننده ۵- گور،قبر- سودمند- مرکز کانادا ۶- نوعی لباس- حلال رنگ- آشوب- زهر ۷- جمع سارق- دو برابر- خوش رو ۸- پذیرفته نشده- نام قدیم مشکین‌شهر- نغمه،سرود- حیله،نیرنگ ۹- پرستار کودک- از گیاهان دارویی- غذای بیمارش دانند ۱۰- نوعی رقص فرنگی- شیرینی یزد- اندک- مکان ۱۱- پی در پی شدن- از توابع اصفهان- سنگ ترازو ۱۲- خشکی- نوعی آبزی بسیار بزرگ- قطعات اضافی جایگزین- یاوه گویی ۱۳- خوشنود، قانع- پیامبر در دهان ماهی- سگ ۱۴- خطی در دایره- فرق سر- فوتبال آمریکایی- پشم نرم بره ۱۵- از غذاهای شمالی- یک آذری- نیستی- تصدیق آلمانی ۱۶- تورم ناشی از سوختگی- گردن نهادن- تحریک ۱۷- رمانی معروف از هوارد فاست- باشکوه

عمودی:

۱- آواز دهنده- نویسنده مشهور جین ایر ۲- عاری از میکروب- دلیر، شجاع- خانه های ریز عکس ۳- پرستیدنی زمان جاهلی- همراه داماد- کلمه آگاهی- حیوان دوستدار هویج ۴- قرمز در زبان هندی- نام پدر حضرت ابراهیم(ع)- حیوان بارکش- سبد، زنبیل ۵- جانوری نرم تن شبیه به حلزون- واژه‌ای آلمانی متداول در عهد هیتلر- درستی، صداقت ۶- پرنده ترازونشین- بلم، زورق- رودی در سیبری- خط کشی مهندسی ۷- از شهرهای افغانستان- منجلاب- واژه مورد علاقه تاکسی رانان ۸- طایفه ای از ایل قشقایی- بافایده- کمک- از آحاد وزن ۹- دریاچه‌ای در ترکیه- تیتراژ- چرک، عفونت ۱۰- نوعی شنا- جمع رب- مجموعه اشیاء و اثاثه در نمایش- نقشه انگلیسی ۱۱- از حبوب پر مصرف- شایسته- دنباله، یدک ۱۲- اشاره به دور- تکه پارچه کهنه- جانور خون آشام- کوهی است نزدیک اردبیل ۱۳- اجرامی که به دور ستاره گان می چرخند- قدرت، زور- هذیان ۱۴- سخاوت- کندن علف های هرز- جزیره‌ای ایرانی- پنهان کردن ۱۵- ده، آبادی- واحد شمارش گوسفند- صاحب، دارنده- ردیف ۱۶- پول استرالیا- از مصالح قدیم- یکی از فرشتگان مقرب ۱۷- رمانی از ویکتور هوگو- موی جلوی سر

حل جدولهای شماره ۳۵۱۷

آنکه خود را خردمندتر از همه‌ی انگارد، از همه نادان تر است

• کولستون

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (س) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

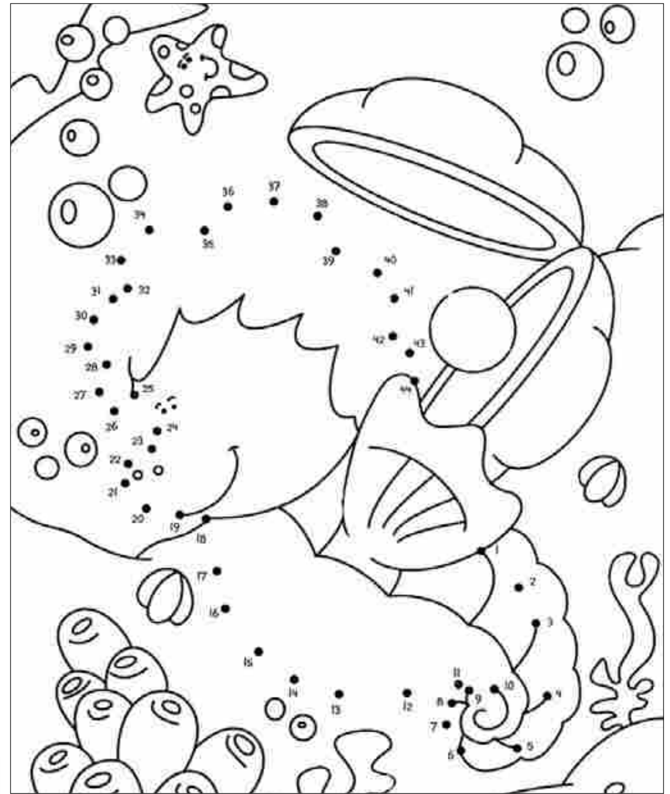
	از توابع تهران / تبسم		کشور تب دار / کیفر شرعی		ناخن چهار پا / مردمان		از توابع گیلان		رام / علامت جمع		جدید / تارمی		رمان ژول ورن / پزشک معروف فرعون
							ناگزیر / شکلی هندسی						
				محبوب / بلم						کشور نیچه / جمع رای			بدی / بلند ترین شب
			بچه حرف نشنو / نشانی						سردخانه خانگی / آمیخته شده				
		یادداشت / ممسک						امتداد / از ابرقدرت های باستان					از توابع بوشهر / کافی
					بزرگ ده / از خشکبار						منسوب به آخرت / آزادی طلب		
	نثر					خلیج ایرانی / تصدیق روسی				از انبیاء / پیامبران			حرف فاصله / شهری در ترکیه
				حریر خارجی / نصف			رود آرام / پول سوریه						
عزم جزم			آب آذری / موش خرما					گلی زیبا / طلایه دار اعداد					میانجی / آزار کننده
		پسوند مانند / لاستیک خودرو				از مشتقات نفتی / ارثیه			تکرار حرف آخر / پر				س
	دورویی				بازنده شطرنج / شب					عزیز / حرف انتخاب			او / بزرگ داشتن
				از همسران ابراهیم نبی / چهره				سرسرا / واحد طول انگلیسی					ت
							غده / پروانه ای شکل / شهر انگور					حاکم / گیاه دارویی	از ضمایر
			طریق							جنگ آخر ناپلئون / تراست			
									قوچ / حرف صریح				از مصالح / خشکی
						از توابع گلستان					مرغابی / سهل		
								آب بند / صندلی راحتی					یک چهارم کیلو / رفیق
									مهمانخانه بین راهی / سودای ناله				
													نقاره / فلز پرمصرف
										کشور رامبراند			

جدول کاکورو ۳۵۲۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

					۱۹	۱۴	
				۵ / ۲۰			۱۶
			۱۸ / ۱۹			۴	
		۲۲ / ۲۲		۷			
	۲۴ / ۲۰			۲			
۲۶		۲					
۱۲				۶			
۱۰	۵						
۱۳		۷					

زیر نظر: سهراب صفادار



نقطه به نقطه

در این تصویر یک نقاشـی پنهان شـده است. کافی است یک مداد یا خود کار بر دارید و نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۴۴ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک تصویر زیبا در مقابل چشمانتان ظاهر خواهد شد.

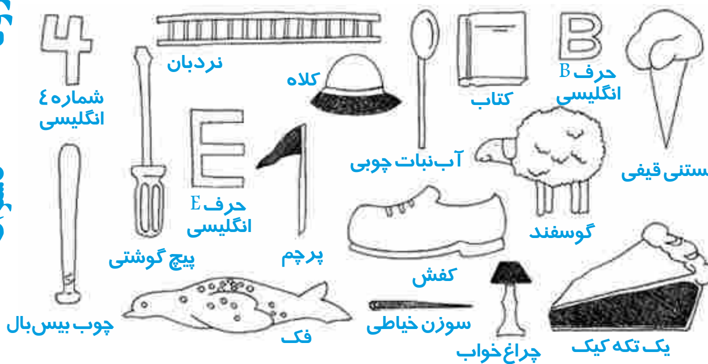




ده اختلاف در تصویر مغازه نان‌فانتزی

در اینجا دو تصویر می‌بینید که در نگاه اول کاملاً یک شـکل به نظر می‌رسـند. ولی ده اختلاف در بین آنها وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.





شکلهای پنهان در شهر ارواح

در این تصویر که شهری از ارواح را نشان می‌دهد ۱۷ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند. این شـکلها و اسامی شـان را نیز آورده‌ایم و از شـما می‌خواهیم آنها را در شهر ارواح پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید در قسمت پاسخها، جواب صحیح را بیابید.

مارپیچ شکلات

ایـن دختربچـه بـرای دسـت‌یابی بـه شـکلاتهای مـورد علاقـه‌اش می‌بایسـت از ایـن مارپیـچ بگذرد. آیا می‌توانید به او کمـک کرده و او را از مارپیچ عبور دهید؟



پاسخها در صفحه ۶۵

اگر نادان خاموش باشد، اختلاف از بین می‌رود

●سقراط

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمامی اسامی مستعار بوده و هرگونه تشابهی اتفاقی است



لحظه‌های تلخ

خوب می‌دانستم که همه اهالی آن شهر کوچک از دیدن چهره من که دیگر هیچ شباهتی به چهره آدمیزاد نداشت، مشمئز می‌شدند. بیش از صد سال از عمرم می‌گذشت و من هر لحظه آرزو می‌کردم که خداوند مرگم را برساند. آن روزها که برای خودم کسی بودم و همه اطرافیان گوش به فرمانم بودند، هیچ تصور نمی‌کردم روزی بیاید که من اینگونه از چشم همه حتی خودم هم بیفتم. اما نفرین آن شب «صراحی» دامنگیرم شده بود. شب‌ها تا خود صبح به دور دست خیره می‌شدم و گذشته‌ها را به خاطر می‌آوردم. پانزده سالم بود که با «یونس» پسر ارباب روستای همجوارمان ازدواج کردم. بعد از فوت پدر شوهرم یونس ارباب ده شد و من دیگر خدا را هم بنده نبودم، وقتی چند سال از ازدواج‌مان گذشت و من صاحب چهار دختر شدم، یونس به صرافت زن گرفتن افتاد و من از بین دختران ده «صراحی» را برای یونس انتخاب کردم. صراحی با پسردار شدنش خیلی زود توانست در دل ارباب جا باز کند و من که به قول پدر شیطان را هم درس می‌دادم، مترصد فرصتی بودم که صراحی را نابود کنم و این فرصت زمانی دست داد که همسر «یاور» یکی از کارگران اصطبل مرد و صراحی که با همسر یاور دوست بود با اجازه یونس هر روز به بچه‌های کوچک یونس سر می‌زد و به کارهایشان رسیدگی می‌کرد. این بهترین فرصت برای خشکاندن ریشه صراحی بود و من آنقدر ذهن او را بر علیه صراحی شوراندم تا اینکه یک روز بالاخره با تحکم به صراحی گفت: «دیگه حق نداری بری خونه یاور!» و اینک ادامه ماجرا...

یونس را می‌شناختم. اگر شایعات مربوط به صراحی به گوشش می‌رسید غیرتش به جوش می‌آمد. برای او ناموس از جانش مهمتر بود و شنیدن شایعه رابطه صراحی و یاور دیوانه‌اش می‌کرد. حالا دیگر ماجرای عشق و رابطه مخفیانه صراحی و یاور در ده و دهان به دهان می‌چرخید تا بالاخره به گوش یاور رسید. آن روز من و دخترهایم در شاه نشین نشسته بودیم و صراحی هم با محسن که حالا سه سال داشت بازی می‌کرد که صدای عربده‌های یونس همه جا را لرزاند.

پس خبر را شنیده بود. از خوشحالی لبم را به دندان گزیدم و از جایم بلند شدم و بیرون رفتم. رنگ چهره یونس از شدت خشم سرخ شده بود و دیوانه‌وار صراحی را صدا می‌زد. او همچون نره شیره که بره‌ای را می‌بیند، به سمت صراحی هجوم برد و با شلاق چرمی که در دست داشت آنقدر صراحی را که از همه بی‌خبر بود کتک زد که صراحی از حال رفت!

کارگران خانه به هر بدبختی بود صراحی را از دست یونس نجات دادند و آنجا بود که من تیر نهایی را شلیک کردم و یونس را که می‌ترسیدم به خاطر پسرش محسن آرام شود و به شایعات توجهی نکند بیشتر تحریک کردم و تا تنور داغ بود نان را چسباندم و با حالتی طلبکارانه گفتم:

ـ بله یونس خان، تو ارباب ده هستی اما سر تو مثل کبک کردی زیر برف و خبر نداری دور و برت چی می‌گذره. اونقدر به این دختره گدا گشنه میدون دادی که هر غلطی دلش خواست کرد و تورو سکه یه پول!

حالا دیگه ورد زبون این مردم بدبخت شده حرف خیانت زن ارباب، ناموس ارباب! همه به ریش یونس خان می‌خندن و می‌گن یونس خان اگه عرضه اربابی داشت که زنش سرکش و یاغی نمی‌شد تا از این غلط‌ها بکنه!

یونس که غضبناک گوشه سبیلش را می‌جوید. با صدای رعب‌آوری گفت: «اگه حقیقت داشته باشه خون هر جفتشون رو می‌ریزم!» از حالت نگاه یونس که خشم از آن می‌بارید می‌ترسیدم. همان طور که به رگ گردنش که برجسته شده بود نگاه می‌کردم گفتم: «حقیقت داره یونس خان، حقیقت داره! من مدتهاست می‌دونم اما از اونجایی که حضرت والا این دختره رعیت زاده رو به من ترجیح دادید حرفها و تذکرهای من در نظرتون خنده‌دار جلوه کرد. صراحی وقت و بی‌وقت به بهونه سر زدن به بچه‌های بی‌مادر یاور به خونه‌شون می‌رفت و ساعت‌ها اونجا می‌موند. شما هم که دیگه اخم و تخم‌تون مال من و دخترام بود و خنده‌ها و قربون صدقه رفتن‌هاتون مال صراحی خانم! مدام از این دختره روباه صفت بخاطر حس انسان دوستی‌ش که به دو تا بچه بی‌مادر رسیدگی می‌کنه تشکر می‌کردید و دیگه نمی‌دونستید ماجرا از چه قراره...

صراحی خیلی وقته با یاور رابطه داره و از کجا معلوم بچه توی شکمش از اون مردک نباشه؟ خب هر چی باشه یاور از شما جوان‌تر و زیباتره! کلاهت رو بنداز بالاتر یونس خان که زنت حسابی آبروت رو جلوی رعیت برد!»

ترسان به یونس نگاه کردم. می‌خواستم عکس‌العملش را ببینم. از شدت غضب خیس عرق شده بود. با حرص و خشمی که تا آن روز در او ندیده بودم شلاقش را دور دستش پیچاند و فریادزنان گفت: «می‌کشم اون حروم زاده رو!» و به سمت خانه یاور به راه افتاد. همراه چند نفر از کارگرها به دنبالش رفتیم. می‌دانستم یاور بیچاره حرفهای مرا تایید می‌کند. چون پدر که از نقشه شوم من آگاه بود چند شب قبل به همراه برادرانم به خانه یاور رفته بودند و حسابی او را ترسانده و تطمیع کرده بودند که اگر بخواهد از بی‌گناهی صراحی دفاع و شایعات را تکذیب کند، خودش و فرزندانش را به خاک سیاه خواهند نشاند و به او قول داده بودند که اگر شایعات را تایید کند قبل از اینکه اتفاق بدی بیفتد او و فرزندانش را از ده فراری می‌دهند و زندگی خوبی برایشان آن هم در جایی که کسی خبر نداشته باشد فراهم می‌کنند.

حال یونس وقتی جلوی در خانه یاور رسید حال میرغضبی بود که محکوم به مرگی را نظاره می‌کند.

از لای دندان‌های به هم فشرده‌اش غرید: «حرف بزن حروم زاده عوضی! بین تو و صراحی چی گذشته؟» و یاور بخت برگشته هر آنچه پدر به او دیکته کرده بود را بر زبان آورد.

یونس در یک آن سیلی همچون تازیانه بر صورتش نشاند و او را زیر ضربات پی در پی مشت و لگدش گرفت. کارگرها با وجود اینکه همگی مردان قوی هیکلی بودند مگر می‌توانستند جلوی آن نره شیر را بگیرند؟ به هر مکافاتی بود یاور را از زیر مشت و لگدهای یونس بیرون کشیدند. یونس اما خون جلوی چشمانش را گرفته بود.

در یک لحظه تپانچه‌اش را بیرون کشید و گلوله‌ای بر قلب یاور نشاند. یاور که سر و صورتش از ضربات سهمگین یونس پر از خون بود، دستش را روی قلبش گذاشت و چند ثانیه به من خیره و سپس نقش زمین شد. فرزندان یاور بالای سر پدرشان گریه و زاری راه انداخته بودند.

قرارمان این نبود که یاور کشته شود. قرار بود پدرم او را از ده فراری دهد اما یونس کاملا غیرمنتظره عمل کرد.

همه مردم ده نظاره‌گر آن صحنه بودند و یاور را به خاطر خیانت به ناموس ارباب مستحق چنین مجازاتی می‌دانستند. پس به دستور یونس جنازه یاور را چند نفری از اهالی ده دفن کردند. هیچ کس جرات حرف

زدن نداشت. انگار گرد مرگ بر سر روستا پاشیده بودند. از هیچ جنبنده‌ای صدا در نمی آمد. بعد از ظهر همان روز ماموران ژاندارمری که از قتل یاور آن هم توسط ارباب ده با خبر شده بودند به سراغ یونس آمدند و یونس که مرد با نفوذی بود خیلی زود با دادن رشوه سر و ته قضیه را هم آورد.

بعد از یاور نوبت صراحی بود. و درست بعد از رفتن ماموران دولتی، یونس به سراغ صراحی رفت و با شلاق چرمی به جانش افتاد.

من هم گوشه‌ای ایستاده و نظاره گر بودم. صراحی بی هیچ حرفی از یونس کتک می خورد و فقط نگاهش مات من بود. آن شب به دستور یونس صراحی را در اصطبل زندانی کردند.

یونس هم که می خواست صراحی را به قول خودش عادلانه مجازات کند. پس چند جارچی به امر او شبانه در ده جار می زدند که: «سزای زنی که به شوهرش خیانت کنه فقط مرگه. فرداراس ساعت ده صبح صراحی تو میدون ده به سزای عملش می رسه!»

آن شب کسی پلک روی پلک نگذاشت. تنها صدایی که در آن سکوت آزار دهنده دل اطرافیان را می سوزاند، صدای گریه‌های محسن بود که نمی توانست بخوابد و مادرش را بهانه می کرد. نیمه‌های شب بود که به سراغ صراحی رفتم. او با سر و صورتی خونین گوشه طویله نشسته بود و اشک می ریخت. مرا که دید نگاه پر از خشمش را بر صورتم دوخت و گفت: «تا به این لحظه ساکت بودم و حرفی نزدم و از خودم دفاع نکردم. می خواستم ببینم کی دست از این کارات برمی داری اما تو بی شرم تر از این حرفایی اشرف! دیگه ساکت نمی مونم. فردا تو میدون ده وقتی یونس می خواد مجازاتم کنه رسوات می کنم. خوب می دونم این نقشه‌ها زیر سر توست. بد نیست بدونی یکی از کارگرها وقتی تو و اون پدر پست فطرتت برای یاور بیچاره نقشه می کشید تا دروغاتون رو تایید کنه، صداتون رو شنیده و فردا می خواد تو میدون شهادت بده!» صراحی این را که گفت، ترس برم داشت. اگر رسوا می شدم یونس زنده‌ام نمی گذاشت. با این حال از تک و تا نیفتادم و گفتم: «کسی دیگه حرف تو رو باور نمی کنه. تو کل ده پر شده که تو معشوقه یاور بودی. تو فردا طعمه مرگ می شی صراحی!»

صراحی با دست خون گوشه لبش را پاک کرد و گفت: «من از مرگ نمی ترسم. چون هیچ وقت کار بدی نکردم. با مرگ من اونی که بیچاره می شه تویی اشرف! من می میرم اونم به خاطر جفایی که تو در حقم کردی. تو با این کارت پسر ک من رو بی مادر می کنی. بهت التماس نمی کنم که منو از مرگ نجات بدی. فقط تو این لحظات یک دعا در حقت می کنم، اونم اینکه اونقدر عمر کنی که از چشم بیفتی. اونقدر عمر کنی که هر لحظه در حسرت مرگ بسوزی!»

و من در حالیکه حرف صراحی را با تمسخر تکرار می کردم و می خندیدم از اصطبل بیرون آمدم.

یونس آن شب تا صبح روی ایوان نشست و قلیان کشید و من آن شب تا صبح قند در دلم آب شد!

آن شب سنگین که هر ثانیه‌اش همچون یک قرن بود گذشت و صبح آمد. همه دوان دوان به سمت میدان ده می رفتند. رنگ چهره یونس کبود شده بود. آنقدر برافروخته و داغان بود که هیچ کس جرات نمی کرد به دم پرش نزدیک شود. یونس با قدم‌هایی بلند به سمت اصطبل رفت و چند دقیقه بعد در حالیکه جسم بی جان صراحی را بر روی دستانش داشت از اصطبل بیرون آمد. دشنه بزرگی بر سینه صراحی نشسته و پیکرش غرق در خون بود. صدای فریادهای یونس گوش آسمان را کر کرد.

صحنه دلخراشی بود. و قبل از اینکه مأموران از این ماجرا باخبر شوند چند نفر از زنان روستا پیکر صراحی را با اکراه دفن کردند و همه به خانه‌هایشان باز گشتند. آخر هم کسی نفهمید که صراحی چگونه به قتل رسید و یونس هرچقدر تلاش کرد نتوانست قاتل او را پیدا کند.

عده‌ای می گفتند او از ترس مجازات خودش را کشته و تا مدتها ده سوت و کور بود.

یونس هم دیگر حال و حوصله حرف زدن نداشت. کارش شده بود این که گوشه ایوان بنشیند و قلیان بکشد و به دور دستها خیره شود. دیگر هیچ چیز خوشحالش نمی کرد. حتی محسن که روزی برایش از جان عزیزتر بود.

***

دو سالی از مرگ صراحی می گذشت و من هنوز برای از ریشه کندن نسل او و پسرش از تک و تا نیفتاده بودم. محسن حالا پنج ساله بود و من به دنبال فرصتی بودم که او را هم یک جوری سر به نیست و گم و گور کنم.

اگر او زنده می ماند همه ثروت یونس به او می رسید. او بعد از یونس ارباب می شد.

آن شب، نیمه‌های شب وقتی همه در خواب بودند محسن را برداشتم و بی آنکه کسی بفهمد او را که در خواب ناز بود درون چاه آب عمیقی که اطراف خانه بود انداختم و به خانه باز گشتم، انگار نه انگار که اتفاقی افتاده! وقتی یونس از غیبت محسن باخبر شد همه را مامور کرد تا به دنبالش بگردند و پیدایش کنند. بالاخره بعد از یکی دو روز جستجو جسم نحیف او را از داخل چاه بیرون آوردند و کنار مادرش دفن کردند. این بار اما کسی نفهمید کشتن آن طفل معصوم کار من بوده. چون همه می گفتند: «حتما دلش هوای مادرش رو کرده و از خواب پریده و بی هوا اومده بیرون و افتاده تو چاه!»

مرگ محسن ضربه سنگینی به یونس زد. ضربه آنقدر سنگین و کاری بود که خیلی زود یونس را از پای در آورد.

طبیبی می گفت مبتلا به درد لاعلاجی شده. یونس نزدیک به یک سال در بستر بیماری افتاده. او قدرت انجام هیچ کاری ـ حتی کارهای شخصی خودش را ـ هم نداشت و سرانجام مرد. تازه بعد از مرگ یونس بود که من به آرزویم رسیدم.

حالا دیگر من ارباب مردم و صاحب آن ثروت افسانه ایی بودم. دخترها را یکی یکی به خانه بخت فرستادم و تا جایی که می توانستم به مردم بدبخت ظلم می کردم و اسب غرور و خودخواهی‌ام را می تازاندم تا اینکه انقلاب شد.

بعد از انقلاب دیگر کسی برای ارباب‌ها تره خرد نمی کرد. حالا من مانده بودم و آن ثروتی که بخاطرش دست به جنایت زده بودم.

در این سالها تمام اعضای خانواده و فرزندانم را از دست دادم. همه کسانی که برایم کار می کردند یک به یک مردند و من همچنان بی آنکه حتی سرما بخورم به زندگی ادامه می دادم.

دیگر هیچ کدام از مردمی که زمانی رعیتم بودند و گوش به فرمانم، زنده نبودند و جدیدترها از من که یک پیرزن فرتوت، بدشکل و قیافه بودم فرار می کردند. وقتی از چشم همه، حتی از چشم خودم هم افتادم، وقتی عمرم از صدسالگی گذشت و همه کس و کارونزدیکانم را از دست دادم، یاد صراحی افتادم.

یاد نفرینی که در حقم کرده بود.

حالا صد و سه سال از عمرم می گذرد و من از چشم خودم هم افتاده‌ام.

هر روز و هر لحظه آرزوی مرگ می کنم اما حتم دارم که صراحی مرا نخواهد بخشید.

من سالهای سال باید در این دنیا بمانم. بمانم و تقاص جنایتی که در حق صراحی روا داشتم را بدهم. او مرا نخواهد بخشید، من سالها باید در این دنیا بمانم و در حسرت مرگ بسوزم...

***

اشرف همان جا کنج دیوار تار عنکبوت بسته خوابش برده بود.

نوه‌اش باز هم غرغر کنان از راه رسید و با فریاد گفت: «خبر مرگت اینجارو کثیف کردی! خوب می رفتی سر جات می تمرگیدی!

آخه تو چرا نمی میری پیرخرفت؟!» اشرف چشمانش را باز کرد. او باز هم خودش را کثیف کرده بود. نوه‌اش با بیرحمی دستش را گرفت و از جایش بلندش کرد و به سمت اتاق دیگری هلش داد. اشرف آرام آرام اشک می ریخت و نوه‌اش داد و هوار راه انداخته بود و اشرف را به باد ناسزا گرفته و جایش را تمیز می کرد. اشرف خوب می دانست نوه‌اش به خاطر ارث بی حدی که قرار بود به او برسد این کارها را می کند و آرزو دارد که او هر چه زودتر بمیرد. اشرف آرام و بی سر و صدا بی آنکه نوه‌اش بفهمد از جایش بلند شد و به سمت قبرستان ده راه افتاد.

در این چند سال این کارش بود. می رفت سر قبر صراحی و از او می خواست که نفرینش را پس بگیرد و او را ببخشد. دیگر نمی توانست این زندگی زجر آور را تحمل کند. با قدم‌هایی لرزان کنار قبر کاهگلی صراحی نشست.

خودش خوب می دانست جفایی که در حق آن زن بیچاره کرده بود تاوان سنگینی دارد. خودش خوب می دانست که باید حالا حالاها زنده بماند و در حسرت رسیدن برادر خوب بسوزد... ■

ادب حقیقی، آن است که همه رذایل اخلاقی انسان را از بین ببرد
●ابن سینا

arts_haftegi@yahoo.com

زیر نظر: علی کیانی موحد

شهاب حسینی طلاساز، فوتبالیست آرایشگر و سرانجام بازیگر

شهاب حسینی از آن بازیگرانی است که علاقه‌ای به درجا زدن ندارد و دقیقا به همین دلیل است که پله پله و از مجری گری در تلویزیون به جایی رسید که حالا کارگردانان درجه یک سینمای ایران وقتی بناست فیلمی بسازند یکی از نقشهای محوری خود را برای حسینی کنار می گذارند. اظهار نظرات حسینی هم به مانند همین رویه تکاملی است که در زندگی حرفه‌ای‌اش جریان دارد یعنی او یا گفتگو نمی کند یا وقتی صحبت می کند سعی می کند دیدگاه های جدیدی را به مخاطب عرضه کند.

***یک تعریف از سید شهاب حسینی...**

**یک بنده خدا که از زندگی طلبکار نیست، زندگی به من لطف کرده که به این نقطه برسم. یکبار هم گفتم، هیچ کوهنوردی پس از فتح قله آن بالا نمی ماند، باید پایین بیاید و تجدید نیرو کند و برای بالا رفتن دوباره آماده شود...

***ولی تو اکثراً آن بالا بوده‌ای**

**من نگاه می کنم چه چیزی به دست آورده‌ام وقتی بالا می‌روم تا مثلاً جایزه‌ام برای پرسه در مه را بگیرم هیچ حسی ندارم، چون نگاه‌ها، نگاه‌های اتمام است

***شهاب حسینی امروز یکی از محبوب ترین ها در عرصه سینما و تلویزیون است، آن هم به خاطر هنرش، ولی دیگرانی نیز هستند که به خاطر چهره‌شان معروف و محبوب شده‌اند مثل محمدرضا گلزار.**

**قبول ندارم. محمدرضا گلزار در حوزه کاری خودش نفر اول است، او می تواند ضامن فروش فیلم باشد، اما من نمی‌توانم، وقتی او چنین توانایی دارد، چرا باید ایراد بگیرم؟

***ایراد نگرفتم، منظورم جایگاه‌هاست...**

**هر کسی جایگاه خودش را دارد، من هوش تجاری گلزار را ندارم، کسی نمی تواند بگوید چون شهاب حسینی در این فیلم بازی کرده حتماً خوب می‌فروشد، ولی در مورد گلزار چنین بحثی مطرح نیست، او می تواند یک فیلم را پرفروش کند

***ولی از لحاظ هنری...**

**از این لحاظ هم مطمئن باش بازیگران ما حداقل از بازیگران هالیوود بهتر هستند.

***شهاب حسینی را همه به عنوان یک مرد خانواده می‌شناسند، این احساس وابستگی به خانواده از کجا شکل می گیرد؟**

**خانواده فرد را کنترل می کند، جلوی تکروی های او را می گیرد. شما به عنوان مرد خانواده ملزم هستید به سرنوشت دو نفر دیگر فکر کنید به همین دلیل آهسته و پیوسته جلو می روید، با فکر عمل می کنید، پخته تر تصمیم می گیرید و وقتی همه اینها درست اتفاق بیفتد، نتیجه‌ای جز موفقیت نخواهید داشت.

***با این محافظه کاری دچار یکنواختی نمی‌شوی؟**

**این محافظه کاری نیست، نشناختن جایگاه‌هاست، من این مثال را قبلاً زده‌ام وقتی برای سریال «مدار صفر درجه» در لهستان بودم هنرورانی می دیدم که شغل اصلی شان مهندسی بود، ولی به عنوان هنرور در سریالها و فیلمها بازی می کردند. این مهندس وقتی نقش گارسون را بازی می کرد، چنان تبحر داشت که فکر می کردی ۱۰ سال است گارسونی می کند، چرا؟ چون عاشقانه کار می کردند، این باعث می شود زندگی یکنواختی نداشته باشد.

***چی شد وارد عرصه هنر و بازیگری شدی؟**

**من درسم بد نبود، دنبال این درس خواندن کارهای دیگری هم انجام می‌دادم...

***مثلاً؟**

**یک مدتی رفتم طلاسازی کار کردم، پدرم خیلی مخالف بود. پدرم دبیر بود، می گفت من به بچه‌های مردم درس می‌دهم ولی نمی توانم تو را آدم بکنم!

***چرا طلاسازی را ول کردی؟**

**چون فهمیدم فوتبالم خوب است، رفتم فوتبالیست شدم و در تیم نوجوانان پاس بازی کردم، یک مدت هم رفتم آموزش آرایشگری دیدم.

***تا رسیدی به بازیگری؟**

**آره دیگه، دنبال یک کاراکتر اجتماعی می گشتم برای خودم تا به این نتیجه رسیدم که در بازیگری می توانم آن را به دست بیاورم و آمدم سراغ سینما.

***رسیدن به این کاراکترها حتما سخت بود؟**

**لذت بخش بود، مثلاً یک سال تمام تلاش می کردیم یک تئاتر دانشجویی بسازیم برای دو اجرا، آن هم با شرایط دانشجویی، یعنی نداشتیم که خرج کنیم. شام و ناهار در کار نبود نهایتاً یک بیسکویت و چای، اینها را تحمل کردم تا به کاراکتری که می‌خواستم برسم.

***رسیدی؟**

**راستش را بگویم

***بله!**

**اگر می‌دانستم بازیگری این است می‌رفتم سراغ موسیقی که عشقم بود.

***پس اهل موسیقی هم هستی؟**

**من عاشق شنیدنم.

***اما حالا که در این هنری، به هر حال باید خودت را بالا بکشی، به جایی برسی که احساس آرامش کنی؟**

**قبول دارم، این هنر الان حرفه من است، باید به تألیف برسد بعد از آن می‌شوم هنرمند نه هنرپیشه.

***پس می‌خواهی بروی سراغ کارگردانی؟**

**فکر کنم اگر چنین کاری کنم بیشتر اقناع می‌شوم، البته شاید هم رفتم سراغ موسیقی.

***همه این تلاشها، از طلاسازی تا فوتبال و آرایشگری و هنرپیشگی و کارگردانی و شاید هم موسیقی برای رسیدن به کاراکتر اجتماعی است!**

**برای اقناع است، من زمانی دنبال یک آدم باشکوه بودم ولی بعد می دیدم این شکوه را در همین روابط اجتماعی ساده هم می توان پیدا کرد.

***کلاً آدم پرتلاشی هستی، یعنی دفتر چه خاطرات را که ورق زدیم این را دیدیم که از همان نوجوانی تلاش کرده‌ای، جایگاه خانواده کجای این تلاشها بود؟**

**تا یک زمانی نمی‌دیدم، یعنی پدر و مادرم را می‌دیدم، ولی متوجه نمی‌شدم چقدر پیر شده‌اند یک روز گفتم شهاب اگر آنها روزی دیگر نباشند چه می کنی؟ چطور با خودت کنار می آیی؟ رفتی سراغ انواع مرغ و سیمرغ، پلنگ و خرس، اینها چه ارزشی دارند، وقتی آنها نباشند؟

*یعنی یک تلنگر احساسی؟

**نه منطقی، فردا پسرم که ۲۰ ساله شد و من و او همدیگر را به اندازه نوک سوزن نشناختیم، این جوایز چه ارزشی پیدا می کنند؟ هیچ!

*علاقه به سینما از کی در تو شکل گرفت؟ یا بهتر بگویم چگونه با سینما آشنا شدی و این هنر را شناسایی کردی؟

**همه چیز با یک آپارات شروع شد؛ اوایل دهه ۶۰ پدرم یک آپارات خرید و تماشای فیلمها روی من تأثیر گذاشت، بعد هم که ویدئو و تئاترهای دانشجویی.

*همه تو را با مجری گری و اجرا شناختند، یک جوان که «اکسیژن» را اجرا می کرد.

**آنجا همه چیز برایم جدی تر شد، ولی ناگهان صداوسیما مرا در فهرست مازاد گذاشت و از همین جا همه چیز برایم جدی شد.

*شهاب حسینی چگونه وارد عرصه بازیگری شد، با پارتی بازی یا با یادگیری؟

**من در سینما کسی را نمی شناختم، پدرم دبیر بود و هیچ یک از اعضای خانواده ام در سینما نبودند، اما خودم خواستم، یاد گرفتم و تلاش کردم. سال ۷۱ رفتم کلاسهای مرحوم استاد سمندریان، در آن موقع خانم مینا ابراهیم زاده نقش کوتاهی در یک نمایشنامه به من پیشنهاد داد. ستاره اسکندری هم نقش اول این تئاتر را بازی کرد. نقش من فقط سه بار روی صحنه می آمد؛ بار اول می گفت: «قبله عالم، دروازه های جنوبی شهر درهم شکست» بار دوم می گفت: «دروازه های شمالی درهم شکست» و آخرین بار هم می گفت: «شهر درهم شکست» این تئاتر را دو سال تمرین کردیم و چهار بار اجرا

*چگونه وارد تلویزیون شدی؟

**از طریق آقای بهروز مقدم؛ می خواست یکی از آیتمهای ماه رمضان را کارگردانی کند من را هم برای یکی از نقشهایش انتخاب کرد.

*چطور شد کارت به اجرا رسید؟

**یک مدت در رادیو کار طنز کردم و اتفاقاً فهمیدم هیچ استعدادی در این کار ندارم، ولی اجرایم بد نبود از همان جا رفتم سراغ اجرا. در همین اجراهای رادیویی فهمیدم برای برنامه اکسیژن تست می گیرند، یک هوندای ۱۲۵ داشتم با آن رفتم شبکه ۲ و تست دادم و از بین ۱۳۰ نفر برای اکسیژن انتخاب شدم. یک سال اجرا کردم بعد از یک سال در فهرست مازاد قرار گرفتم و...

*اینجا آغاز بازیگری تو است؟

**دقیقاً اول در یک برنامه آموزشی کودک کار کردم، بعد در سریال پس از باران جلوی دوربین رفتم، در شبکه جام جم برنامه اجرا می کردم و از آنجا برای بازی در فیلم رخساره به کارگردان معرفی شدم، در واقع همه این موقعیتها خدادادی بود و من هم از آن استفاده کردم.

*شهاب حسینی کدام فیلمش را دوست دارد؟

**بحث خودم نیست ولی فکر می کنم درباره الی و جدایی نادر از سیمین نقطه عطفی در کارم باشد.

*در سریالهایش چطور؟

**مدار صفر درجه؛ فکر می کنم آن هم این شرایط را داشت.

*جایی خواندم که گفتی می خواهی ۵ سال از سینما کناره بگیری و به خانواده ات برسی؟

**ببین من به طور کامل نمی توانم از سینما دور شوم به دلیل اینکه من کارم را با علاقه دنبال می کنم، اما احساس می کنم خانواده ام در دنیا برایم از همه چیز و حتی کارم مهم تر هستند، پس سعی دارم چند سالی با وسواس بیشتری کار کنم تا بتوانم بیشتر به خانواده ام برسم.

*از اینکه یک بازیگر خوب هستی، پدر دوست داشتنی ای هم به نظر می رسی؟

**پسر دومم کوچک تر از آن است که بگویم برایش پدر خوبی هستم یا نه ولی فکر می کنم، محمد امین با من حس خوبی دارد. او را خدا سال ۸۲ درست در روز تولد خودم به من هدیه داد، عاشق «بتمن» و «اسپایدرمن» است و تقریباً بجز این دو در مورد مسأله دیگری فکر نمی کند [خنده]. محمد امین قشنگ ترین هدیه خدا به من و زندگی ام بوده است. من در زندگی، سختی های زیادی را تحمل می کنم تا بتوانم یک فرد موفق به جامعه تحویل دهم، اگر در آینده، «محمدامین» در جامعه، انسان موفقی باشد، احساس می کنم که این سالهای عمرم بیهوده تلف نشده و ثمره خوبی داشته است، ولی اگر خدای ناکرده اینگونه نشد، احساس می کنم که در قسمتی از زندگی ام شکست خورده ام. همیشه در روابطم با محمد امین سعی می کنم که.

*چرا خانه ات را به لواسان بردی و در تهران نماندی؟

**تا حالا فکر می کردم فقط در فیلمهاست که طرف ناراحتی عصبی دارد یا مبتلا به یک آلرژی روحی است و دکتر می گوید که دریا و مسافرت برایت خوب است یا زندگی در یک جای آرام بهت کمک می کند، ولی خودم کم کم به این نتیجه رسیدم. تهران شهر عجیبی شده که نگران کننده است. وقتی در تهران بودم صبح که از خانه بیرون می آمدم، تا فرمان اتومبیل را می پیچاندم در ترافیک بودم و وقتی به محل کار می رسیدم ترافیک به قدری روی ذهنم تأثیر می گذاشت که ممکن بود دو، سه تا سلام را درست جواب ندهم که همینها باعث سوء تفاهم می شد، بنابراین تصمیم گرفتم جای آرام تری برای زندگی انتخاب کنم، به همین خاطر به اینجا آمدم.

*بارها گفته ای که دوست نداری بشنوی در اوج و در قله بازیگری ایستاده ای، چرا؟

**اتفاقاً در جشن خانه سینما هم این موضوع را مطرح کردم که این جوایزی که به هنرمندان داده می شود به نظر نمی آید به منظور تقدیر از یک فرد باشد. اگر جدایی نادر از سیمین جوایز زیادی را به خودش اختصاص داده فقط به خاطر این است که من فقط نقش را بر پایه همفکری، تمرینها، ممارستها و... اجرا کردم و جایزه فقط برای یک تشویق است؛ پس لزومی ندارد تا جایزه ای دریافت می کنیم، احساس کنیم، دیگر بهترین بازیگر هستیم و در اوج و نوک قله ایستاده ایم؛ اگر این گونه فکر کنیم هرگز به رشد نه تنها فکر نمی کنیم که در یک مدت کوتاهی تاریخ مصرف بازیگری و هنرمان تمام می شود. ■

ترسو، خود کشی می کند و شجاع زندگی

●مثل آلمانی



حواشی سریالهای ماه رمضان

حواشی سریالهای ماه رمضان

حذف صدای ایرج از ترانه تیتراژ سریال شبکه دو

ترانه تیتراژ سریال تلویزیونی «چمدان» -مجموعه مناسبتی ماه رمضان شبکه دو - به نام «حق به حق دار می رسه» ابتدا با اجرای دوصدایی حسین خواجه امیری(ایرج) و احسان فدایی و به آهنگسازی و تنظیم احسان فدایی در تلویزیون پخش شد، اما پخش این آهنگ چهار روز بیشتر دوام نداشت.

این ترانه از روز پنجم با انجام برخی تغییرات و حذف صدای ایرج، در تیتراژ سریال شنیده می شود. این حذف عجیب و بی دلیل، این روزها حرف و حدیث و جنجال رسانه ای به دنبال داشته و فضاهای مجازی پُر از لینک های دانلود و گوش دادن اصل ترانه با صدای خواننده قدیمی ایرانی ست. حذف صدای ایرج آن هم بعد از چهار نوبت پخش، نشان می دهد که وضعیت نظارت و تصمیم گیری و نظم حرفه ای هم مانند توجه به کیفیت و جذابیت سریال در زمان پخش مهمی مثل ماه رمضان به نزدیک صفر رسیده است.

خسرو ملکان، کارگردان مجموعه «چمدان» این چند روز به جای توضیح درباره کارگردانی و دفاع از انتقادهای فراوان به کیفیت و ضعف های بی شمار سریالش، درباره حذف صدای یک خواننده از تیتراژ مجموعه حرف می زند:

«خود من هم به درستی علت آن را نمی دانم و متعجبیم. به نظر من صحیح نیست با هنرمندی با ۸۲ سال سن و این سابقه موسیقایی اینگونه برخورد شود و تنها در ۴ قسمت صدای ایشان را پخش کنند. استاد ایرج اگر می خواستند مطرح شوند یا به قول معروف ستاره بشوند که بودند و هستند و در این سن و سال که نمی خواهد جای کسی را بگیرد. یک شب که مشغول تماشای این سریال بودم به ناگاه متوجه شدم این آهنگ به صورت دیگری پخش می شود. بعدا تماس گرفتند گفتند این آهنگ دیگر پخش نشود من هم گفتم ای کاش این تصمیم را زودتر اطلاع می دادید. بنده هم خیلی پیگیر این قضیه شدم و از هر کسی هم سئوال کردم تنها سرش را تکان داد. نمی دانم شاید هم خودش افتاده پایین!

زمانی که برای ضبط این کار در استودیو بودیم ایرج به من گفت: «فکر کنم این دیگه آخرین خواندن های من باشد.» به همین خاطر ایشان برای این کار هر چه در توان داشت به کار بردند و خواندند و خوشحال بود که مردم یک بار دیگر صدای ایرج را می شنوند. وقتی که صدای ایرج پخش نشد خیلی ناراحت شدم و اصلا دوست نداشتم تلفن ایشان را پاسخ بدهم چون اصلا نمی دانستم به استاد چه بگویم و تنها گفتم انشالله درست می شود. اما ای کاش اگر ایرادی داشت همان اول می گفتند که پخش نشود. اتفاقا همسر استاد با من تماس گرفت و گفت: می خواهم به شما جایزه المپیک را بدهم که حداقل شرایطی ایجاد کردید که ۴ شب صدای ایرج پخش شود.»

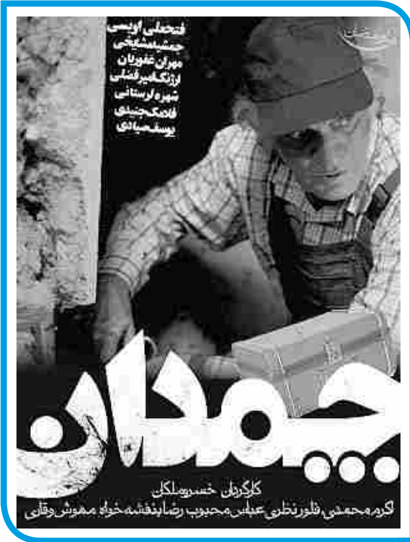


کارگردان سریال «چمدان» بدون کوچک ترین اشاره ای به اشکالات وحشتناک کارش، حالا به مدعی و معترض تلویزیون هم تبدیل شده است. ظاهراً به جای این که ایشان پاسخ گوی تلف کردن مقادیر زیادی وقت و بودجه و انرژی در سی شب متوالی باشند، اکنون برای تغییر چند خط از ترانه سریال از مسولان جواب می خواهند! این وضعیت اسف بار سریال های ماه رمضان امسال است که چنین شرایط عجیبی را باعث شده و ظاهراً بحث حذف صدای ایرج بین مخاطبان، از کلیت سریال مهم تر و جالب تر بوده است!

غلط تایپی دردسرساز سریال شبکه سه

جنجال و حرف و حدیث های شبکه های اجتماعی و سایت های مختلف درباره اشکال نوشتاری تیتراژ یکی از سریال های مناسبتی رمضان ادامه دارد، آن هم در حالی که این مشکل در چند قسمت گذشته سریال رفع و تصحیح شده است. چند روز اخیر، کاربران شبکه های اجتماعی با اشاره به تصویری از عنوان بندی ابتدایی سریال «خداحافظ بچه» در شبکه سه سیما از سوتی بزرگ و گاف اساسی تلویزیون صحبت می کنند.

ماجرا این بود که احتمالاً به دلیل اشتباهی سهوی در حروفچینی، اسامی دو بازیگر اصلی سریال به شکلی نامتعارف روی صفحه تلویزیون ظاهر می شد. این گاف یا در واقع ایراد تایپی (!) که علت آن مشکل فنی در اجرای تیتراژ مجموعه عنوان شد (!)، اکنون برطرف شده و با این که چند روز از تصحیح این اشکال کوچک گذشته، اما حرف و حدیث ها و انتشار پر دامنه این سوتی و گاف گروه تولید و سازندگان تیتراژ هنوز سوژه داغی ست که جای نقد و بررسی و نوشتن از کیفیت مجموعه را در فضای رسانه ای و شبکه های مجازی گرفته است.



ادعای یک روزنامه درباره پشت پرده تولید

نویسنده صفحه سینما و تلویزیون روزنامه «وطن امروز» با انتشار گزارشی با عنوان «خرده لابی های زن و شوهری» در خصوص سریال «راز پنهان» -محصول مناسبتی ماه رمضان شبکه یک - مدعی شد این سریال با «زد و بند» میان تهیه کننده و مدیر شبکه یک سیما ساخته و پخش شده است. وی با توصیف سریال «راز پنهان» به عنوان اثری «آزاردهنده تر و نازل تر» نسبت به دیگر سریال ها می گوید: «فلور اسام، نویسنده و کارگردان فعلی سریال «راز پنهان»، همسر مجید اوجی تهیه کننده است که سال ها با شبکه دوم سیما همکاری داشته اند و البته با تغییر مدیریت در شبکه دوم و آمدن مهدی فرجی مدیر این رسانه به شبکه سراسری، تیم دونفره زن و شوهری به شبکه یک منتقل شدند. این همکاری و جابه جایی تهیه کننده همراه با مدیر شبکه به اندازه کافی شبهه برانگیز است و جای سوال و ابهام فراوان دارد».

مجید اوجی، تهیه کننده سریال «راز پنهان» هم با انتقاد از این روزنامه گفت: مدیران سیما از خدایشان باشد و باید افتخار کنند که با من کار کنند! برای ساخت یک سریال روال همیشگی به این صورت است که طرحی را آماده می کنم و در اختیار سازمان و شبکه های مختلف قرار می دهم که هر کدام با آن موافقت کنند، آن را می سازم. افرادی که این گونه انتقادها را مطرح می کنند، هیچ گونه شناختی از قصه ندارند و درام و بازیگری را نمی شناسند و در واقع سلیقه و سطح شان در حد این گونه انتقادات است.

اوجی با ابراز تأسف برای نویسنده این مطلب در خصوص آمدن تیم دونفره زن و شوهری (اوجی و سام) از شبکه دو سیما به شبکه یک با آمدن مهدی فرجی به این شبکه، بیان کرد: ۱۰ سال با شبکه سه کار کردم، پس از آن ۱۰ سال با شبکه دو همکاری کردم. ۳۳ سال است که تهیه کننده تلویزیون هستم و کارم را به خوبی بلدم و به صراحت در کارم ادعا دارم که قدیمی ترین تهیه کننده تلویزیون در هنرهای نمایشی هستم.

نت هفتم

Parsiana_music_lia@yahoo.com

دانیال شهرتی و اجرای قطعه «حماقت»



دانیال شهرتی که نام او بیشتر به عنوان آهنگساز و تنظیم کننده بر روی لیبل‌های آلبوم‌های مختلف قرار می‌گیرد، سال گذشته با ارائه آلبوم «آموروسو» به جرگه خوانندگان پیوست و حال، او آلبوم دیگری را در مراحل انتهایی تولید دارد که شامل ۱۰ قطعه با ترانه‌هایی از بابک صحرایی، مینا نحیفی و مرجان زنگنه است. البته امین وجگانی و محمد سرمدی در کنار ملودی‌سازی، در این آلبوم ترانه‌هایی نیز دارند. دانیال شهرتی در این آلبوم نیز مانند «آموروسو» از سازهای سنتی به صورت تلفیقی استفاده کرده است. این خواننده و آهنگساز پس از انتشار قطعه آهنگ «کافه رادیو» که از طریق رادیو جوان منتشر شد، قطعات ظهر عطش (به مناسبت ماه محرم) و دختر بویر احمدی (فولکلر محلی) را ارائه داد. همچنین از بین تازه‌ترین آثار ایشان می‌توان به قطعات «من از کجا بدونم»، «به دلم دل بده»، «حسرت» و «به کی بگم دلم تنگه» اشاره کرد که به جزء قطعه آخر که ترانه آن را نیز خواننده اثر سروده است، دیگر قطعات از بین سروده‌های مینا نحیفی انتخاب شده‌اند. این آهنگساز به تازگی قطعه دیگری را با نام «حماقت» به مناسبت روز تولدش منتشر کرده است که ترانه آن را مرجان زنگنه سروده و میثم مروستی و کریم قربانی از نوازندگان مطرحی هستند که در این اثر به هنرنمایی پرداخته‌اند.

قطعه «حراج» با صدای شهروز امیرخانی

گاهی تنها یک اثر کافی است تا نشان دهد خواننده آن، صاحب صدایی خاص و آینده‌ای ارزشمند است. هر چند که نباید در تحقق این مساله از نقش مهم و تاثیر گذار موسیقی و ترانه در کنار صدا گذشت.

«حراج» نام قطعه‌ای با صدای شهروز امیرخانی است که بسیار بی سر و صدا و دور از تبلیغات آن چنانی به علاقمندان عرضه شد اما در مدت زمان اندکی توانست توجه خیلی‌ها را به سمت خود جلب کند. ترانه این قطعه را احمد یزدانی سروده و موسیقی آن را دانیال شهرتی ساخته است. قطعه «حراج» موسیقی به روز و ترانه تازه‌ای دارد که با توانایی‌ها صدای خواننده تناسب زیادی داشته و همین موضوع برتری این قطعه را سبب شده است که این، نشانه از ذکاوت گروه تولید آن است. شهروز امیرخانی پس از کسب موفقیت این قطعه، اثر دیگری به نام «هوای شب» را با همان گروه اما در سبک و سیاق تازه‌ای ارائه داد تا مخاطب را با قابلیت‌های صدای خود بیش از پیش آشنا کند. با این که قطعه «هوای شب» نسبت به «حراج» از حس و لطافت بیشتری برخوردار است و شاید قدمی رو به جلو برای این خواننده محسوب شود اما هنوز قطعه «حراج» جایگاه خاصی بین مخاطبین دارد و تازگی خود را از دست نداده است.

«نشان هنر و ادب» برای «لیلا حاتمی»



وزیر فرهنگ و ارتباطات فرانسه توسط سفیر این کشور در ایران «نشان هنر و ادب» با درجه شوالیه را به بازیگر نام‌دار ایرانی، به «بانوی هنرمند، لیلا حاتمی» اعطا کرد. سفارت فرانسه اعلام کرده که این نشان را «به پاس خلاقیت هنری یا ادبی یا مشارکت در اشاعه و بازنمایی هنر و ادب در فرانسه و جهان» به هنرمندان مختلف اعطا می کند. لیلا حاتمی اولین سینماگر و بازیگر ایرانی‌ست که این نشان مهم افتخار هنری را دریافت می کند. پنج سال قبل هم شهرام ناظری چهره معتبر موسیقی سنتی ایران نشان شوالیه را دریافت کرد. این نشان از سال ۱۹۵۷ برای قدردانی و فعالیت هنرمندان در زمینه هنر و ادبیات اعطا می شود و محدود به شهروندان فرانسوی نیست.

تاکنون چند تن از چهره‌های هنری و فرهنگی ایرانی نشان‌های لژیون دونور گرفته‌اند. این چهره‌ها عبارتند از: شهرام ناظری (خواننده)، رضا دقتی (عکاس)، شیرین عبادی (حقوقدان و برنده جایزه صلح نوبل)، عباس کیارستمی (کارگردان سینما)، پری صابری (کارگردان تئاتر)، جلال ستاری (اسطوره‌شناس)، محمدعلی سپانلو (شاعر) و ایران تیمورتاش (دختر وزیر دربار رضاشاه پهلوی) ...

کتایون ریاحی به زاهدان رفت



کتایون ریاحی در ادامه سفرهایش به بندرعباس و کرمان، این‌بار برای اهدای کمک‌های موسسه نیکوکاری مهر آفرین، همراه با جمعی از مدیران و اعضای این موسسه به شهر زاهدان سفر کرد. در این سفر، ریاحی از یکی از موسسات خیریه در شهر زاهدان بازدید و با مددجویانش دیدار می کند. این بازیگر سینما همچنین قرار است با استاندار سیستان و بلوچستان دیدار کرده و همراه با فاطمه دانشور مدیر موسسه نیکوکاری مهر آفرین در نشست اتاق بازرگانی این استان شرکت کند.

رامین پرچمی از زندان آزاد شد

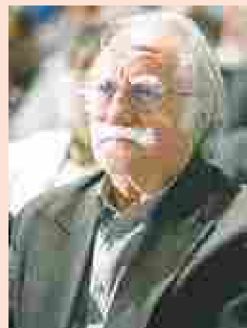


رامین پرچمی، بازیگر تلویزیون و سینما که ۱۸ ماه پیش در ۲۵ بهمن ۸۹ دستگیر و روانه زندان شده بود، ظاهراً با پایان دوران محکومیتش آزاد شد.

بحث بر سر دلایل دستگیری و محکومیت قضایی این بازیگر مدتی پس از دستگیری او در رسانه‌ها و سایت‌های مختلف داغ بود.

رامین پرچمی ۳۹ سال دارد و با بازی در نقش اصلی سریال پر مخاطب «در پناه تو» مطرح شد. سپس در سریال‌هایی چون «همسایه‌ها» و «زیر آسمان شهر ۳» بازی کرد. بازیگری در سینما را با فیلم «ضیافت» شروع کرد و از کارهای دیگرش در سینما می‌شود به فیلم‌های «اعتراض»، «تلفن»، «خاکستری»، «مهمان مامان» و «اخراجی ها ۲» اشاره کرد. وی علاوه بر بازیگری، طی چند سال گذشته همراه همسرش مجله تخصصی «نقش آفرینان» را درباره بازیگری منتشر می کرد.

ساخت مجموعه تلویزیونی استاد فرشچیان منتفی شد



محمدرضا گوهری از بلاتکلیف بودن پروژه تلویزیونی «راز ماندگاری» و منتفی شدن ساخت آن خبر داد. محمدرضا گوهری در این ارتباط گفت: «ما مدتی پیش خلاصه سکانس‌ها را برای تولید این مجموعه با عنوان «راز ماندگاری» به سیمافیلم ارائه کردیم. آنها مشکلی با طرح ما نداشتند اما موضوعاتی دیگر کار را منتفی کرد.»

او ادامه داد: «فیلمنامه «رخ دیوانه» را مدتی پیش برای ابوالحسن داوودی نوشتم که برای آن پروانه ساخت نیز دریافت کردند اما وارد مرحله تولید نشد و نمی‌دانم چه وضعیتی دارد. آخرین کارم «برلین ۷» بود که مدتی پیش فیلمبرداری آن به کارگردانی رامتین لوافی پور در آلمان به پایان رسید.»

جوانی سرایی است که پایان آن حسرت است

●فینگلن



دوربین آقای گوردون



بدبختی «گوردون» این بود که ناگهان گرفتار آدم کش‌ها شد و فرصتی برای گم کردن دوربین عکاسی و حلقه فیلم خطرناک داخل آن پیدا نکرد. چون همین که از قسمت حسابداری شرکت بیرون آمد، ناگهان دو تبهکار جلوی او ایستادند و به او گفتند که «رییس» با او کار دارد.

گوردون می‌دانست فرار فایده‌ای ندارد. پس مجبور شد با آنها همراه شود. یکی از آنها با لحن آزار دهنده‌ای گفت: مطلب کوچکی هست که رییس می‌خواهد با تو درباره آن صحبت کند. اصلاً نگران نباش... گوردون ناامیدانه با آنها همراه شد. او از عاقبت این ملاقات می‌ترسید.

اتومبیل آنها به سرعت وارد اتوبان شد. گوردون به پشتی صندلی تکیه زد و سعی کرد آرام باشد، اما نمی‌توانست. همفری وانس رییس جدی و بی‌رحم او اگر فهمیده باشد که گوردون از مدارک مهم و دفاتر شرکت او فیلم و عکس تهیه می‌کرد و در اختیار پلیس قرار می‌داد، حتما او را می‌کشت. او در قسمت حسابداری شرکت وانس کار می‌کرد و به تدریج به فعالیت‌های غیرقانونی رییس آنجا در قاچاق مواد مخدر، قمار و خلاف‌های دیگر پی برده بود و با تهیه میکروفیلم و عکس از این اسناد، آنها را در اختیار پلیس قرار داده بود و حالا پلیس و دادستان منتظر این آخرین مدارک بودند و این مدارک الان در دوربین او قرار داشت و بدبختانه این دوربین الان همراه گوردون بود.

اتومبیل وارد ناحیه اعیان‌نشین شمال شهر شد و چند دقیقه بعد وارد باغ بزرگی شد و مقابل عمارت سه طبقه مجللی ایستاد.

چراغ‌های طبقه اول روشن بود و چند اتومبیل هم در محوطه مخصوص پارک شده بود. یکی از تبهکارها به گوردون گفت: رییس و همسرش امشب میهمانی دارند. از آن میهمانی‌های مجلل و باشکوه. گوردون هیچ نگفت و از اتومبیل پیاده شد. او احساس می‌کرد پاهایش به زمین چسبیده و به سختی حرکت می‌کرد. آن دوربین کوچک به نظر گوردون لحظه به لحظه سنگین‌تر می‌شد. آنها از راهرو عبور کردند و وارد اتاق بزرگی شدند که همفری وانس رییس کوتاه قد با صورت سرخ و چشم‌های بی‌رحم‌اش پشت میز تحریر گران‌قیمت خود نشسته بود و انتظار او را می‌کشید. او برای گوردون سری تکان داد و بعد به دو تبهکاری که او را همراهی می‌کردند نگاه کرد. یکی از آنها گفت: ما او را درست هنگامی که از دفتر بیرون آمد، گرفتیم و آوردیم. تمام چیزهایی که آن موقع با او بود، هنوز هم هست.

قلب گوردون به تپش افتاد. خواست حرفی بزند، اما وانس اجازه نداد و گفت: می‌خواهم بدانی چقدر از این بابت عصبانی‌ام. من به تو کار دادم و مسؤولیت. به تو اعتماد کردم و حقوق خوبی هم می‌گرفتی. اما تو در عوض چه کار کردی؟ مرا فروختی... من مدتها بود می‌دانستم یک نفر اسناد دفتر را به اداره پلیس می‌فروشد. مدتی صبر کردم تا بالاخره فهمیدم آن خائن تو هستی.

ـ شما نمی‌توانید باور کنید که من خیانت...

با اشاره سر رییس یکی از تبهکارها به سرعت جلو آمد و یک ضربه به گردن گوردون زد. گوردون ناله‌ای کرد و چهار دست و پا به زمین افتاد.

وانس ادامه داد:

ـ ما چند سند ساختگی مختلف درست کردیم و هر کدام را به یکی از حسابدارها سپردیم و امروز بعد از ظهر من از طریق نفوذی که در دادستانی ایالت دارم فهمیدم که آخرین عکس ارائه شده به دادستانی، مربوط به همان سندی است که در اختیار تو بوده.

گوردون با تلاش فراوان سرپا ایستاد و ناله کنان گفت: باور کنید من تقصیری نداشتم. پلیس مرا تهدید کرد. آنها گفتند اگر با آنها همکاری نکنم مرا به زندان برمی‌گردانند. من از زندان وحشت دارم.

ـ نه... دروغ نگو... من می‌دانم که تو خودت به آنها پیشنهاد همکاری دادی. ضمناً می‌دانم که قرار بود در مقابل این کار پنجاه هزار دلار پول نقد و بلیت هواپیما برای سفر به اروپا بگیری. تو حتی قول داده بودی علیه من در دادگاه شهادت بدهی. من همه اینها را می‌دانم. فقط نمی‌دانم چطور تو در حضور آن همه کارمند از این اسناد عکس می‌گرفتی؟ دوربین‌ات کجا بود که هیچ کس آن را ندید.

لب‌های گوردون به تبسمی تلخ باز شد، لحظه‌ای صبر کرد و گفت: یعنی چیزی هست که شما ندانید؟

ـ بله... من می‌خواهم بدانم تو چطور عکس می‌گرفتی؟ من دوربین‌ات را می‌خواهم.

گوردون کمی تردید کرد. چشمان آبی رنگش متفکرانه تنگ شد و گفت: من دوربین را همراه ندارم.

وانس غرید: بچه‌ها...

گوردون نالید: من به شما گفتم دوربین همراهم نیست. من آن را با آخرین عکس‌ها برای پلیس فرستادم. دوربین یک انگشتر بود. دوربین شبیه نگین یک انگشتر معمولی بود. که با فشردن دکمه کوچکی در کنار قاب نگین به کار می‌افتاد و فقط کافی بود تا من آن را روی صفحات دفتر یا اوراق اسناد بچرخانم تا از آنها فیلم و عکس تهیه کند.

وانس به تلخی غرید: پس عجیب نیست که هیچ کس متوجه کار تو نشد!

گوردون مردد دست به طرف بسته سیگارش در روی میز برد و گفت: اجازه هست؟

ـ چی؟... آره، آره، سیگار بکش. آخرین سیگارت را هم بکش...

سپس ناگهان خندید:

ـ بیا خودم برایت فندک بگیرم...

رییس فندک طلای ظریفی از جیب ژاکت‌اش در آورد و بعد لبخند زنان گفت: از این تحقیقات چیزی دستگیر پلیس نخواهد شد. من دفاتر جدیدی درست کردم حیف که الان مهمانهایم در سالن منتظر هستند وگرنه خودم جانت را می‌گرفتم.

گوردون لرزید. احتمالاً رییس او را به دست تبهکارها می‌سپرد تا هر طور دوست دارند جان او را

بگیرند. او باید همین الان اقدام می‌کرد، وگرنه هرگز این فرصت را پیدا نمی‌کرد...

با این تصمیم آتش سیگارش را در صورت وانس فرو کرد... بلافاصله دایره قرمزی زیر چشم راست رییس بوجود آمد. وانس از درد فریاد کشید و دست روی زخم گذاشت. گوردون با صدای بلند خندید: چطور بود، خوک کثیف... خوشت آمد؟

این حیله کاملاً موثر واقع شد. وانس خونسردی‌اش را از دست داد و در حالی که از شدت عصبانیت می‌لرزید رو به یکی از آدم‌هایش کرد و گفت:

ـ تپانچه‌ات را به من بده! زود باش!

تبهکار یک تپانچه کالیبر ۳۸ از قاب زیر شانه‌اش بیرون کشید... وانس آن را قاپید و به سمت گوردون چرخید و فریادزنان شروع به شلیک کرد و آنقدر تیراندازی کرد تا هفت تیر خالی شد و گوردون به صورت توده‌ای گوشت خون آلود مقابل پای او به زمین افتاد.

چند دقیقه بعد رییس اتاق را ترک کرد. هنوز از خشم می‌لرزید و دشنام می‌داد.

وانس در تمام عمرش آنقدر عصبانی نشده بود...

***

اواسط میهمانی بود که پیشخدمت آمد و وانس را به کناری کشید و آهسته گفت: ارباب! مأموران پلیس اینجا هستند و با شما کار دارند.

وانس لحظه‌ای اخم کرد و بعد به سرعت به دنبال او از سالن بیرون رفت. کارآگاه شخصی پوش، جلو در عمارت ایستاده بود و سروان «هارلند» رییس درشت هیکل اداره پلیس در راهرو قدم می‌زد. وانس به آنها خیره شد و با عصبانیت پرسید:

ـ برای چه وارد خانه من شده‌اید؟ شما حق...

هارلند کلاهش را از سر برداشت و گفت: از اینکه مزاحم شدیم، متأسفیم، البته دادستان و نماینده فدرال هم قرار بود بیایند اما نتوانستند چون سرشان شلوغ بود. امشب ما خیلی کار داشتیم. البته من از آنها مجوز ورود به منزل شما را گرفته‌ام. باید به اطلاعتان برسانم ما دو ساعت قبل جسدی را در یکی از کوچه‌های پایین شهر پیدا کردیم. جنازه مردی به نام «تامس گوردون» که گویا برای شما کار می‌کرد.

وانس گفت: شاید. من کارمند زیاد دارم. اسم گوردون را تا به حال نشنیده‌ام... قبل از آنکه سروان حرف‌اش را ادامه دهد یک مأمور با عجله وارد راهرو شد و بی‌اعتنا به همفری وانس گفت: کاپیتان ما اتومبیلی را که آنها برای حمل جسد استفاده کرده بودند پیدا کردیم. ماشین چند کوچه پایین‌تر پارک شده بود. چند لکه خون هم کف صندوق عقب‌اش دیدیم. به علاوه این را هم در آن پیدا کردیم...

هارلند سری جنباند و گفت: مردان شما قدری بی‌احتیاط هستند آقای وانس... البته اهمیت ندارد...

وانس گفت: ببینید من نمی‌دانم شما از چه حرف می‌زنید. دو نفر اینجا هستند که شهادت خواهند داد من امشب اصلاً از اینجا بیرون نرفتم. یک سناتور و یک عضو هیأت مدیره بانک مرکزی، حتی یک کارخانه‌دار معروف هم هست. پس نمی‌توانید اتهامی به من وارد کنید.

سروان هارلند با لبخند تمسخرآمیزی گفت:

ـ حقیقت این است که ما می‌دانیم گوردون امشب اینجا بوده و همین جا به قتل رسیده و بعد هم جسدش را از اینجا برده‌اند.

وانس فریاد زد:

ـ یک کلمه از این حرفها حقیقت ندارد...

ـ شاید! شما مطمئن هستید که آدم‌های زیر دستتان هم مثل شما همه چیز را انکار خواهند کرد؟

ـ بله! وقتی هیچ اتفاقی نیفتاده!

ـ زیاد مطمئن نباشید. جناب همفری وانس

بعد رییس پلیس دو قطعه عکس از جیب پیراهن‌اش در آورد و نگاهی به آنها انداخت. سپس پرسید:

ـ راستی آن تاول روی صورتتان چطور بوجود آمده است؟ تازه به نظر می‌رسد... وانس بی‌اختیار دست برد و سوختگی زیر چشم‌اش را لمس کرد و گفت:

ـ چه ربطی به شما دارد؟

ـ اتفاقاً خیلی هم ربط دارد. تاول در هر دو عکس معلوم است... همین طور تپانچه‌ای که در دست دارید. این هم کپه دود و شعله باروت ناشی از انفجار... احتمالاً گوردون زمانی که شما به او شلیک می‌کردید این عکس‌ها را گرفته... وانس مات و مبهوت ماند. چطور چنین چیزی امکان داشت؟ هارلند ادامه داد:

ـ حلقه اول عکس‌ها مربوط به صفحات دفتر کل شما بود که گوردون امروز آنها را تهیه کرده بود. اما عکس‌های بعدی مربوط به جنایت شما و مرگ دردناک تامس گوردون می‌شود.

وانس بریده بریده گفت:

ـ نه... او نمی‌توانست... کجا... دوربین کجا بود؟

رییس پلیس لبخندی زد و گفت:

ـ گوردون سالها قبل دچار سانحه شد و به شدت آسیب دید. در آن حادثه تصادف بینی و سرش شکست و یک چشمش را هم از دست داد... اما یک چشم مصنوعی بسیار خوب برایش گذاشتند. هیچ کس نمی‌توانست بفهمد که چشم او مصنوعی است.

هارلند دست در جیب‌اش برد و یک شی درخشان کوچک در آورد و گفت: همانطور که می‌بینی حتی رگ‌های قرمز هم در مردمک و سفیدی چشم به کار رفته است. به علاوه در این چشم یک دوربین فوق‌العاده کوچک تعبیه شده بود که با فشار عضلات قادر به عکس برداری و حتی فیلمبرداری بود.

این دوربین یک شاهکار از صنایع الکترونیک امنیتی به حساب می‌آمد و در هر شرایطی می‌توانست عکس‌برداری کند. عکس‌های دقیق و واضح مثل این. وانس به سختی قفل شدن حلقه‌های دستبند را روی مچ دستانش احساس کرد. او ندید و نشنید که در تالار پذیرایی باز شد و همسرش صدا زد:

ـ همفری چه خبر شده؟ مهمان‌ها منتظرند...

و سروان هارلند با قیافه‌ای عبوس پاسخ داد:

ـ متأسفیم که آنها باید مدت زیادی صبر کنند خانم وانس. در واقع خیلی خیلی طولانی. ■

پرسش و پاسخ

این طرف و آن طرف دنیا

نیلوفر یوسفی

آیا خون آشامها واقعیت داشتند؟

برای پاسخ گفتن به این سؤال همیشگی انسان‌ها باید گفت، هر لیتر خون ۷۰۰ کالری دارد بنابراین یک بزرگسال برای تامین میزان کالری مصرفی روزانه تقریبا ۳ لیتر خون نیاز دارد. ولی آیا این میزان خون مواد مغذی مورد نیاز بدن را نیز تامین می‌کند؟ مثلا ویتامین c را در نظر بگیرید که یکی از بدترین مثالهاست زیرا همانطور که می‌دانید در بدن انسان ساخته نمی‌شود و بدن نمی‌تواند آن را ذخیره کند. سطح میانگین ویتامین c در خون ۵ میلی گرم در هر لیتر خون است و سازمان بهداشت جهانی اندازه مورد نیاز ویتامین c را ۴۵ میلی گرم در روز اعلام کرده است پس برای اینکه با کمبود این ویتامین مواجه نشوید باید ۹ لیتر خون در روز نوش جان کنید! که به دلیل جذب کالری بالا به زودی دچار اضافه وزن می‌شوید ولی اگر قبل از اینکه خون قربانیان توسط خون آشام مکیده شود به آنها لیمو خورانده شود، می‌توان سطح این ویتامین را تا ۱۵ میلی گرم در لیتر بالا برد در آن صورت ۳ لیتر خون کافی است. خوب نیازی به گفتن نیست که سطح آهن خون یک خون آشام خیلی بالاست ولی خطر اساسی مربوط می‌شود به نمک. هر لیتر خون انسان ۹ گرم نمک دارد و سه لیتر خونی که هر خون آشام در روز می‌مکد نمک خونش را تا چهار و نیم برابر بیشتر می‌کند که اگر آب فراوان مصرف نشود، خیلی زود کلیه را از کار می‌اندازد. پس دانشمندا نتیجه گرفته‌اند از لحاظ علمی زندگی کردن مثل یک خون آشام اصلا امکان پذیر نیست!

سگها باهوشترند یا گربه‌ها؟

وقتی این دو حیوان با هم مقایسه می‌شوند تعریف مفهوم هوش کمی سخت می‌شود. سگها موجوداتی اجتماعی هستند که از گذشته‌های دور با زندگی انسانها عجین بوده‌اند که این آموزش آنها را راحت‌تر می‌کند. ولی گربه‌ها مهارت‌های حرفه‌ای شکار و استدلال دارند که سگها از آن بی‌بهره‌اند. حجم مغز هم کمکی نمی‌کند وگرنه والها از انسانها خیلی باهوشتر بودند! پس جنگ بین طرفداران سگ و گربه ادامه خواهد داشت چون جواب روشنی برای این سوال وجود ندارد.



میان گریه کنندگان، گریه مادر عیان است

●مثل عربی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



روزه داران؛ حیدرآباد - هند، شنبه ۴ اوت: کودکان مسلمان هندی در حال خواندن قرآن در مسجد هستند. در این مسجد به کودکان علاقمند که می‌خواهند قبل از سن تکلیف با احکام ماه رمضان و روزه آشنا شوند، آموزش داده می‌شود و به آنها کمک می‌کنند تا بتوانند متناسب سن و وضعیت بدنی‌شان روزه گرفتن را تمرین کنند.



رکورد؛ لندن - انگلستان، پنجشنبه ۲ اوت: «گرنت توماس»، «استیون برک»، «ادوارد کلانسی» و «پیتر کناگ» اعضای تیم دوچرخه‌سواری بریتانیا را می‌بینید که در حال رقابت در رشته تیمی هستند. آنها توانستند در ششمین روز از مسابقات المپیک لندن، رکورد جدیدی را برای این رشته ثبت کنند.



آسوده و راحت؛ چانگ یینگ - چین، چهارشنبه ۲۵ جولای: این مرد چینی با خیال راحت روی صندلی بادی‌اش نشسته و روی آبهای سیلاب در نزدیکی رودخانه یانگتزو شناور است. بارانهای سیل آسا مدت ۱۰ روز است که بیش از ۱۷ استان چین را فرا گرفته‌اند. متأسفانه تا کنون ۹۵ نفر در این سیل‌ها جان باخته‌اند و ۴۵ نفر دیگر هم مفقود شده‌اند.



در انتظار: دهلی نو - هند، سه‌شنبه ۳۱ جولای: مسافران در قطار منتظر وصل شدن برق و ادامه حرکت هستند. هفته گذشته سه مرکز اصلی برق دهلی نو مختل شدند که باعث شد بیش از ۶۲۰ میلیون نفر برای چندین ساعت بدون برق بمانند. این یکی از بزرگترین خاموشی‌های تاریخ بود که باعث شد صدها قطار از حرکت بایستند و تمامی چراغهای راهنمایی نیز خاموش شوند که ترافیک و تصادفات زیادی را در شهر به دنبال داشت.



به یاد گذشتگان؛ ویتنام، شنبه ۲۸ جولای: خانواده‌ها و مردم ویتنام برای یادبود قربانیان و زخمی‌های جنگ ویتنام و آمریکا در محل قبر سربازان جمع شده‌اند. حدود ۱/۱ میلیون نفر از مردم و سربازان ویتنام در این جنگ خونین کشته شدند.



رنگ پاشی!؛ برلین آلمان، یکشنبه ۲۹ جولای: مردم در طی جشن پودرهای رنگی به هوا و یکدیگر پرتاب می‌کنند. از آنجا که کشورهای اروپایی به قطب نزدیکتر هستند، فصل بهار دیرتر در این کشورها آغاز می‌شود. این جشن رنگارنگ نیز به مناسبت شروع فصل بهار است که مردم آلمان به این شکل از آن استقبال می‌کنند.

حبیب الله نیک نژاد

گیگس پیرترین بازیکن و پیرترین گلزن تاریخ

پیروزی ۱-۳ تیم امید بریتانیا در برابر تیم امارات متحده عربی برای مردان میزبان از اهمیتی بسیار بالا برخوردار بود.

تیم امید بریتانیا در بازی اول خود در رقابتهای فوتبال بازیهای المپیک ۲۰۱۲ لندن در برابر تیم امید سنگال به تساوی یک بر یک دست یافته و پیروزی در این بازی برای آنان از اهمیتی بالا برخوردار بود، زیرا با شکست و یا مساوی در دیدار سوم، تمام امیدهای آنان برای صعود به مرحله بعدی کمرنگ می شد.

تیم امید بریتانیا متشکل از سیزده بازیکن انگلیسی و پنج بازیکن ولزی بود که دو کشور ایرلند شمالی و اسکاتلند با فدراسیون فوتبال انگلیس همکاری نکرده و اجازه ندادند تا بازیکنان آنان همراه با تیم بریتانیا راهی دیدارهای المپیک شوند. کاپیتان تیم بریتانیا «رایان گیگس» هافبک ولزی تیم منچستر یونایتد است که با این تیم صاحب دوازده جام قهرمانی در لیگ برتر، پنج جام حذفی و چهار جام اتحادیه و دو جام قهرمانی باشگاههای اروپا شده و بدین خاطر افتخار آورترین بازیکن تاریخ فوتبال جهان می باشد.

«رایان گیگس» در بازی برابر امارات متحده عربی با ۳۸ سال و ۲۴۳ روز بدل به پیرترین بازیکن حاضر در تاریخ رقابتهای فوتبال المپیک گردید و وقتی به گل اول دست یافت، نام خود را به عنوان پیرترین گلزنان تاریخ این بازیها در کتاب رکوردسازان گینس جای داد.

آخرین باری که تیم منتخب بریتانیا در دیدارهای المپیک به میدان رفته بود، در بازیهای المپیک ۱۹۶۰ رم بود که بعد از آن دیگر چنین تیمی تشکیل نشده و هرگز تیم بریتانیا راهی دیدارهای المپیک نشده بود.

این بازی در ورزشگاه «ویمبلی» لندن و با حضور ۸۵۱۳۷ نفر تماشاگر برگزار شد و تیم منتخب بریتانیا یکی از بهترین دیدارهای خود را به نمایش گذارد تا بتواند تیم سخت کوش امارات متحده عربی را با شکست از میدان بدرقه نماید.

تعداد تماشاگران حاضر در ورزشگاه ویمبلی یک



رکورد به یادماندنی برای فوتبال بازیهای المپیک از خود به جای گذارد، زیرا تاکنون سابقه نداشته که این تعداد تماشاگر برای دیدن یک بازی فوتبال المپیک راهی ورزشگاه شوند، از سپتامبر سال ۱۹۶۰ وقتی که تیم بریتانیا در بازیهای المپیک رم تیم تایوان را با شکست ۱-۳ روبرو کرد، این اولین پیروزی آنان طی ۵۴ سال گذشته در فوتبال المپیک ها بود که در حضور «پرنس ویلیام» و «دیوید بکهام» در ورزشگاه ویمبلی دنبال می شد.

گرانترین بازیکن تاریخ فوتبال برزیل

ستاره ۲۰ ساله تیم امید برزیل در بازیهای المپیک ۲۰۱۲ با قراردادی پنج ساله از «اینترناسیونال» برزیل جدا و با رقمی معادل ۲۵ میلیون پوند به عنوان گرانترین بازیکن تاریخ فوتبال برزیل به چلسی قهرمان جام باشگاههای اروپا ملحق گردید.

«اسکار» بازیکن شماره ۱۰ تیم امید برزیل در اولین بازی این کشور در دیدارهای المپیک ۲۰۱۲ لندن، نقشی کلیدی در پیروزی طلایی پوشان دیار قهوه جهان ایفاء کرد و از مدتها قبل مورد توجه «روبر تودی ماتئو» مربی جوان تیم چلسی که با این باشگاه به جام حذفی انگلیس و جام قهرمانی باشگاههای اروپا قرار گرفته بود در نهایت به «استامفورد بریج» در شهر همیشه بارانی لندن ملحق شد.

اسکار با رقمی رکورد آفرین در تاریخ فوتبال برزیل راهی چلسی گردید، زیرا قبل از او «روبینیو» در سال ۲۰۰۵ با ۳۰ میلیون یورو از سانتوز به رئال مادرید پیوست و سپس نیمار» با ۳۵ میلیون یورو راهی ویارئال شد، ولی قیمت این بازیکن ۴۰ میلیون یورو اعلام شده که این یک رکورد در تاریخ فوتبال برزیل در بازار نقل و انتقالات محسوب می شود.

این بازیکن بزرگ که در اولین بازی برزیلیان در برابر تیم امید مصر باعث پیروزی ۲ـ۳ آنان بر این حریف آفریقایی گردید، بعد از این بازی گفت: ما فقط برای پیروزی در دیدار نهایی به المپیک آمده ایم و شکست و پیروزی در این دیدارها حکم مرگ و زندگی برایمان دارد، زیرا می خواهیم خود را با قهرمان در این دیدارها و پیروزی سال آینده در بازیهای جام ملت های آمریکای جنوبی آماده



قهرمانی در بازیهای جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل کنیم و به همین خاطر به این بازیها به چشم سکوی پرواز نگاه کرده و نمی خواهیم مقهورانه لندن را ترک کنیم.

نام اصلی این هافبک ۲۰ ساله «اسکار دوس. سانتوز ـ بلوا با جونیر» می باشد و عاشق پوشیدن پیراهن شماره ۱۰ تیم برزیل بوده و معتقد است که با پوشیدن این شماره تداعی گر بازی «پله»، «زیکو» و «ریوالدو» در تیم ملی برزیل می باشد.

او دریبل زنی قهار و بازی سازی بزرگ است که با هر دو پا قادر به شوت زنی بوده و از پانزده سالگی در تمام رده های ملّی تیم برزیل بازی کرده است.

«اسکار» سال گذشته در بازی های قهرمانی جوانان زیر ۲۰ سال آمریکای لاتین عامل اصلی قهرمانی این تیم بود و در بازیهای جام جهانی جوانان زیر ۲۰ سال که در کلمبیا برگزار شد، زننده هر سه گل پیروزی آور تیم برزیل در برابر تیم ملی جوانان پرتغال در فینال آن بازیها بود.

«روبر تودی ماتئو» سرمربی ایتالیایی چلسی از اسکار به عنوان یک خرید استثنایی یاد کرده و می گوید: او یک جوان فوق العاده است. جوانی که طی مدتی کوتاه خود را به تیم ملی بزرگسالان برزیل هم تحمیل کرده و از آینده ای بسیار فوق العاده برخوردار می باشد. این مربی جوان در ادامه می افزاید: اسکار بازیکنی جوان و خلاقیت های خاص خود است که از قدرت گلزنی بالایی نیز برخوردار بوده و دست ما را در منطقه میانی باز خواهد گذارد و به اعتقاد من این عالی است. بعد از «مارکو مارین» آلمانی و «ادن هازارد» بلژیکی که دو فوق ستاره این روزهای فوتبال اروپا محسوب می شوند، «اسکار» سومین خرید قهرمان اروپا در این چند هفته اخیر می باشد.

بازیکنی که بعد از بازی برزیل ـ بلاروس به خبرنگاران گفت: من امیدوارم «روبر تودی ماتئو» مربی تیم چلسی این بازی را دیده باشد، زیرا من به دستور مربی تیم برزیل در این دیدار در سه پست مختلف بازی کردم و بدین خاطر می گویم که امیدوارم مربی چلسی این بازی را دیده باشد، چرا که با تماشای این دیدار وی متوجه خواهد شد که از من در چندین پست مختلف می تواند استفاده کند و من از این بابت بسیار خوشحال هستم.

اسکار درباره شانس پیروزی تیم امید برزیل در دیدار پایانی این بازیها و امکان تصاحب مدال طلای بازیهای المپیک ۲۰۱۲ لندن می گوید: برزیل یکی از قوی ترین تیم های تاریخ خود را به بازیهای المپیک لندن آورده است، ولی ما اگر بخواهیم که تا پایان این بازیها فاتحانه به کارمان ادامه دهیم، باید سیستم های تدافعی تیم را کامل تر کرده، زیرا من نمی توانم باور کنم که با این دفاع تیم برزیل تا پایان بازیها پیش برود.

زندگی چیزی است که بیش از هر چیز مرد را خلع سلاح می کند

● ویکتور هوگو

ناشنیده های المپیک



علاقه به کباب

فرزاد تراش کشتی گیر ایرانی الاصلی است که برای استرالیا در وزن ۶۶ کیلوگرم المپیک ۲۰۱۲ لندن کشتی می گیرد. وی که برای تمرین و کسب آمادگی به ایران سفر کرده بود، در گفتگویی با یک روزنامه استرالیایی دلیل این اقدام خود را علاقه زیادش به کباب اعلام کرد!

فرزاد تراش به The Age استرالیا گفت: در ایران کباب خوردم! شاید بهتر بود این کار رو نمی کردم ولی می دانم چطور بدن خودم را آماده نگه دارم. وقتی در ایران هستم، رژیم غذایی ام را آسان تر می کنم چون به غذاهای ایرانی عادت دارم. غذای معمول در رژیم غذایی من سالاد و چیزهایی مثل آن است اما خوردن غذاهای سنتی برای بدنم خوب است.



فرزاد تراش که در وزن ۶۶ کیلوگرم کشتی آزاد به رقابت با حریفانش در المپیک لندن خواهد پرداخت، در حال حاضر زیر نظر مهرداد تراش، برادر کوچک ترش به تمرینات خود ادامه می دهد.

ورود یک سگ به المپیک!

ورود ناگهانی یک سگ در مسیر حرکت رقابت های دوچرخه سواری جاده المپیک باعث تعجب شرکت کنندگان و تماشاگران شد. در



حالی که دوچرخه سواران گروه پیشرو رقابت های دوچرخه سواری استقامت المپیک لندن در کیلومتر ۷۴ مسیر بودند، یک سگ مشکی از میان تماشاگران وارد جاده شد و عرض مسیر را به صورت رفت و برگشت طی کرد. البته دوچرخه سواران تعادل خود را حفظ کرده و با این سگ برخورد نداشتند.

تیرانداز باردار مالزیایی

تیرانداز زن مالزیایی که با وجود بارداری در المپیک شرکت کرد از شرایط خود در زمان برگزاری این رقابت ها گفت. نور سوریانی محمد طیبی تیرانداز زن مالزیایی که در ماده تیراندازی تفنگ بادی ۱۰ متر در المپیک لندن به رقابت با حریفان پرداخت، کمتر از یک ماه دیگر مادر خواهد شد.

نور سوریانی گفت: من و همسرم اسم فرزندمان را هم انتخاب کرده ایم. قرار است اسم او دیانا باشد. قبل از رقابت با دیانا حرف زدم و از او خواستم که بچه خوبی باشد و زیاد لگد نزند!



وی ادامه داد: او دختر خوبی است. حرفم را گوش کرد و فقط سه، چهار بار بود که لگد انداخت. وقتی بزرگ شود، به او می گویم که خیلی خوش شانس است چون هنوز به دنیا نیامده، در المپیک شرکت کرد.

سوریانی گفت: یک ماه پس از اینکه جواز حضور در المپیک را کسب کردم، متوجه شدم که باردار هستم. همسرم به من گفت به المپیک بروم و به رویایم جامه عمل بپوشانم.

نور سوریانی در رقابت های تیراندازی با تفنگ بادی ۱۰ متر المپیک در بین ۵۶ ورزشکار در رده سی و چهارم قرار گرفت. وی از ۴۰۰ امتیاز ممکن، ۳۹۲ امتیاز کسب کرد.

کار عجیب وزنه بردار کره شمالی

وزنه بردار کره شمالی به یکی از معدود وزنه برداران تبدیل شد که توانسته است، سه برابر وزن بدن خود را بالای سر ببرد. وی این موفقیت را لطف «رهبر کبیر» می داند. «اوم یون چول»، وزنه بردار ۲۰ ساله کره



شمالی که ۵۶ کیلوگرم وزن و ۱۵۲ سانتیمتر قد دارد، در بازی های المپیک ۲۰۱۲ لندن توانست وزنه ۱۶۸ کیلوگرمی را در حرکت دو ضرب بالای سر ببرد.

کلیدهای ورزشگاه ویمبلی گم شد!

کلیدهای ورزشگاه ویمبلی لندن گم شده است اما پلیس می گوید این موضوع جای نگرانی ندارد. اسکای اسپورت اعلام کرد یک دسته کلید که متعلق به درهای داخلی ورزشگاه ویمبلی لندن است، سه شنبه هفته گذشته مفقود شده است. با این حال، هنوز نشانه ای از اقدامات مجرمانه مشاهده نشده است. پلیس لندن



در بیانیه‌ای با تایید این خبر اعلام کرد: جای هیچ نوع نگرانی وجود ندارد زیرا اقدامات امنیتی لازم برای حفظ امنیت ورزشگاه انجام شده است.

برگزارکنندگان المپیک لندن هم اعلام کردند که قفل درهای ورزشگاه ویمبلی تعویض شده و هیچ نوع ورود غیر مجازی به این ورزشگاه رخ نداده است.

مدال برنز در حمام شکست!

فلیپه کیتادای جودوکار برزیلی که در وزن ۶۰ کیلوگرم رقابت‌های جودو بازی‌های المپیک به مدال برنز رسیده بود، همراه با مدال خود به حمام رفت که



بند مدال پاره شد، به زمین افتاد و شکست! کمیته ملی المپیک برزیل اعلام کرد که از کمیته بین‌المللی درخواست می‌کند تا مدال دیگری به کیتادای بدهد. با این حال برزیلی‌ها اعلام کردند که کمیته بین‌المللی تعهدی نسبت به این قضیه ندارد.

وزنه‌بردار قزاقستان چینی از آب درآمد!

قهرمان قزاقستانی وزن ۵۳ کیلوگرم وزنه برداری زنان در بازی‌های المپیک لندن چینی تبار است. رسانه‌های چینی اعلام کردند، «زولفیا چینشانلو»،



وزنه‌بردار قزاقستانی که در بازی‌های المپیک لندن نشان طلا را به دست آورد، تباری چینی دارد. زولفیا در منطقه «هونان» در مرکز چین به دنیا آمد. او زمانی که به صورت قرضی و با قرارداد پنج ساله در سال ۲۰۰۸ به قزاقستان رفت، «چان جی لینگ» نام داشت. این قرارداد امسال به پایان می‌رسد تا او به چین باز گشته و برای تیم ملی کشورش وزنه بزند! آنگونه که در آیدی کارت این ورزشکار آمده، او قزاقستانی نیست. وی کار خود را در رشته وزنه‌برداری از سن یازده‌سالگی شروع کرد و در سال ۲۰۰۷ با مشورت مربی خود تصمیم گرفت که به قزاقستان برود و برای این کشور وزنه بزند.

چینشانلو در واکنش به آشکار شدن این خبر گفت: اگر در چین باقی می‌ماندم، چه بسا فرصت حضور در بازی‌های المپیک برایم فراهم نمی‌شد.

دختر ناشناس در کاروان هند!

در رژه کاروان هند در مراسم افتتاحیه المپیک ۲۰۱۲ لندن دختر ناشناسی که لباسش با سایر اعضای کاروان



متفاوت بود، حضور داشت که در نهایت خونسردی برای حاضران در ورزشگاه دست تکان می‌داد!

رسانه‌های هندی متوجه شدند که این دختر ناشناس اصلیتی هندی داشته و خانواده او در شهر بنگلور ساکن هستند. پدر این دختر که مادهورا نام دارد به مصاحبه با یک شبکه تلویزیونی محلی پرداخت، اما پس از آن وقتی سایر رسانه‌ها به محل زندگی او هجوم بردند، خانه‌اش را ترک کرد و ناپدید شد.

ناگندرا، پدر این دختر در مصاحبه خود گفته بود که فرزندش یکی از اجراکنندگان مراسم افتتاحیه المپیک بود و به همین دلیل توانسته در رژه کاروان هند حضور پیدا کند. وی همچنین اعلام کرد که دخترش مرتکب هیچ جرمی نشده است. پس از این مصاحبه زمانی که سایر رسانه‌ها به منزل این خانواده رفتند متوجه شدند که ناگندرا به همراه سایر فرزندانش خانه را ترک کرده و به مقصد نامعلومی رفته است. تلاش خبرنگاران هندی برای تماس با تلفن همراه وی بی‌نتیجه بود. این خبرنگاران سپس به پرس و جو از همسایه‌های خانواده ناگندرا پرداختند که بیشتر آنها مادهورا را نمی‌شناختند، اما یکی از این همسایه‌ها که یاشودا رمپراساد نام دارد، گفت که این دختر را می‌شناسد و او برای ادامه تحصیل به لندن رفته است.

جایزه ویژه برای شمشیرباز گریان!

فدراسیون جهانی شمشیربازی از شمشیرباز گریان کره‌ای عذرخواهی کرد و اعلام کرد که به او یک جایزه ویژه خواهد داد. پارک یونگ سونگ رییس کمیته ملی المپیک کره جنوبی اعلام کرد که فدراسیون جهانی شمشیربازی به اشتباه خود در زمان‌گیری رقابت شین شمشیرباز کره‌ای اعتراف و اعلام کرد که به او یک جایزه ویژه خواهد داد.

پارک گفت: من با مسئولان فدراسیون جهانی



حرف زدم. آنها انتظار نداشتند که چنین اتفاقی در ثانیه آخر رخ دهد. دستگاه زمان‌گیری رقابت‌های شمشیربازی فقط ثانیه را نشان می‌دهد و صدم ثانیه را مشخص نمی‌کند.

فدراسیون جهانی شمشیربازی پذیرفته که شکست این شمشیرباز به دلیل اشتباه دستگاه زمان‌گیری بوده و به همین دلیل از او عذرخواهی کرد. همچنین قرار است جایزه ویژه‌ای جهت دلجویی به این ورزشکار داده شود. در دیدار شین مقابل حریف آلمانی، ساعت مسابقه نشان می‌داد که زمان به پایان رسیده است و به همین دلیل شمشیرباز کره‌ای تصور کرد که بازی تمام شده، اما یک ثانیه به زمان ساعت اضافه شد که در همین لحظه شمشیرباز آلمانی توانست با یک ضربه به پیروزی برسد. پس از این اتفاق شین روی پیست نشست و به مدت یک ساعت شروع به گریه کرد!

اخراج هشت بدمینتون‌باز المپیک

فدراسیون جهانی بدمینتون ۴ تیم دو نفره از ورزشکاران این رشته را به اتهام تلاش برای نتیجه‌سازی از گردونه‌ی المپیک ۲۰۱۲ لندن اخراج کرد. با انجام بازی‌ها به صورت گروهی، امکان تقلب و نتیجه‌سازی فراهم شده است.



تماشاگران مسابقات بدمینتون در ورزشگاه ویمبلی لندن شامگاه سه‌شنبه ۹ مرداد شاهد تصاویر غریبی بودند: ورزشکارانی که خود را به زحمت به المپیک رسانده‌اند، با تمام وجود برای شکست خوردن تلاش می‌کنند.

یک تیم بدمینتون متشکل از دو ورزشکار چینی برای این که رویارویی با حریفان هم‌وطن خود را تا فینال به تعویق اندازند، آن‌چنان آشکارا تلاش می‌کردند بازی پایانی مرحله‌ی گروهی را با شکست به پایان ببرند که داور ارشد مسابقه هم متوجه ماجرا شد و برای تذکر به بازیکنان به زمین آمد. تیم چینی تنها در ست نخست ۹ ضربه سرویس را یا به تور کوبید یا با فاصله‌ی بسیار زیاد به بیرون زد. در سوی دیگر میدان هم تیمی از کره‌ی جنوبی بود که از همین تاکتیک استفاده می‌کرد. پس از این دیدار هم ورزشکاران اندونزی و کره‌ی جنوبی با الهام از همین استراتژی سعی کردند بازنده زمین را ترک کنند. جالب این که صعود هر چهار تیم به مرحله‌ی یک چهارم نهایی مسجل شده بود. اما این هشت بدمینتون‌باز زن به اتهام تقلب و تلاش برای نتیجه‌سازی از گردونه‌ی مسابقات المپیک ۲۰۱۲ لندن اخراج شدند.

لطفاً ورق بزنید

اقبال همیشه از افرادی طرفداری می کند که می توانند گفتار را به کردار تبدیل کنند

ناشنیده‌های المپیک

بقیه از صفحه قبل

بالا گرفتن انتقادها به داوران بوکس المپیک

علی مظاهری یکی از ورزشکارانی است که به عملکرد داور رینگ در مسابقه یک‌هشتم نهایی المپیک لندن اعتراض دارد. پیش از او هم بوکسوری از ژاپن در کمال ناباوری بازنده اعلام شده بود.

مظاهری پس از شکست در مقابل حریف کوبایی خود در یک‌هشتم نهایی، نتیجه‌ی رقابت شامگاه چهارشنبه را حاصل تبانی دانست: «اگر این‌طور نمی‌شد، من به راحتی می‌توانستم تا نیمه‌نهایی بالا بیایم، همه چیز از پیش تعیین شده بود». او در مسابقه با گومز کوبایی سه بار از داور آلمانی مسابقه اخطار گرفت و پیش از اعلام رسمی نتیجه‌ی مسابقه، در اعتراض به تصمیم داور رینگ را ترک کرد.



پیش از این دیدار هم ساتوشی شیمیزو، بوکسور ژاپنی وزن ۵۶ کیلوگرم، در کمال ناباوری در رقابت با ماگومد عبدالحمیدف آذربایجانی بازنده اعلام شده بود. این در حالی است که شیمیزو با ضربات سنگین خود حریف را ۶ بار به زمین انداخته بود. وضعیت عبدالحمیدف به گونه‌ای بود که در هنگام ترک رینگ به اطرافیان خود تکیه داده بود.

شیموزو نیز به تصمیم داور انتقاد کرد: «من شوکه شدم. او چندین بار به زمین خورد، چرا من برنده اعلام نشدم؟ موضوع برایم قابل درک نیست». البته فدراسیون جهانی بوکس آماتوری در نشستی تصمیم داور رینگ را باطل کرد و شیموزو را پیروز دیدار با حریف آذربایجانی خواند. سال گذشته اتهام‌هایی مطرح شدند مبنی بر این که جمهوری آذربایجان دو مدال در المپیک ۲۰۱۲ لندن را به مبلغ ۱۰ میلیون دلار از فدراسیون جهانی بوکس پیش‌خرید کرده است! هیئت تحقیقی که از سوی فدراسیون مسئول رسیدگی به درستی این ادعا شده بود، در نهایت اتهام‌ها را بی‌اساس خواند.

ژاپنی‌ها با رشوه نایب قهرمان نشده‌اند!

پرداخت اسکناس ۱۰۰ دلاری از سوی ژاپنی‌ها به داوران رقابت‌های ژیمناستیک المپیک ابهام‌هایی را در پی داشت. ماجرا از آن جا شروع شد که بر اساس رای اولیه داوران رقابت‌های ژیمناستیک تیمی المپیک، تیم مردان ژاپن در رده چهارم قرار گرفته بود اما مربیان ژاپن به رای داوران اعتراض کرده و موفق شدند مدال نقره را از آن خود کنند.



در تصاویر تلویزیونی که به سراسر جهان مخابره شد، یکی از مربیان ژاپنی دیده می‌شود که در حال دادن برگه اعتراض و اسکناسی صد دلاری به داوران است که این موضوع باعث شد، عده‌ای تصور کنند داوران المپیک رشوه دریافت کرده‌اند. اما حقیقت این است که بر اساس قانون ژیمناستیک چنانچه تیمی بخواهد به رای اولیه داوران اعتراض کند، باید این مبلغ را بپردازد و اگر اعتراضش مورد قبول قرار گیرد، این پول باز گردانده خواهد شد.

ماجرای رئیس کمیته المپیک در صف رژه

انتشار تصاویر جدید از مراسم افتتاحیه المپیک نشان می‌دهد، محمد علی آبادی در مقام رئیس کاروان ایران، در دست پشت سر علی مظاهری ایستاده است و رژه می‌رود. از میان ۲۰۴ پرچمی که حمل شد براساس اخبار منتشره، به احتمال فراوان علی آبادی تنها رئیس کمیته‌ای است که شخصا در مراسم رژه حضور داشته است. مراسمی که پیش از این هم هیچ یک از روسای کمیته ملی المپیک ایران به عنوان رژه رونده در آن شرکت نکرده‌اند. تا پیش از این در ادوار مختلفی که کاروان المپیک ایران در مراسم رژه حضور داشته، سرپرست کاروان اعزامی کشورمان که در بیشتر مواقع، دبیر کل کمیته ملی المپیک کشورمان بوده است در راس رژه روندگان حاضر بوده است.

البته هنوز هیچ یک از مقامات کاروان ایران درباره این حضور علی آبادی در صف رژه روندگان توضیحی نداده‌اند. اتفاقی که باعث شد کاروان ایران به عکس دیگر کشورها، مهمانی را در جایگاه ویژه نداشته باشد تا دوربین پخش زنده بازی‌ها در زمان رژه تصویرش را به نمایش در آورد».



اتفاق عجیب برای جودوکار زن

جودوکار زن مجارستانی که در یکی از مسابقه‌های خود بی‌هوش شده بود، به مدال برنز المپیک دست یافت. «اوا چرنوویزکی» جودوکار زن مجارستانی در مسابقه خود مقابل نماینده بلژیک از حال رفت و بی‌هوش شد. به این ترتیب، این جودوکار مسابقه خود را واگذار کرد و در گروه بازنده‌ها قرار گرفت.

چرنوویزکی پس از این واقعه به خبرگزاری فرانسه گفت: نمی‌دانم که چه اتفاقی افتاد. ناگهان احساس کردم که به خواب می‌روم. فکر می‌کنم داور گفت: «مته» (در جودو به معنی تمام)

با این حال، این جودوکار در دو بازی بعدی خود به پیروزی رسید و موفق شد مدال برنز المپیک لندن را به خود اختصاص دهد. پنج سال پیش در رقابت‌های جهانی جودو برزیل نیز اتفاق مشابهی برای مسعود حاجی آخوندزاده جودوکار ایرانی رخ داد و این ورزشکار در دیدار رده‌بندی بی‌هوش شد تا به مقام پنجم برسد.

ورزشکار چینی و راز درگذشت پدربزرگ

«وومینژیا» دختر ورزشکار چینی است که موفق شد در المپیک ۲۰۱۲ لندن مدال طلای شیرجه ۳ متر را کسب کند. پس از این موفقیت، خانواده مینژیا رازی را که مدت‌ها از او مخفی کرده بودند، فاش کردند.

پدربزرگ و مادربزرگ این ورزشکار بیش از یک سال پیش درگذشته بودند و مادر مینژیا نیز زمان زیادی است که با بیماری سرطان دست به گریبان است اما خود این ورزشکار تا پس از کسب مدال طلای المپیک از این اتفاقات بی‌خبر بود. وو یامینگ پدر این ورزشکار چینی گفت: لازم بود که این دروغ مصلحتی را به او بگوییم.

در سال‌های اخیر دولت چین تلاش زیادی برای افزایش تعداد مدال‌های خود در بازی‌های المپیک انجام داده است. چینی‌ها در بسیاری از موارد، استعدادها را در سنین کودکی شناسایی کرده و آن‌ها را از خانواده‌هایشان جدا می‌کنند تا برای قهرمانی در المپیک آماده شوند.

وومینژیا از شش سالگی در یک کمپ تمرینی شیرجه به فعالیت ورزشی مشغول بود. وی در ۱۶ سالگی منزل والدینش را ترک کرد تا در یک موسسه دولتی ورزش‌های آبی به کار مشغول شود. وومینژیا در رشته شیرجه به موفقیت‌های زیادی رسیده اما خانواده‌اش می‌گویند که این موفقیت‌ها به قیمت از دست رفتن زندگی شخصی‌اش تمام شده است. ■

نتایج ورزشکاران ایران در المپیک لندن

کوتاه با قهرمانان

حمید سوریان: مدال هدیه تولد مادرم بود

حمید سوریان پس از کسب مدال طلای المپیک در وزن ۵۵ کیلوگرم کشتی فرنگی گفت: شاید شما بگویید با چهار مسابقه مدال طلای المپیک را به دست آوردم اما شاید باور نکنید که از نوجوانی و دقیقا از زمانی که کشتی را شناختم منتظر چنین روزی بودم. جدا از این چهار سالی که پس از شکست در پکن مدال المپیک را از دست دادم، باید بگویم که ۱۰ سال است منتظر چنین روزی بودم که خوشبختانه خدا لطف کرد و من به این آرزویم رسیدم.



سوریان در پاسخ به این سوال که آرزوی دیگرت در کشتی چیست؟ اظهار داشت: واقعیت این است که از این افتخار خوشحالم اما برای آینده تنها تصمیم خودم نیست. باید با کسانی که همیشه در کنارم بودند و من را راهنمایی کردند، مشورت کنم، پس از مشورت با آن‌ها تصمیم برای آینده مشخص خواهد شد. ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد و بخواهم کشتی بگیرم با راهنمایی بزرگان شاید یک وزن بالاتر بیایم.

دارنده مدال طلای المپیک لندن درباره نقش محمد بنا در کسب این افتخار، گفت: امیدوارم با این مدال جواب زحمت‌های محمد بنا را داده باشم. محمد بنا مردی بزرگوار است که زحمت زیادی برای کشتی فرنگی کشیده است. پیش از مسابقه‌ها هم قسم شده بودیم و خوشحالم که با این مدال توانستم او را خوشحال کنم. فکر می کنم مدال طلای المپیک در سالروز تولد او هدیه مناسبی برایش شد. امروز تولد مادرم نیز هست و این مدال را به او تقدیم می کنم.

کیانوش رستمی: سرم گیج رفت

رستمی پس از قرار گرفتن در رده‌ی سوم المپیک در پاسخ به سوالی درباره اینکه اگر وزنه ۱۷۴ کیلوگرمی را در حرکت یک ضرب می‌زد در حرکت دوضرب کار راحت‌تری برای گرفتن طلا داشت گفت: چطور بگویم المپیک میدان بزرگی است و من استرس زیادی داشتم. من با آمادگی کامل به این مسابقه‌ها آمدم اما نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که به علت استرس بالا نتوانستم در حرکت یک ضرب وزنه ۱۷۴ را بزنم.

وی با اشاره به اینکه دو بار در مهار وزنه ۲۱۴ کیلوگرم در حرکت دوضرب ناکام بود گفت: وقتی وزنه را می‌خواستم بالا ببرم، سرم گیج رفت و نفسم گرفت. یک لحظه نتوانستم جلو را ببینم به همین خاطر وزنه از من جلوتر رفت و در نهایت افتاد.

رستمی در پاسخ به این سوال که سهراب مرادی چرا اوت و حذف شد گفت: خیلی ناراحت شدم مرادی در تمرین ۱۷۶ کیلوگرم را در یک ضرب و ۲۲۰ کیلوگرم را در دوضرب زده بود. اگر من و سهراب رکوردهای تمرین‌مان را تکرار کرده بودیم طلا و نقره از آن ایران بود.

رستمی با بیان اینکه ۲۱ سال دارد و می‌تواند در المپیک‌های بعدی درخشان ظاهر شود گفت: امیدوارم در سال‌های آینده با کاهش استرس و افزایش تجربه بتوانم مدال‌های خوش‌رنگ‌تری بگیرم. خدا را شکر توانستم مدال بگیرم و دست خالی المپیک را ترک نکنم. من تمام تلاش خود را کردم و با تمام توان در این مسابقه‌ها ظاهر شدم حالا حسرت نمی‌خورم که چرا نتوانستم طلا بگیرم. المپیک با همه مسابقه‌ها فرق دارد و نمی‌توان پیش‌بینی کرد که قطعا طلا برای کدام ورزشکار است. من با وضعیت خیلی خوبی در این رقابت‌ها شرکت کردم اما در نهایت برنز گرفتم.

وی با قدردانی از کورش باقری مربی تیم وزنه‌برداری خاطرنشان کرد: باقری حق دارد که الان ناراحت باشد. او خیلی به من کمک کرد که بتوانم این مدال را بگیرم و بابت زحمات شبانه‌روزی که در طول یک سال گذشته برای من کشید از او قدردانی می کنم.

وی با اشاره به ناکامی سهراب مرادی در بالا بردن وزنه خود در حرکت یک ضرب گفت: بیشترین چیزی که به من استرس وارد کرد اوت شدن سهراب مرادی در حرکت یک ضرب بود. من شاهد تمرین‌های او



بودم و می‌دانستم که مرادی با وضعیت خیلی خوبی به المپیک آمد اما وقتی ناکام شد من دچار استرس زیادی شدم و ترسیدم که نکند من نیز نتوانم در حرکت یک ضرب خوب کار کنم. همین استرس بر کارم تاثیر گذاشت و در نهایت موجب شد که به برنز اکتفا کنم.

دارنده مدال برنز رقابت‌های المپیک در پایان گفت: از برنز راضی نبودم به هر حال همین که مدال برنز را گرفتم خدا را شکر می کنم. مدال المپیک همیشه می‌ماند. من سال گذشته مدال طلای جهانی را گرفتم و حالا یک برنز المپیک را هم دارم. نمی‌دانم چگونه حالم را توصیف کنم. ناراحتی و خوشحالی همه چیز با هم الان در من وجود دارد امیدوارم که در المپیک‌های بعدی بهتر کار کنم و با تجربه بیشتر در رقابت‌های مختلف بتوانم در دوره بعد طلا بگیرم.

سایر نتایج

ندا شهسواری •• تنیس روی میز – حذف
مه‌لقا جام‌بزرگ •• تفنگ بادی ۱۰ متر – چهل و سوم
الهه احمدی •• تفنگ بادی ۱۰ متر – ششم
برخورداری •• تپانچه بادی ۱۰ متر – سی و سوم
امیر زرگری •• دوچرخه سواری استقامت جاده – حذف
علیرضا حقی •• دوچرخه سواری استقامت جاده – حذف
مهدی سهرابی •• دوچرخه سواری استقامت جاده – صد و سیزدهم
زهرا دهقان •• تیراندازی با کمان – حذف
میلاد وزیری •• تیراندازی با کمان – حذف
محمد بیداریان •• شنا ۱۰۰ متر آزاد – چهل و دوم
علی مظاهری •• بوکس – حذف
مهدی طلوعی •• بوکس – حذف
علیرضا حقی •• تایم تریل انفرادی – سی و ششم
نوشاد عالمیان •• تنیس روی میز – حذف
مجتبی عابدینی •• شمشیربازی – حذف
امین نیکفر •• پرتاب وزنه – حذف
کاوه موسوی •• پرتاب چکش – حذف
محمد ارزنده •• پرش طول – حذف
سهراب مرادی •• وزنه برداری ۸۵ کیلوگرم – حذف
کیانوش رستمی •• وزنه برداری ۸۵ کیلوگرم – سوم
محسن شادی •• قایقرانی – بیست و دوم
سولماز عباسی •• قایقرانی – بیست و چهارم
مه‌لقا جام‌بزرگ •• تیراندازی با تفنگ سه وضعیت – چهاردهم
الهه احمدی •• تیراندازی با تفنگ سه وضعیت – چهل و سوم
سجاد هاشمی •• دو چهارصدمتر – حذف
رضا قاسمی •• دو صدمتر – حذف
ابراهیم رحیمیان •• پیاده روی ۲۰ کیلومتر – حذف
سعید محمدپور •• وزنه برداری ۹۴ کیلوگرم – پنجم
حمید سوریان •• کشتی فرنگی ۵۵ کیلوگرم – اول

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسیم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خودنویس طلا

ماندانا جهرمی، ۳۰ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم از بالا دارم شهر را نگاه می کنم. چشمم به چیزی افتاد که در خرابه‌ای افتاده بود و برق می‌زد. رفتم و دیدم یک خودنویس طلای قدیمی است که در یک جاخودنویسی بسیار کهنه و فرسوده زندگی می کرد. آن را بر داشتم و روی هوا نوشتم شما اینجا چه می کنین؟ خودنویس هم روی هوا نوشت داستانش درازه. نوشتم کوتاهش روبگین. نوشت هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست. رفتم برایش کمی کاغذ و جوهر خریدم و گذاشتم کنارش و نوشتم اگه دستم باز شد، یه جاخودنویسی خوب و مناسب براتون پیدا می کنم که در شأن شما باشه. بعد بیدار شدم.

تعبیر

این داستان که تکراری هم هست و از صدها سال پیش رواج داشته و همچنان هم دارد، داستان اهل قلم است. آن آقا یا خانم خودنویس که در خواب شما بوده، نماد همین قشر است و راست گفته که هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست. نگفته بودید که خودتان اهل قلم هستید یا نه؟ اگر از این گروه باشید، تعبیرش این است که مشکل مالی دارید. آن‌قدر که خرید کاغذ هم برای شما دشوار است. از محل زندگی خودتان راضی نیستید. دوست دارید به محله‌ای دیگر بروید. اما اگر اهل قلم نیستید، تعبیرش این است که هنرمندی را می‌شناسید که وضع خوبی ندارد. خانه‌اش هم جای خوبی نیست. دوست دارید کمکش کنید و برایش خانه‌ای مناسب فراهم کنید ولی دست خودتان تنگ است. همین قدر که فکر خیر در ذهن شما گذشته، انگار همان کار خیر را انجام داده‌اید. دعا کنیم کار اهل قلم رونقی بهتر پیدا کنند. آمین!

حلقه‌اش دستش نبود

سایمون عیوضیان، ۳۰ ساله، نامزددار، شاغل، تهران

من مسیحی هستم. خواب دیدم یکشنبه بود و من در مکانیکی داشتم کار می کردم. همه جایم گریسی بود. پسر خاله‌ام، سونبات، لباس رسمی پوشیده بود. کامپیوتر سازی دارد. یک پایش در فروشگاهش بود یک پایش در کلیسا. نامزدم ربکا را هم دیدم که به کلیسا وارد شد. حلقه نامزدی خودمان دستش نبود. پدر مقدس به طرفش آمد و چیزی گفت که چنین مفهومی داشت: برات یه مقدس‌شو پیدا می کنم. بغض گلویم را گرفت و بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می گوید برای تأمین هزینه هایی که دارید، سخت کار می کنید طوری که یکشنبه‌ها را که برای شما روز نیایش است، تعطیل نکرده‌اید و کار می کنید. این موضوع ناخودآگاه شما را نگران کرده که چرا در عبادت سستی می کنید؟ نامزد شما دختری مذهبی است. شاید درباره این که شما به کلیسا نمی‌روید، حرف زده باشد. یا شاید ترس شما این است که حرف بزند و او به نامزد شما توصیه کند شوهری مذهبی‌تر از شما برگزیند. کسی مثل سونبات اما آنها سونبات را نمی‌شناسند و نمی‌دانند عبادتش برای ظاهرسازی است. ضمنا تمیز بودن ظاهر هم برای ربکا اهمیت دارد. خواب شما از نگرانی های شما حرف می‌زند. برخی از آن نگرانی ها بی‌اساس است و از فکر خودتان تراوش کرده. مثل این که فکر می کنید ربکا فقط اهل ظاهر است. حرف شما به شرطی درست بود که در خواب، ربکا گوشه چشمی به سونبات داشت اما دیدیم که نداشت. پیشنهاد می کنم چنان در کار غرق نشوید که وقت زندگی کردن نداشته باشید. ما کار می کنیم که خوب زندگی کنیم. مگر نه؟ پس از کار حتما سری به گرمابه بزنید و جامه‌ای زیبا بپوشید. یکشنبه‌ها هم جایی بروید که آرامبخش دل و جان شماست.

آب در کاسه بلور

مهسا ایمانی، ۴۵ ساله، بیوه، شاغل، آستارا

خواب دیدم مرحوم شوهرم آمد و گفت تشنه است. برایش آب آوردم. همان طور که دوست داشت: در کاسه بلور که تکه‌ای یخ در آن است. خوشحال شد و آب را کنار گذاشت و گفت: داشتم امتحانت می کردم. خودت می‌دانی که مرده‌ها تشنه نمی‌شوند. بعد گفت: اشکالی نداره. برو با پسر آقای...... ازدواج کن. من متوجه نشدم چه اسمی گفت ولی پاپی نشدم. راستش در بیداری با کسی نامزد کرده‌ام و قرار است پس از ماه مبارک عروسی کنیم. جوانی مناسب و خانواده‌دار است. قبلا هم ازدواج نکرده و هیچ مشکلی هم ندارد. اما در خواب نخواستم شوهرم بفهمد چون وقتی که زنده بود، با پدر همین آقا اختلاف داشت. خلاصه در خواب گفت برو با پسر آقای.... ازدواج کن اما یادت باشه پسرم نفهمه وگرنه غصه می‌خوره... من تعجب کردم که چرا این حرف را می‌زند. ما که پسر نداریم. دو دختر داریم که ازدواج کرده‌اند حتی یکی‌شان پسری هشت ساله دارد. آن یکی هم ایران نیست. باز هم به او نگفتم ما که پسر نداریم. دوست نداشتم موضوع کش بیاید. کمی نگاهم کرد و گفت: من راضی هستم چون پسره لاغر و بلند قده. من کوتاه و چاق بودم. خیالم راحته که نمی‌تونه لباسای منو بپوشه. با ترس از خواب پریدم.

تعبیر

خواب شما می گوید ته دل خودتان از کاری که می‌کنید، ناراحت است. خودِ واقعی شما دوست ندارد با آن آقا ازدواج کند زیرا یک جای کار می‌لنگد. شاید سن و سال آن جوان باشد که هم از نظر عرف نامناسب است هم از نظر علمی. شما هرچه هم که امروز از سن خودتان جوان‌تر باشید، ده سال دیگر از نظر روحی و شخصیتی و جسمی تغییرات زیادی کرده‌اید که شاید دلخواه آن مرد جوان نباشد بنابراین ممکن است آسیب ببینید یا برای نگه‌داشتنش مدام امتیاز بدهید. دلیل دیگری که برای نارضایتی اعماق وجود شما مطرح است، اختلافی است که مرحوم شوهرتان با پدر آن آقا داشته. این نیز در چشم مردم زیاد جالب نیست. پسری که در خواب شما حرفش زده شده، همان نوه شماست. منظور شوهرتان این است که کاری نکنید که حتی نوه شما خجالت بکشد. شاید خانم‌ها ناراحت شوند و بگویند پس چرا وقتی که یک آقای مسن با خانم جوانی ازدواج می کند، کسی نمی گوید آبرومان رفت؟ پاسخی ساده دارد: جامعه ما این طور است و این طور قضاوت می کند. درست یا نادرستش بحثی دیگر دارد که جایش اینجا نیست. فعلا این مطرح است که جامعه چنین ازدواجی را نمی‌پسندد. به همین دلیل است که شما این خواب را دیده‌اید. پیشنهاد می کنم همه چیز را در دو کفه ترازو بگذارید. هر کدام سنگین‌تر بود، به همان طرف مایل شوید... انشاءالله مبارک است.

هانسل و گرتل

مژگان حیدری، ۱۲ ساله، دانش آموز، بندرعباس

خواب دیدم پدر و مادرم یواشکی داشتند درباره من حرف می‌زدند. بعد که مرا دیدند، ساکت شدند و لبخند زدند. بعد مامان برایم شیر آورد. خودش و بابا از آن نخوردند. بدمزه بود ولی من خوردم. بعد بیهوش شدم ولی همه چیز را می‌دیدم. مرا توی سبد گذاشتند و به راه دوری بردند که کنار ساحلی متروک و طوفانی بود. بین راه من سنگریزه‌هایی را که داشتم، یکی یکی بیرون می‌انداختم تا راه را گم نکنم. کنار ساحل مرا بیرون آوردند و نشستیم روی زیلو. مامان چای و کیک و بستنی آورد. خوردیم. بابا گفت من میرم زود برمی گردم. رفت و نیامد. مامان گفت همین جا باش تا برم ببینم بابا چی شد؟ شب شد و نیامد. من خواستم به خانه برگردم ولی با خودم گفتم برگردم که چه بشود؟ آنها که مرا دوست ندارند. بعد همان جا زندگی کردم. شاه پریان آمد و با من دوست شد. با او زیر دریا رفتم. قصر بزرگی داشت. گفت مهمان ما باش. شب در یک صدف خوابیدم. جادوگری آمد و مرا طلسم کرد. بابا و مامان آمدند و گریه کردند و به جادوگر گفتند از حرف خودشان پشیمان شده‌اند. جادوگر مرا به آنها داد و بیدار شدم.

تعبیر

انگار شما هم مثل من کارتون زیاد می‌بینید یا کتاب‌های تخیلی زیادی خوانده‌اید. شروع خواب شما مثل داستان هانسل و گرتل است. بقیه‌اش هم مثل قصه‌های دیگری است که حتما خوانده‌اید. اما این که چرا این خواب را دیده‌اید، افزون بر تأثیری که آن قصه‌ها بر شما گذاشته‌اند، گاهی حس می کنید پدر و مادرتان شما را دوست ندارند ولی می‌دانید که این طور نیست زیرا در آخر خواب آمدند و شما را پس گرفتند. این خواب می گوید آنها گاهی کارهایی می کنند یا حرف هایی می‌زنند که شما آنها را درک نمی کنید بنابراین رفتار آنها برای شما مرموز شده. از سویی چون ذهنی خیال‌پرداز دارید، این راز و رمز را طوری تفسیر کرده‌اید که آنها مانند پدر و مادر هانسل و گرتل با شما رفتار کنند. پیشنهاد می کنم این صفحه را به آنها نشان بدهید تا بخوانند و از خواب و طرز تفکر شما باخبر شوند و برای شما توضیح بدهند که چقدر برای آنها عزیز هستید.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

به راستی که زندگی هیجان‌انگیز و اسرارآمیز دارید و از محبوب‌ترین‌ها هستید وقتی که می‌خواهید با دیگران بسازید و البته شما هم قوانین خاص خود را دارید، ولی نمی‌دانم چرا این روزها صبر و تحمل‌تان را از دست داده‌اید و طوری عمل می‌کنید که گویی نمی‌توانید خودتان را هم ببخشید و هم از نظر روحی و هم از نظر احساسی احتیاج به رسیدگی دارید اما اگر ته دلتان طوری است که باید از کسی دلجویی کنید تا بتوانید دلتنگی‌هایتان را آرام کنید، محبت بی‌منت خود را نثار کنید و از آن گذشته در مورد موضوعی که به خوبی از آن اطلاع دارید نهایت احتیاط را به کار ببندید و طوری عمل کنید تا شخصیتتان دچار خدشه نشود و مطمئن باشید پیشرفت روزافزونی را در پیش‌رو دارید یعنی برعکس چیزی که تصور می‌کنید.



اردیبهشت

خونگرم و خوش‌خلق هستید و زندگی نرمالی را در پیش گرفته‌اید و دوست ندارید هیچ کس وارد حریم خصوصی‌تان شود و به لطف الهی اطمینان دارید و روی کارتان تمرکز کرده‌اید ولی به دلیلی که خودتان هم خوب از آن خبر دارید همیشه نمی‌توانید این گونه قدرت تفکرتان را حفظ کنید و دنیا را بنگرید که هر ثانیه آن چقدر باارزش است پس با خودتان ابتدا کنار بیایید و سپس از روزگار و اطرافیان گلایه کنید و بدانید که اگر چنین شد روزهای پرشور و پرکاری را پیش‌رو دارید، ولی در کنار همه اینها اگر اوضاع و شرایط مرتب و آرام است به خاطر لطف همیشگی خدا نسبت به شماست و خود خوب می‌دانید که در مقابل باید چگونه عاشقی کنید.



خرداد

در این موضوع هیچ شبهه‌ایی نیست که شما یک فرد خاصی هستید، قلب بزرگی دارید و به راستی که باعث افتخار می‌شوید و همچنان تلاش می‌کنید که متانت خود را حفظ و البته تقویت کنید اما می‌بینید که این کارهای فشرده همیشگی‌تان مانع است و اگر تلاش می‌کنید که خود را به روز نگه‌دارید و اگر به چیزی احتیاج دارید آن را به دست می‌آورید به دلیل تقلای عجیب و شگفت‌انگیز شماست و ای کاش که در این باره دریغ نکنید و زندگی را ساده‌تر بگیرید تا برایتان لذت‌بخش‌تر باشد و بتوانید کارهایتان را با ذهن باز پیش ببرید. دوست خوبم! می‌دانید که می‌شود متفاوت بود و البته در این کار به تحرک بیشتری هم احتیاج دارید اما مثل همیشه رخوت بلای جانتان شده تا حدی که حتی نسبت به خود هم حس مثبتی پیدا نمی‌کنید!



تیر

انسان قدرتمندی هستید و به راستی که تمام عیار عمل می‌کنید اما متأسفم که می‌بینم عیار خوشبختی در ذهن شما شکل دیگری به خود گرفته و برخلاف آنچه که وانمود می‌کنید چارچوب زندگیتان دچار بحران یا مشکل نیست و فقط در این روزها به تنهایی و استراحت کامل احتیاج دارید و اگر بغضی گلویتان را فشار می‌دهد و نمی‌دانید چرا این قدر احساسات و تفکرتان تغییر کرده‌است، کافیست تکرار این عادت غلط همیشگی را از خود دور سازید و همه چیز را تحت کنترل در آورید و بدانید که خداوند ناظر تمام کارها و ثانیه‌هاست و به زودی دریچه به روی زندگیتان باز می‌شود و شما از این به بعد طوری عمل می‌کنید که نگرانی‌هایتان کمتر خواهد بود، مطمئن باشید.



مرداد

ایده‌آل، کامل و مسؤولیت‌پذیر بودن کم مرحمتی نیست اما در کنار همه اینها این کاش‌ها باعث انفصال است و اگر به هیچ عنوان تحمل اهانت و کنایه را ندارید باید بدانید از آنجا که کارهای شما غیرقابل پیش‌بینی هستند گاه برخی صحبت‌ها اجتناب‌ناپذیر است اما اگر در این روزها افکار مختلفی دور سرتان می‌چرخد به نظر من نگرانی بی‌دلیل و بیش از اندازه است که من توصیه می‌کنم این گره را باز کنید و وسواس بیهوده به خرج ندهید و فقط دقت کنید که حق کسی را پایمال نسازید و به جای این همه توصیه کردن به اطرافیان کمی هم روی خودتان کار کنید تا حس عذاب وجدان را فراری دهید و از پریشانی و دلتنگی بگریزید. در ضمن جالب است که در مدت کوتاهی این همه طرفدار پیدا کرده‌اید و حالا توی ذهن یا بیرون آن خیلی تفاوت نمی‌کند.



شهریور

من قبول ندارم که شما کج‌دار و مریز عمل می‌کنید و بلعکس معتقدم باطن پاکی دارید و به راستی که توانگر واقعی را معنی می‌بخشید و از زندگی ساده خود نهایت لذت را می‌برید و شکرگزار هم هستید اما اگر خدا را در لحظه لحظه زندگیتان احساس می‌کنید همه آن به رفتار شما برنمی‌گردد و امیدوارم که متوجه منظور من شده باشید پس بین خود و اطرافیان فاصله نیندازید و خود را با هیچ کس مقایسه نکنید و در شرایط رقابت منفی قرار نگیرید و سعی کنید که در هر شرایطی عکس‌العمل منطقی از خود بروز دهید و عقل را بر احساساتتان حاکم سازید به خصوص در مواقع ناراحتی تا بتوانید کاری کنید که اطرافیان بتوانند روی بخشی از رفتار یا منش ثابت شما حساب باز کنند و این را نیز بدانید که امسال عید برای شما زودتر از دیگران از راه می‌رسد اما نه آن عیدی که در ذهن همه هست!



مهر

انسان منطقی هستید و وجود شما در همه جا درخشان است اما این دلیل پلک بستن در مواقع احساس نیست چون به شما ثابت شد که آرامش با یک نسیم هم ممکن است بگریزد و روزهای خوبتان را فقط در خاطره‌ها بگذارد در ضمن با وجود این همه لطف نمی‌دانم چرا این روزها احساس می‌کنید که بلاتکلیف هستید و دوست ندارید خیلی در این باره به دیگران توضیح دهید در حالی که مسؤولیت خوبی را هم عهده‌دار هستید و این خود جای تأمل و البته شکر دارد و همین گونه رفتارهاست که یک دنیا افتخار ماندگار را برایتان همراه دارد، پس گام‌هایتان را محکم بردارید و موضوع یا مشکل را بی‌طرفانه بررسی کنید و از پیش داوری در هر شکل آن دوری کنید تا بتوانید دنیای بیرون خود را به دنیای پاک درونتان نزدیک‌تر کنید.



آبان

انسان بی‌نظیر و متعهدی هستید و پایه‌های زندگی شما محکم و استوار بنا نهاده شده است و به دنبال آرامش روحی هستید و عوامل خوب زیادی را در پیرامون خود دارید اما خنده‌دار است که می‌گویید در این روزها حال زیاد خوبی ندارید و این حس را بر تمام رفتار خود حاکم می‌سازید تا بتوانید خودتان را با شرایط منفی وفق دهید و این کاری غیرمنطقی است و اگر می‌خواهید مشکلاتتان را یکی یکی حل کنید تحت هیچ شرایطی دچار شک نشوید که انرژی مثبت الهی است و ما باید با استفاده از آن ناممکن‌ها را ممکن سازیم و در این گیر و دار ممکن است که شکست هم بخوریم اما این چیز خیلی عجیبی نیست چون عجیب‌تر از آن این است که کسی دم از تواضع بزند اما در ذهنش یک دنیا غرور موج بزند و از زندگی انتظار معجزه داشته باشد.



آذر

نمی‌دانم چرا این قدر غمگین به نظر می‌آیید و طوری عمل می‌کنید که گویی خدای ناکرده برای همیشه امیدتان را از دست داده‌اید، در حالی که هر انسانی برای هماهنگی باید از جان مایه بگذارد و چیزی که شما اسم آن را بی‌توجهی می‌گذارید بخشی از زندگی طرف مقابل شماست و اگر به شما برنخورد باید بگویم این شما هستید که باید قدم نخست را بردارید و شهامت گفتن حرفهای دلتان را پیدا کنید و به سکوت افراد مهم زندگیتان بیشتر از فریاد آن توجه کنید و نسبت به وظایف خود سهل‌انگار نباشید و حد و حدود خود و دیگران را خوب مشخص سازید و برای حل مشکلات مورد نظرتان مثل کسانی که نمی‌پسندید عمل نکنید و مطمئن باشید که با لجبازی سنگ هم روی سنگ بند نمی‌شود در ضمن خودتان را نیز زیادی به مادیات وابسته نکنید تا راحت‌تر زندگی کنید.



دی

پر از شور و شوق و انگیزه هستید و با تمام قوا به پیش می‌روید و حتی هر چه را دوست ندارید در نگاهتان زیبا معنا می‌کنید و می‌خواهید به مدلی که در ذهنتان پرورش داده‌اید نزدیک شوید و شایستگی‌اش را نیز دارا می‌باشید. اما همین مدل‌ها هم مشکلات و کاستی‌هایی دارند و متأسفانه گاه خوشبختی آنها بسیار ناچیز است، پس امیدوارم از ابتدا نخواهید که به دنبال کارهای پردردسر بروید و بدانید که حل کردن مشکلات با خشونت باعث بیشتر شدن آنها می‌شود پس امیدوارم خود را گول نزنید که همه چیز را می‌دانید و فقط باید با تمام وجود عمل کنید که خداوند انسان‌های صادق را دوست دارد.



بهمن

فعال و کوشا هستید و به راستی که سمبل فداکاری به حساب می‌آیید و حاضرید هر کاری را در توان دارید برای عزیزان انجام دهید اما بپذیرید که خورشید هم گاهی غروب می‌کند تا زمین قدر لحظه‌های پرنورش را بداند و شاید برای همین است که حسرت کارهای انجام نداده را می‌خورید و ای کاش که این شیوه را هم امتحان کنید و حتی اگر لازم شد از دوستان و عزیزان کمک بگیرید و نیازهای مهم خودتان را هم در الویت قرار دهید و به دنبال آرزوهایی بروید که خدا از طریق سلسله اتفاقات زندگی شرایط تحقیق پیدا کردنشان فراهم می‌شود و شما با درک و دنبال کردن آنها می‌توانید به اوج برسید و این را نیز بدانید که قرار نیست دنیا را بدون کمک فتح کنید.



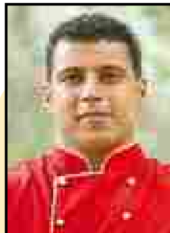
اسفند

هم لجباز هستید و هم زیادی مغرور، وقتی که برخلاف امکان رشد خودتان روی مسایل غیراخلاقی پافشاری می‌کنید و می‌بینید که نتیجه آن هم چیست طوری که گاه احساس می‌کنید نمی‌دانید که فکرتان مشغول است یا تصور می‌کنید که از درون خالی شده‌اید ولی با این حال شما خوب می‌دانید که چگونه قفل‌های بزرگ و کهنه و زنگ‌زده را به پلک برهم زدنی بگشایید و این کم هنری نیست که خداوند در وجود شما نهاده و می‌بینید که اگر بخواهید می‌توانید دنیای پیرامونتان را به وجد بیاورید اما اگر معتقد هستید که انصاف نبود که دلتان را بشکنند باید کنکاش کنید تا دریابید که کدام زخم را بدون التیام رها ساخته بودید تا در این زمان با فشار چیزی را به شما تحمیل کند. راستی تا یادم نرفته بگویم موفقیت اخیرتان مبارک!

عشق که با زور آغاز شود، با رسوایی پایان پذیرد • درگی

سفره‌رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



از چند روز پیش عملیات رمضان شروع شده، نبرد انسان با نفس، و مثل آن روزها شعار همیشگی؛ جنگ جنگ تا پیروزی‌ست... وقصد خداوند پیروزی توست در نبردی که برایت آسانش کرده، پیروزی بر دشمنی تشنه و گرسنه پس بر تو باد ظفر، در جهادی اکبر رمضان مبارک سلام... در ماه مبارک رمضان بعضی از خوراکی‌ها مثل انواع حلوا، زولبیا و بامیه و... مصرف بیشتری نسبت به بقیه ماه‌های سال دارد.

برخی از افراد به اشتباه تصور می‌کنند که چون با روزه‌داری قند خونشان افت می‌کند هنگام افطار باید از این خوراکی‌های شیرین استفاده کنند. البته افت قند خون وجود دارد، اما اشتباه در نوع قند مصرفی است. متخصصین تغذیه توصیه می‌کنند که افت قند خون را با قندهای ساده نباید جبران کرد. مثلا موادی مانند خرما که قند فیبردار دارند وقندشان به تدریج آزاد می‌شود، بهترین انتخاب هستند. اما شیرینی‌هایی مانند زولبیا و بامیه موجب پدیده دامپینگ می‌شوند. یعنی قند خون را به سرعت بالا می‌برند و این افزایش قند خون موجب تشدید ترشح انسولین می‌شود و سپس قند خون به همان سرعتی که بالا رفته افت می‌کند. در نتیجه این پروسه مجددا موجب گرسنگی می‌شود.

خرما یکی از مواد مغذی و بسیار مفید برای بدن می‌باشد که طرفداران بسیاری نیز دارد. همچنین با خرما غذاها و شیرینی‌های فراوانی درست می‌کنند که یکی از آنها رنگینک است که یکی از خوشمزه‌ترین شیرینی‌های ماه مبارک رمضان است و در میان ساکنان شهرهای جنوبی کشور علاقه‌مندان زیادی دارد. البته این شیرینی خوشمزه در تمام ایران طرفداران خود را دارد. در ضمن این شیرینی برای مهمانی‌های رسمی ماه مبارک رمضان، افطاری بسیار مناسبی است. همان‌طور که می‌دانید از خرما در تمام کتابهای مقدس با احترام یاد شده و در قرآن کریم نیز به عنوان یکی از میوه‌های بهشتی نام برده شده است. خرما دارای ویتامینهای مختلف منجمله ویتامین A.B.C.E و مقداری املاح معدنی می‌باشد.



رنگینک

مواد لازم برای ۵ نفر:

- **آرد گندم:** ۵۰۰ گرم
- **خاک قند:** ۱۵۰ گرم
- **روغن:** ۳۰۰ گرم
- **خرمای سیاه:** ۵۰۰ گرم
- **هل کوبیده شده:** نصف قاشق مرباخوری
- **پسته چرخ کرده:** یک قاشق سوپ‌خوری
- **پودر دارچین:** یک قاشق سوپ‌خوری
- **مغز گردو:** ۱۵۰ گرم

خرماها را بشویید و با روش‌هایی که می‌دانید هسته آنها را خارج کنید.

سپس خرماها را در سبدی گذاشته تا آب حاصل از شست‌وشوی آنها خشک شود. فراموش نکنید که داخل هر یک از خرماها، یک تکه مغز گردو بگذارید.

مغز گردو را می‌توانید علاوه بر اینکه به صورت خام استفاده می‌کنید، کمی در تابه تفت داده و به این شکل هم مورد استفاده قرار دهید.

آرد را پس از الک کردن توی قابلمه یا تابه گود ریخته و روی حرارت متوسط تفت می‌دهیم. یادمان باشد که آرد باید مرتب هم زده شود تا نسوزد.

برای آماده کردن رنگینک لازم نیست که آرد خیلی تیره شود. می‌توانید از آرد شیرینی به جای آرد گندم هم استفاده کنید. در این مرحله روغن را به تابه اضافه کرده و آرد را در آن سرخ می‌کنیم.

شما می‌توانید مقدار روغن ذکر شده در مواد لازم را با ترکیب نصف کره و نصف روغن مایع فراهم کنید.

به این ترتیب با افزودن کره به شیرینی، عطر خوشایندی در آن ایجاد می‌شود.

وقتی که آرد در روغن طلایی رنگ شد تابه را از روی اجاق برداشته و در کنار اجاق می‌گذاریم تا کمی سرد شود.

پس از اینکه آرد سرخ شده در روغن کمی سرد شد، خاک قند، مقداری از دارچین و هل کوبیده را به آرد سرخ شده اضافه کرده و خوب با هم مخلوط می‌کنیم.

حالا نصف آرد سرخ شده را در ظرف مسطحی ریخته و با پشت قاشق سطح روی آن را صاف می‌کنیم.

سپس خرماها را روی آن چیده و کمی دارچین روی آن می‌پاشیم. با بقیه آرد سرخ شده روی خرماها را به طور کامل پوشانیده و باز با فشار پشت قاشق، سطح آن را صاف کنید تا لایه‌ها به هم بچسبند.

کمی خاک قند و دارچین روی آن پاشیده و پسته چرخ کرده را نیز روی آن بریزید. می‌توانید شیرینی را برای مدت کوتاهی در یخچال قرار دهید تا خود را بگیرد. در پایان با یک چاقوی شیرینی آن را به صورت لوزی یا چهارگوش‌های مساوی ببرید و در ظرف مورد نظر برای سرو بچینید.

شکوفه‌های زندگی



نادیا بیگوند



نازنین زهرا بیگوند



محمّد معیّری



ستایش وقفی



فاطمه حسن‌نیا



محمدرضا حسن‌نیا



فاطمه ایران‌پاک



الشن امیدی گرگری

دختر نازنینم زهرا جعفری

دانش‌آموز کلاس اول دبستان شهید درویش تکابی

در سال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل خیلی خوب شاگرد ممتاز شناخته شده است؛ با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً معلم مربوطه سرکار خانم موسی پور

از طرف پدر و مادرت

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

هادی عزیزم! با سالروز میلادت در روز ۲۰ مرداد، روزهای دیگر تقویم را شرمنده کردی، تولدت مبارک.
سارا محمدی ـ تهران

حسام عزیزم! بودنت بهانه زندگیست، پس همیشه بمان سالروز تولدت مبارک.
سمیه موسی‌زاده

رضای مهربان! تو اسوه عشق و محبتی، تو نمونه صبر و تحملی، به تمام مهربانی‌هایت ارج می‌نهم و تا ابد دوستت دارم.
همسرت زیبا داداشی ـ زنجان

پدرام عزیزم! همسر خوبم، می‌خواهم با این پیام به شما بگویم زندگی بدون تو محال است، چرا که تپش قلبت آهنگ زندگی من است، ۲۰ مرداد سالروز تولدت مبارک.
همسرت پریسا برازنده ـ رشت

تقدیم به محمدم! تو که آرامش قلب منی عزیزم دوستت دارم، چه زیبا بود روز تولدت و چه زیباتر صدای دلنشینت، ۳۰ تیر تولدت مبارک.
سمیرا ـ کاشمر

رعناجان! همسر خوبم، خداوند را سپاس می گویم که بهترین هدیه‌اش را به من داده است و از او می‌خواهم که سلامتم بدارد تا قدردان این هدیه الهی‌اش باشم.
عبداله رزاقی ـ شیراز

بهنام و بهراد جان! شما تک ستاره زیبایی هستید که با وجودتان به زندگیمان معنی دادید، ۲۱ مرداد سالروز تولدتان مبارک.
پدر و مادرتان، حمیدرضا حسینی‌زاده و مژده ـ کرمان

خواهرهای عزیزم، زهره و پریسا، تولدتان را در این ماه عزیز تبریک می گویم، امیدوارم همیشه صحیح و سالم و در پناه خداوند باشید. **یونس صالحی نهاوندی ـ آمل**

آرین خوبم! شانزده مرداد، دلنوازترین صدایی که به دنیایمان طنین‌انداز شد صدای زیبای تو بود، عزیزم تولدت مبارک.
مادر و پدرت و خواهرت آیدا یعقوبی ـ تهران

اعظم جان! تو بهترین هدیه خداوند به من هستی و من به خاطر بودنت خوشبخترینم، ۱۸ مرداد سالروز تولدت مبارک.
همسرت اکبر عابدزاده ـ تهران

حمیرای عزیز! خواهر مهربانم، ۱۹ مرداد دوازدهمین سالروز تولدت را با دوازده سبد گل مریم جشن می گیریم، عزیز خانواده تولدت مبارک.
خواهرت حمیده رمضانی ـ زنجان

پدر و مادر عزیز و مهربان! دوستتان داریم به اندازه زنده ماندنمان، ای فرشته مهربانی‌ها دستان پرمهرتان را می‌بوسیم و از خدای بزرگ می‌خواهیم که همیشه سلامت باشید.
فرزندانتان احد، احسان و کبری ایمانی ـ زنجان

دختر خوب و دوست داشتنی من، میناجان! قدم نو رسیده‌تان مبارک، خداوند شما سه شاخه گل عزیزمان را همیشه در پناه خود تندرست و سلامت نگه دارد.
پدرت شاپور محبی و مادرت زهرا توکلی ـ قزوین

پدرام جان! پسر خوبم، قبولیت را در سال تحصیلی ۹۰ ـ ۹۱ در کلاس اول راهنمایی که شاگرد ممتاز شناخته شده‌ای تبریک می گوییم.
پدر و مادرت موسی و فاطمه ناصری ـ اهواز

برادر عزیزم، مصطفی جان! از لطف و زحماتی که نسبت به خانواده ما کردی کمال تشکر را دارم، از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه موفق و سلامت باشی.
برادرت نیما شاکری ـ رامهرمز

رقیه‌خواهر خوبم! بهترین و خوشحال کننده‌ترین خبر عمرم، تولد یاسر کوچولوی عزیز بود، قدم نورسیده‌تان مبارک.
برادرت امیرعلی موسوی خویی ـ همدان

آقاناصر! همسر عزیزم، ۲۱ مرداد سی و نهمین سالروز میلادت را با ۳۹ شاخه گل سرخ تقدیم به شما تبریک می گویم.
همسرت ریحانه موسی‌زاده ـ رامهرمز

ثمین‌جان! قشنگ‌ترین گلهای دنیا تقدیم به تو به خاطر قشنگ‌ترین روز دنیا، ۱۶ مرداد سالگرد تولدت مبارک.
مادر و خواهرت نسرین شریفی ـ اصفهان

همسر عزیزم، پری جان! ۲۳ مرداد سالروز تولدت را به شما همسر مهربان تبریک می گویم.
همسرت داود فرهادی ـ کرج

زینب جان! الهی جاده زندگی‌ات هموار و آسمان چشمانت صاف و دریای قلبت همیشه آرام و زلال باشد، ۲۱ مرداد، تولدت مبارک.
فروزان و آیی‌لار شکیبا ـ ایلام

آقایان پرفسور وحید اصیلی، دکتر فرزی، سرکار خانم‌ها، وزیریان، نصرتی خوش‌ذوق، آرامی دامی، امامی و آقای دربندی! بدین وسیله مراتب تشکر و سپاس خود را از توجه شما نسبت به اینجانب در بخش آنژیوگرافی اعلام می‌دارم.
حبیب کریمی ـ تهران

مریم گلم! دختر نازم، قبولیت را در دانشگاه در رشته مهندسی پزشکی تبریک عرض می‌کنم و خوشحالم از اینکه خستگی تمام دوران زندگی مشترکمان از وجودمان خارج شد.
پدر و مادرت، محمدعلی و فاطمه‌السادات منوچهری ـ قم

بهنام و بهراد عزیزم! شما زیباترین هدیه خدا هستید و بهترین بهانه برای تا ابد زیستن، ۲۱ مرداد تولدتان مبارک.
پدربزرگ و مادربزرگ، ابراهیم حسنی‌زاده و عصمت ناصری ـ کرمان

کبری عزیزم! به پاس همه خوبی‌هایت، ۲۰ مرداد سالروز تولدت را با بهترین شادباش‌ها تبریک عرض می‌کنم.
همسرت علی فرخ ـ تهران

نازنین جان! دوست داشتن را با تمام وجود تقدیم می‌کنم تا بدانی که در تمام لحظات با تو خوشبختیم، تولدت مبارک.
پدر و مادرت، امیرحسین حدیثه ـ مارلیک کرج

محمدم! همسر مهربانم، گاهی اوقات آرزو می‌کنم ای کاش تک پرنده عاشقی بودم که میان صدها هزار پرنده بتوانم به قله بلند سرزمین هستی برسم، عاشقانه دوستت دارم.
همسرت فاطمه بیدکی ـ قم

زینب جان! زن داداش خوبم، حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستم مهربانی تو را توصیف کنم به اندازه تمام خوبی‌های دنیا دوستت دارم، تولدت مبارک.
فرزانه نیکوکار ـ ایلام

شهلای عزیز! همسر مهربان، مرداد را بهترین ماه سال می‌دانم چرا که خداوند بهترین هدیه‌اش را به ما ارزانی داشته است، تولدت مبارک.
فرزندانت مهدی و امید و همسرت علی قره‌گل ـ تهران

ساجده عزیزم! روزی که آن وجود مینا گونت به این دنیا آمد و باعث شادی همه ما شد را به تو تبریک می گویم ۱۸ مرداد میلادت مبارک.
خاله معصومه و امیرحسین و مبینا کاظمی ـ تهران

زهرا جان! وقتی که پاهایت را گذاشتی زمین خاکی، تمام گلهای عالم شدند از تو شاکی، خدا هم هوای تو را داشته، تو را با گلها فرشته، ۱۷ مرداد تولدت مبارک.
خواهرت و خواهرزاده‌هایت امیرحسین و مبینا

سیده عزیزم و مژگان جان! خواهر خوبم، شما گلی از گلستان بیکران الهی هستید که در زندگی روییدید و به قلب کویرم شادابی بخشیدید، ۲۰ مرداد تولدتان مبارک.
امیرحسین و مبینا و خاله معصومه عمو حمید کاظمی

سارینای عزیزم! برادرزاده خوبم، خواهان آنم که ضربان قلبت به لبخندهای مکرر تکرار شود و هر آنچه که به دل آرزویش را داریم به هر بهانه‌ای از آن تو باشد، ۱۸ مرداد تولدت مبارک.
امیرحسین و مبینا کاظمی ـ عمه معصومه

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

ده اختلاف در تصویر
مغازه نان‌فانتزی





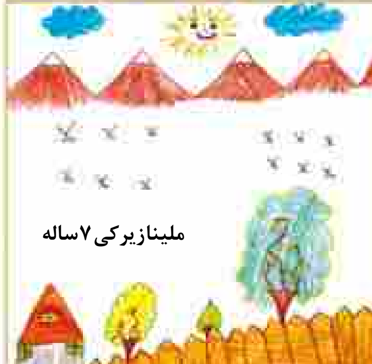
شکلهای پنهان در شهر ارواح


پرانا نصیری ۷ ساله


محمد کوشکستانی ۶ ساله


فاطمه سادات شاکر اردکانی ۷ ساله


لنا امامی


ملینا زیرکی ۷ ساله


نگار مرتضوی ۷ ساله

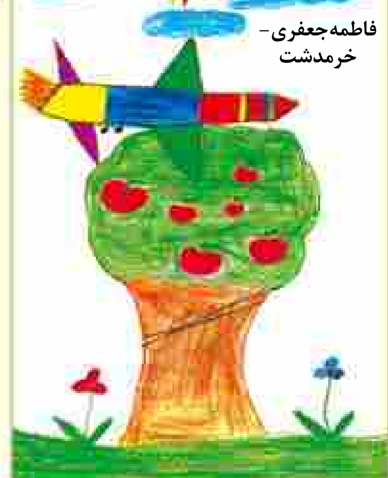

آیناز فاتحی
۸ ساله-گیوی اردبیل


مونا ایران‌خواه
۱۳ ساله-رشت


حنانه جهانی ۶ ساله-اسلامشهر



محمد حسام رحیمی
۷ ساله


فاطمه جعفری-
خرمدشت


وحید رستمی-
کوهبنان


پرستو رحیمی
۱۰ ساله-فریدونشهر







